

انقلابی که به آن خیانت شد

اتحاد شوروی چیست و به کجا می رود؟



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی مترجمین

مقدمه: ل. تروتسکی

۱- هدف نوشته ی حاضر

فصل اول: دستاوردها

۱- شاخص های اصلی رشد صنعتی

۲- ارزیابی قیاسی این دستاوردها

۳- تولید سرانه

فصل دوم: رشد صنعتی و زیگزاگ های رهبری

۱- "کمونیسم نظامی"، "سیاست اقتصادی جدید" (نپ) و حرکت در جهت کولاک

۲- یک چرخش تند: "برنامه ی پنج ساله در چهارسال" و "اشتراکی کردن کامل"

فصل سوم: سوسیالیسم و دولت

۱- رژیم انتقالی

۲- برنامه و واقعیت

۳- خصلت دوگانه دولت کارگری

۴- "نیاز عمومیت یافته" و ژاندارم

۵- "پیروزی کامل سوسیالیسم" و "تقویت دیکتاتوری"

فصل چهارم: مبارزه برای بارآوری کار

۱- پول و برنامه

۲- تورم "سوسیالیستی"

۳- اعاده ی اعتبار روبل

۴- نهضت استخوانوف

فصل پنجم: ترمیدور شوروی

۱- چرا استالین پیروز شد

۲- انحطاط حزب بلشویک

۳- ریشه های اجتماعی ترمیدور

فصل ششم: رشد نابرابری و تخصصات اجتماعی

۱- نیاز، تجمل و سوداگری

۲- تفکیک شدن پرولتاریا

۳- تضادهای اجتماعی در روستای اشتراکی

۴- سیمای اجتماعی قشرحاکم

فصل هفتم: خانواده، جوانان و فرهنگ

۱- ترمیدور در خانواده

۲- مبارزه علیه جوانان

۳- ملیت و فرهنگ

فصل هشتم: سیاست خارجی و ارتش

۱- از "انقلاب جهانی" تا "وضع موجود"

۲- جامعه ی ملل و بین الملل کمونیستی

۳- ارتش سرخ و اصول آن

۴- الغای قشون مردم و احیای درجات افسری

۵- اتحاد شوروی در جنگ

فصل نهم: روابط اجتماعی در اتحاد شوروی

- ۱- سرمایه داری دولتی؟
- ۲- آیا بوروکراسی یک طبقه ی حاکم است؟
- ۳- مسأله خصلت اتحاد شوروی را تاریخ هنوز تعیین نکرده است

فصل دهم: اتحاد شوروی در آینه ی قانون اساسی جدید

- ۱- کار "مطابق توانائی" و مالکیت شخصی
- ۲- شوراها و دموکراسی
- ۳- دموکراسی و حزب

فصل یازدهم: اتحاد شوروی به کجا می رود؟

- ۱- بنیادریزم رژیم بحران زده
 - ۲- مبارزه بوروکراسی با "دشمن طبقاتی"
 - ۳- اجتناب ناپذیری یک انقلاب جدید
- ضمیمه: «سوسیالیزم در یک کشور»**
- ۱- "دوستان" اتحاد شوروی

مترجم: حسن صبا و مجید نامور

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

مقدمه

"انقلابی که به آن خیانت شد"، یکی از مهم ترین آثار لئون تروتسکی، همکار و یار اساسی لنین در رهبری انقلاب ۱۹۱۷ روسیه است که اینک برای اولین بار ترجمه ی فارسی آن در اختیار خوانندگان قرار می گیرد. انقلاب اکتبر، اولین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند تاریخ، هنوز مهم ترین واقعه ی قرن ماست. مهم ترین از این لحاظ که برای اولین بار کارگران، دهقانان و زحمتکشان در روسیه نشان دادند که می توانند جامعه را از حکومت و استثمار سرمایه دار و زمین دار آزاد کنند. بجای دولت اقلیت سرمایه دار، دولت مدافع منافع اکثریت، یعنی دولت کارگری را بنا گذارند. این واقعیت همه ی جهان را تکان داد و از آن به بعد به بخشی از آگاهی جامعه ی بشری مبدل شد.

لیکن به همان اندازه که پیروزی انقلاب روسیه به همه ی جهان روشنی بخشید و چشم انداز نوین نابودی نظام سرمایه داری را در مقابل همه ی ستمدیدگان جهان قرار داد، انحطاط انقلاب در دوران ظهور قدرت استالینیزم، همه را دچار گجی و آشفتگی فکری کرد. "انقلابی که به آن خیانت شد"، تنها متنی علمی است که جریان جزر و مد انقلاب روسیه را توضیح می دهد. علم مارکسیزم که حزب بلشویک را مجهز به فنون پیروزی انقلاب شوراهای روسیه کرد، در صفحات این کتاب، انحطاط دولت شوراهای و مرگ حزب لنین، یعنی استیلای سیطره ی خونین استالینیزم را توضیح می دهد.

انتشار این کتاب از این لحاظ که انقلاب ایران در دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد فدای نفوذ استالینیزم توسط حزب توده شد، بی نهایت مهم است. این کتاب اس و اساس و عملکرد پدیده ی ضدانقلابی استالینیزم که در لباس حزب توده، برای بیش از ۳۰ سال در صحنه ی سیاست های جنبش کارگری ایران ظاهر شده است را توضیح می دهد.

اگر چه کتاب حاضر در بحبوحه ی دهه ی ۱۹۳۰، بعد از پیروزی فاشیسم هیتلری در اوضاع آن دوره نوشته شده است، تحلیل علمی ارائه شده توسط تروتسکی صحت خود را حفظ کرده است. فهم بسیاری از مسائل مربوط به اتحاد جماهیر شوروی و سیاست های بوروکراسی استالینیستی حاکم بر دولت های کارگری منحنی شده را در جهان امروز ممکن می کند.

بیش از ۴۴ سال از تألیف کتاب حاضر می گذرد. در نتیجه خواننده با مشکل نامأنوس بودن نام ها و وقایعی که در این کتاب ذکر می شود روبروست. تازه تبلیغات دروغین دستگاه استالینیستی در ایران، فضای مسمومی را برای جلوگیری از فهم تحولات انقلاب روسیه بوجود آورده است. سعی شده است که این مشکل تا حدی توسط توضیحات در متن برطرف گردد. رفع این مشکل اضافه کردن توضیحات بیش تری را لازم دارد. لیکن این امر باعث وقفه و تعویق در چاپ کتاب می شد. به همین جهت توضیحات مختصر اکتفا کردیم. امید است که در چاپ های بعدی این نقصان رفع گردد.

حسن صبا، مجید نامور

تیرماه ۱۳۵۹

مقدمه

۱- هدف نوشته حاضر

دنیای بورژوائی در ابتدا کوشید چنین وانمود کند که نسبت به کامیابی های اقتصادی رژیم شوروی - یعنی، اثبات تجربی عملی بودن شیوه های سوسیالیستی- بی اعتناست. اکثر اقتصاددانان زبردست سرمایه، حتی هنوز می کوشند در قبال آهنگ بی سابقه ی رشد اقتصادی روسیه سکوتی فکورانه اختیار کرده و یا خود را به اشاراتی درباره ی "استثمار بی اندازه ی روستائیان" محدود کنند. اینان فرصت ارزنده ای را برای توضیح این نکته از دست می دهند که چرا به طور مثال استثمار بی رحمانه ی روستائیان در چین، ژاپن یا هندوستان هرگز یک آهنگ رشد صنعتی به بار نیاورده است که حتی به گردپای اتحاد شوروی برسد.

اما، سرانجام، حقایق پیروز می شوند. اینک بساط کتاب فروشی های کلیه ی کشورهای متمدن پُر از کتب مربوط به اتحاد شوروی است. جای تعجب نیست، شگفتی هائی ازین دست به ندرت یافت می شوند. نوشته هائی که از نفرت کور ارتجاع سرچشمه می گیرند، سریعاً رو به زوال نهاده اند. بخش معتابهی از جدیدترین نوشته ها در باره ی اتحاد شوروی، اگر دارای لحنی وجدآمیز

نباشند، دستکم لحنی مساعد دارند. وفور ادبیات طرف دار اتحاد شوروی را باید به عنوان نشانه ای از بهبود اعتبار بین المللی دولت تازه پا، خیرمقدم گفت. به علاوه، ایده آل جلوه دادن اتحاد شوروی به مراتب از ایده آل کردن ایتالیای فاشیستی بهتر است. اما خواننده به عبث خواهد کوشید اگر بخواهد از لابلای صفحات این کتب، یک ارزیابی علمی از رویدادهای واقعی سرزمین انقلاب اکتبر پیدا کند.

آثار "دوستان اتحاد شوروی" به سه دسته ی اصلی تقسیم می شوند. حجم اصلی مقالات و کتب اینان را نوعی روزنامه نگاری تفننی با گزارشاتی کمابیش متمایل به چپ تشکیل می دهد. در کنار این نوشته ها، لیکن با تظاهری بیش تر، محصولات یک "کمونیزم" انسان دوستانه، احساساتی و مسالمت جو را می توان یافت. مقام سوم را نمونه سازی اقتصادی، از سرشت کاتیدر سوسیالیسموس قدیم آلمانی، احراز می کند. لئوی فیشر و دورانتی، نمایندگان به کفایت مشهور گروه نخست هستند. باربوس مرحوم و رومن رولان، نمایندگی گروه دوستان "انسان دوست" را به عهده دارند. تصادفی نیست که باربوس پیش از روی آوردن به استالین، زندگی مسیح را به رشته ی تحریر درآورد. و رولان سرگذشت گاندی را. و سرانجام نوبت به سوسیالیزم محافظه کار ملانقطی می رسد؛ که پُراعتبارترین نمایندگان خود را در وجود زوج خسته گی ناپذیر فابیان، یعنی بناتریس و سیدنی وب یافته است.

آن چه که این سه گروه را به رغم اختلافات شان به هم پیوند می زند، سجد آنان در برابر واقعیت موجود و تمایل شان به کلی گویی های آرام بخش است. طغیان علیه سرمایه داری کشور خودشان، خارج از قدرت این

نویسندگان بود. بنابر این، اینان برای موضع گیری در مورد یک انقلاب خارجی که اینک در شیارهایش فروکش کرده است، آمادگی بیش تری دارند. پیش از انقلاب اکتبر و حتی سال ها پس از آن، هیچ کدام از این افراد و هیچ یک از پیش کسوتان معنوی آنان، فکری پیرامون چگونگی حصول سوسیالیزم در جهان، به خاطر خود راه نداده بود. از این رو، برای اینان ساده تر است تا آن چه را که در اتحاد شوروی وجود دارد به عنوان سوسیالیزم تشخیص بدهند.

این امر، نه تنها به اینان چهره ی انسان هائی مترقی و همگام با عصر را می دهد، بلکه ثبات اخلاقی خاصی نیز بدانان می بخشد؛ و در عین حال، مطلقاً به هیچ چیز هم متعهدشان نمی کند. این نوع ادبیات معقول و خوش بینانه که همه چیز هست اما مخرب نیست، ادبیاتی که همه ی ناخوشایندی ها را در گذشته می ببند، اثر بسیار ملایمی به روی اعصاب خواننده می گذارد و نتیجتاً بازار آماده ای برای خود پیدا می کند. بدین ترتیب، مکتبی بین المللی، آرام آرام، پا به عرصه ی وجود می گذارد که می توان آن را به عنوان بلشویزم برای بورژوازی با فرهنگ، و یا دقیق تر از آن، سوسیالیزم برای توریست های رادیکال توصیف کرد.

ما با محصولات این مکتب وارد مجادله نخواهیم شد، چرا که آن ها زمینه ای جدی برای جدل عرضه نمی کنند. برای اینان سؤالات در جانی خاتمه می یابد که حقیقتاً نقطه ی آغاز آن هاست. هدف بررسی حاضر اینست که ارزیابی درستی از آن چه که هست به عمل آید تا درک بهتر از آن چه که خواهد بود، میسر گردد. ما فقط تا آن حد به گذشته خواهیم پرداخت که به

روشن بینی آینده کمک کند. کسی که سر به درگاه واقعیت موجود می‌ساید، از تدارک برای آینده عاجز است.

جریان رشد اقتصادی و فرهنگی اتحاد شوروی، هم اکنون، مراحل متعددی را پشت سر گذاشته اما هنوز مطلقاً به یک تعادل درونی دست نیافته است. اگر به خاطر داشته باشیم که وظیفه‌ی سوسیالیزم ایجاد جامعه‌ای بی طبقه، براساس همبستگی و ارضاء هماهنگ همه‌ی نیازهاست. در این صورت از این نقطه نظر بنیادی کوچک ترین نشانه‌ای از سوسیالیزم در اتحاد شوروی وجود ندارند. مسلماً تضادهای جامعه شوروی با تناقضات سرمایه داری تفاوتی عمیق دارند. با وجود این، تضادهای جامعه‌ی شوروی نیز سخت شدید هستند. این تضادها، به صورت نابرابری‌های مادی و فرهنگی، اختناق حکومتی، دسته بندی‌های سیاسی و مبارزه‌ی جناح‌های حزب، متجلی می‌گردند. اختناق پلیسی ممکن است مبارزه‌ی سیاسی را محکوم به سکوت کرده، آن را دیگرگونه جلوه دهد، لیکن نمی‌تواند مبارزه را از بین ببرد. افکار ممنوع شده، در هر قدم تأثیری بر سیاست حکومت می‌گذارد، گاه آن را پیش می‌راند و دیگر گاه سد راه‌ش می‌شود. در چنین شرایطی، هیچ تحلیلی از تکامل اتحاد شوروی نمی‌تواند آن عقاید و شعارهایی را که تحت لوای آن‌ها مبارزه‌ی سیاسی خاموش ولی پُرشوری در سراسر کشور صورت می‌گیرد. حتی برای یک لحظه نادیده بگیرد. در این جا تاریخ مستقیماً با سیاست زنده پیوند می‌خورد.

تنگ نظران بی خطر و معقول "چپ" دوست دارند به ما بگویند که در انتقاد از اتحاد شوروی باید بی اندازه محتاط باشیم، مبدا که به جریان ساختمان سوسیالیزم آسیبی وارد آید. ما به سهم خود، مطلقاً گمان نمی‌کنیم که

اتحاد شوروی بنائی این چنین لرزان باشد. اطلاعات دشمنان اتحاد شوروی درباره ی این کشور به مراتب گسترده تر از اطلاعات دوستان واقعی آن یعنی کارگران سراسر جهان است. در ستاد کل دول امپریالیستی، شهادت های دقیقی از نکات مثبت و منفی اتحاد شوروی - آن هم نه فقط برمبنای گزارشات علنی و عمومی- گردآوری می شود. متأسفانه، دشمن می تواند از نقاط ضعف دولت کارگری سوءاستفاده کند، اما هرگز نمی تواند از انتقاد نسبت به گرایشاتی که او خود آن ها را خصوصیات مثبت دولت کارگری می شمارد، بهره بگیرد. خصومتی که اکثر این "دوستان" ظاهری و رسمی نسبت به انتقاد نشان می دهند ناشی از تزلزل اتحاد شوروی نیست بلکه پنهان کننده ی واهمه ای است که اینان از تزلزل خود در همبستگی با اتحاد شوروی دارند. ما با آرامش خاطر، تمام واهمه ها و هشدارهایی از این دست را نادیده می گیریم. تعیین کننده، واقعیت ها هستند، نه توهمات. قصد ما نشان دادن صورت هاست، نه نقاب ها.

چهارم اوت ۱۹۳۶

بعدالتحریر: این کتاب پیش از اعلام محاکمه ی توطئه "تروریستی" در مسکو خاتمه یافته، به ناشر فرستاده شد. بنابر این جریان وقایع محاکمه طبیعتاً نمی توانست در صفحات آن ارزیابی شود. به همین جهت، معرفی منطق تاریخی این محاکمه "تروریستی" و افشاء پیشاپیش این حقیقت که اسرارآمیز بودن آن امریست تعمدی، اهمیتی به مراتب بیش تر کسب می کند.

سپتامبر ۱۹۳۶

فصل اول:

دستاوردها

۱- شاخص های اصلی رشد صنعتی

به خاطر ناچیز بودن بورژوازی روس، وظایف دموکراتیک روسیه عقب افتاده - نظیر برچیدن بساط سلطنت و برده گی نیمه فئودالی روستائیان- تنها می توانست از طریق دیکتاتوری پرولتاریا جامه ی عمل بپوشد. لیکن پرولتاریا که قدرت را در رأس توده های روستائی کسب کرده بود، نمی توانست با انجام این وظایف دموکراتیک متوقف گردد. انقلاب بورژوائی با نخستین مراحل انقلاب سوسیالیستی، مستقیماً، پیوند خورده بود. این واقعیت تصادفی نبود. تاریخ سنوات اخیر به روشنی بسیار نشان می دهد که در شرایط زوال سرمایه داری، کشورهای عقب مانده قادر نیستند به سطحی دست یابند که مراکز قدیمی سرمایه داری بدان دست یافته اند. ملل بسیار متمدن که خود به بن بست رسیده اند، راه را به روی مللی که در مسیر تمدن هستند، می بندند. روسیه راه انقلاب پرولتاریائی را در پیش گرفت، اما نه به دلیل آن که اقتصادش پیش از همه برای تحول سوسیالیستی بارور شده بود، بلکه به این دلیل که دیگر نمی توانست بر مبنای سرمایه داری پیش رفت بکند. اجتماعی کردن وسایل تولید، به صورت شرطی لازم برای نجات کشور از چنگال بربریت در آمده بود.

این قانون توسعه مرکب برای کشورهای عقب مانده است. امپراطوری پیشین تزارها که به عنوان "سست ترین حلقه در سلسله زنجیر سرمایه داری" (لنین)، گام در صحنه ی انقلاب سوسیالیستی نهاد، اینک، حتی در نوزدهمین سال انقلاب، هنوز با این وظیفه روبروست که به اروپا و آمریکا "برسد و از آنان جلو بزند" - و در نتیجه، نخست به آن ها برسد. یعنی روسیه باید به حل آن مسائل مربوط به تکنیک و تولید بپردازد که سال ها پیش توسط سرمایه داری در کشورهای پیش رفته صنعتی حل شده اند.

به راستی آیا ممکن بود جز این باشد؟ سرنگونی طبقات حاکم پیشین، وظیفه ی جهش از بربریت به فرهنگ را انجام نداد، بلکه صرفاً این وظیفه را به طور کامل آشکار کرد. در عین حال انقلاب، از طریق متمرکز ساختن وسایل تولید در دست دولت، امکان به کار بردن شیوه های صنعتی جدید و به مراتب مؤثرتری را فراهم ساخت. تنها به خاطر یک جهت یابی با برنامه بود که در ظرف مدتی چنین کوتاه، آن چه توسط جنگ های امپریالیستی و داخلی منهدم شده بود، احیاء گردید، واحدهای اقتصادی جدید و عظیمی ایجاد شد، انواع جدیدی از تولید رواج یافت و رشته های جدیدی از صنعت تأسیس گردید.

کُندی فوق العاده در گسترش انقلاب جهانی که رهبران حزب بلشویک روی دریافت کمک فوری آن حساب کرده بودند. برای اتحاد شوروی مشکلاتی عظیم آفرید، اما قدرت ها و منابع درونی آن را نیز آشکار کرد. لیکن ارزیابی درست از نتایج حاصله - هم عظمت هم نابسندگی های این نتایج- تنها به کمک یک معیار سنجش بین المللی میسر است. کتاب حاضر حاوی تفسیر تاریخی و اجتماعی این جریان خواهد بود، نه تلباری از نمودارهای آماری. با

وجود این، به خاطر بحث های بعدی ضروری است که اطلاعات ریاضی خاصی را مبداء حرکت قرار دهیم. حیطه ی گسترده ی صنعتی شدن اتحاد شوروی، در برابر زمینه ی رکود و زوالی که تقریباً در سراسر جهان سرمایه داری به چشم می خورد، بی چون و چرا خود را در شاخص های عمده ی زیر جلوه گر می سازد. تولید صنعتی در آلمان، صرفاً از برکت تدارکات تب آلود جنگی، اینک به سطح سال ۱۹۲۹ باز می گردد. تولید در بریتانیای کبیر، که دست به دامن سیاست های حمایتی* دولت دارد، طی شش سال گذشته، سه یا چهار درصد افزایش یافته است. تولید صنعتی در ایالات متحده، به تقریب ۲۵ درصد، و در فرانسه، بیش از ۳۰ درصد تنزل کرده است. در میان کشورهای سرمایه داری مقام اول متعلق به ژاپن است که دیوانه وار خود را مسلح می کند و همسایه گانش را می چابد. میزان تولید ژاپن در حدود چهل درصد افزایش یافته است! اما حتی این شاخص استثنائی نیز در برابر دینامیزم توسعه در اتحاد شوروی رنگ خود را می بازد. تولید صنعتی اتحاد شوروی در عرض همین مدت سه برابر و نیم شده، یا به عبارت دیگر ۲۵۰ درصد ترقی کرده است. در طول دهه ی گذشته (۱۹۳۵-۱۹۲۵)، صنایع سنگین تولید خود را بیش از ده برابر افزایش داده اند. در نخستین سال برنامه ی پنج ساله ی اول (۱۹۲۹-۱۹۲۸)، مبلغ سرمایه گذاری شده بالغ بر ۵/۴ میلیارد روبل بود. برای سال ۱۹۳۶، این مبلغ ۳۲ میلیارد روبل تعیین شده است.

اگر با در نظر گرفتن بی ثباتی روبل به عنوان یک واحد اندازه گیری، تخمین های پولی را کنار بگذاریم، به واحد دیگری برمی خوریم که مطلقاً

* - سیاست حفظ و تشویق صنایع داخلی از طریق گمرک سنگین صنایع خارجی - مترجم

بی چون و چراست. در دسامبر ۱۹۱۳، معدن دن ۲،۲۷۵،۰۰۰ تن زغال سنگ تولید کرد. تولید آهن در طول سه سال گذشته دو برابر و تولید فولاد و کارخانه های فولادسازی، تقریباً ۲/۵ برابر شده است. محصولات نفت، زغال سنگ و آهن، در مقایسه با محصولات دوره ی پیش از جنگ، ۳ تا ۳/۵ برابر افزایش یافته اند. در سال ۱۹۲۰، وقتی که نخستین برنامه ی برق کشور طرح ریزی شد، در سراسر اتحاد شوروی ده نیروگاه برق منطقه ای وجود داشت که مجموعاً ۲۵۳،۰۰۰ کیلو وات برق تولید می کرد. در سال ۱۹۳۵، به همان زودی ۹۵ نیروگاه با قدرت کل ۴،۳۴۵،۰۰۰ کیلو وات به وجود آمده بود. در سال ۱۹۲۵، اتحاد شوروی در زمینه ی تولید انرژی الکتریکی مقام یازدهم را اشغال می کرد. در سال ۱۹۳۵، تنها پس از آلمان و ایالت متحده، به مقام دوم رسیده بود. در تولید زغال سنگ، اتحاد شوروی از مقام دهم به مقام چهارم پیش رفته، در زمینه ی فولاد از ششمین مکان به سومین مکان، و در تولید تراکتور به اولین مقام در جهان رسیده است. این واقعیت در مورد شکر هم صدق می کند.

دستاوردهای بزرگ در صنعت، گشایش های نوید بخش در کشاورزی، رشد خارق العاده شهرهای صنعتی قدیم و ساختن شهرهای جدید، فزونی سریع تعداد کارگران، بالا رفتن سطح فرهنگ و خواست های فرهنگی - این چنین هستند نتایج بی شائبه ی انقلاب اکتبر، انقلابی که پیامبران دنیای کهن می کوشیدند در آن گورستان تمدن انسان را بیابند. ما دیگر چیزی نداریم که بر سر آن با اقتصاددانان بورژوایی مجادله کنیم. سوسیالیزم حقانیت پیروزی خود را به اثبات رسانیده است، آن هم نه بر روی صفحات کتاب سرمایه، بلکه در عرصه ای صنعتی که یک ششم از بسیط زمین را دربر می گیرد. نه به

زبان دیالکتیک، بلکه به زبان فولاد، سیمان و برق. حتی اگر اتحاد شوروی بر اثر دشواری های داخلی، ضربات خارجی و اشتباهات رهبریش سقوط کند - که ما سخت امیدواریم چنین نخواهد شد- باز، به عنوان تعهدی برای آینده، این حقیقت جاودانی باقی می ماند که تنها در سایه ی یک انقلاب پرولتاریائی بود که کشوری عقب مانده، ظرف کم تر از ده سال به موفقیت هائی دست یافت که در تاریخ بی سابقه بوده اند.

این نکته هم چنین به مجادله ی ما با اصلاح طلبان درون جنبش کارگری نیز خاتمه می دهد. آیا برای لحظه ای می توان قیل و قال موش مانند اینان را با کار غول آسای مردمی مقایسه کرد که توسط انقلاب به حیاتی نوین برخاسته اند؟ اگر در سال ۱۹۱۸، سوسیال دموکرات های آلمان قدرتی را که کارگران به دست شان سپرده بودند در راه انقلاب سوسیالیستی به کار می بردند و نه در راه نجات سرمایه داری، امروز بر اساس تجربه ی روسیه به آسانی می توانستیم ببینیم که چه قدرت اقتصادی تسخیرناپذیری در اختیار جبهه ی سوسیالیستی مرکب از اروپای مرکزی، شرقی و بخش عمده ای از آسیا قرار می گرفت. مردمان جهان غرامت جنایات تاریخی اصلاح طلبی را با جنگ ها و انقلابات جدید خواهند پرداخت.

۲- ارزیابی قیاسی این دستاوردها

ضرایب دینامیزم صنعت شوروی نظیر ندارند، اما هنوز از قاطعیت بدورند. اتحاد شوروی خود را از سطح نازل وحشتناکی بالا می کشد، در حالی که کشورهای سرمایه داری از سطحی بسیار بالا، رو به پائین غلت می خورند.

در زمان حاضر تناسب نیروها نه از طریق آهنگ رشد، بلکه از طریق مقایسه ی کل قدرت این دو اردوگاه تعیین می گردد، قدرتی که تجلی خود را در ذخایر مادی، تکنیک، فرهنگ و بالاتر از همه در بارآوری کار انسانی می یابد. وقتی به مسأله از این دیدگاه آماری بنگریم، وضع بلافاصله به زیان فاحش اتحاد شوروی تغییر می کند.

مسأله ای که توسط لنین طرح گردید - و آن این که، چه کسی غالب خواهد شد؟- مسأله ای است مربوط به تناسب نیروها بین اتحاد شوروی و پرولتاریای انقلابی جهان از یکسو، و سرمایه ی بین المللی و نیروهای متخاصم درون اتحاد شوروی از سوی دیگر. پیروزی های اقتصادی اتحاد شوروی به این کشور امکان می دهد که خود را در استحکامات اش مستقرسازد، پیش برود، خود را تسلیح کند و به هنگام لزوم، عقب نشسته، منتظر بماند - در یک کلام، استقامت کند. لیکن این سؤال که چه کسی غالب خواهد شد، چیز است که نه تنها به عنوان یک مسأله ی نظامی، بلکه مهم تر از آن به عنوان یک مسأله ی اقتصادی، در سطح جهانی، در برابر اتحاد شوروی قرار دارد. تهاجم نظامی یک خطر است. تهاجم کالاهای ارزان در قطارهای باربری یک ارتش سرمایه داری خطری بس بزرگ تر خواهد بود. البته پیروزی پرولتاریا در یکی از کشورهای غربی تناسب نیروها را فوراً و به شدت تغییر خواهد داد. ولی تا زمانی که اتحاد شوروی در حالت انزوا باقی بماند، و از آن بدتر، تا زمانی که پرولتاریای اروپا متحمل عقب نشینی گشته و پس رانده شود، قدرت ساختمان شوروی در تحلیل نهانی توسط بارآوری کار سنجیده می شود. و در شرایط اقتصاد بازاری، بارآوری کار خود را در هزینه های تولید و قیمت ها متجلی می سازد. یکی از عمده ترین وسایل سنجش تناسب نیروها، تفاوتی

است که بین قیمت های داخلی و قیمت های بازار جهانی وجود دارد. لیکن آمارگران شوروی حتی از نزدیک شدن به این مسأله هم منع شده اند. دلیل آن هم اینست که سرمایه داری، با وجود شرایط رکود و گندیدگی که در آن به سر می برد، در امور مربوط به تکنیک، سازمان و فن کار هنوز خیلی پیش رفته تر است.

عقب ماندگی سنتی کشاورزی در اتحاد شوروی به کفایت مشهود است. در هیچ رشته ای از کشاورزی پیش رفتی صورت نگرفته که کم ترین وجه قیاسی با پیش رفت صنعت داشته باشد. به طور مثال، در اواخر سال ۱۹۳۵ مولوتف شکایت داشت که "در زمینه ی کشت چغندر ما هنوز خیلی از کشورهای سرمایه داری عقب هستیم. در سال ۱۹۳۴ ما از هر هکتار زمین ۸،۲۰۰ پوند محصول برداشتیم، و در سال ۱۹۳۵، ضمن یک فصل خرمن فوق العاده در اوکراین، ۱۳،۱۰۰ پوند. در چکسلواکی و آلمان از هر هکتار زمین، ۲۵،۰۰۰ پوند و در فرانسه بیش از ۳۰،۰۰۰ پوند محصول بر می دارند." این گلایه ی مولوتف در مورد همه ی رشته های کشاورزی - نساجی، کشت گندم و خاصه دام پروری - صدق می کند. تغییر مناسب محصولات، دست چینی بذر ها، کود دادن، تراکتورها، کومباین ها، وجود مزارع احشام اصیل - این همه تدارکات یک انقلاب حقیقتاً عظیم کشاورزی اجتماعی شده است. ولی درست در همین محافظه کارترین قلمرو است که انقلاب به زمان نیاز دارد. در عین حال، با وجود اشتراکی سازی، هدف هنوز عبارت است از نزدیک شدن به نمونه های عالی تر غرب سرمایه داری، غربی که خود دچار نقصان های سیستم مزارع کوچک است.

مبارزه برای افزایش بارآوری کار در صنعت، در دو مجرا جریان می یابد: اتخاذ تکنیکی پیش رفته، و استفاده ی بهتر از نیروی کار. آن چه تأسیس جدیدترین نوع کارخانجات عظیم را در ظرف چند سال میسر کرد، از یکسو وجود تکنیک عالی سرمایه داری در غرب بود و از سوی دیگر، وجود رژیم داخلی اقتصاد با برنامه. در این زمینه دستاوردهای خارجی در حال جذب شدن هستند. این واقعیت که صنعت شوروی، و هم چنین تجهیز ارتش سرخ، با سرعتی اجباری توسعه یافته اند، امتیازات بالقوه ی عظیمی دربر دارد. صنایع مجبور نبوده اند که مانند انگلستان و فرانسه، آلات و ابزار عهدعتیق را یدک بکشند. ارتش محکوم به استفاده از تجهیزات قدیمی نشده است. اما همین رشد پُرالتهاب، جنبه ی منفی خود را نیز داشته است. بین عوامل مختلف صنعت هیچ تطابقی وجود ندارد، انسان ها عقب تر از تکنیک هستند، رهبری از عهده ی انجام وظائف خود بر نمی آید. این ها همه خود را در هزینه ی سنگین تولید و کیفیت نامرغوب محصول متجلی می سازند.

رئیس صنعت نفت می نویسد: "ما همان وسایلی را برای کار در اختیار داریم که آمریکائی ها دارند. ولی پای سازماندهی حفاری لنگ است، افراد مهارت کافی ندارند." او خرابی های متعدد را ناشی از "اهمال، فقدان فن و عدم نظارت تکنیکی" می داند. مولوتف گله می کند که: "ما در امور سازمانی صنعت ساختمان بی اندازه عقب افتاده هستیم. . این کار عمدتاً با شیوه های قدیمی و استفاده ی غلط از ابزار و مکانیزم صورت می گیرد." چنین اعترافاتی در سراسر مطبوعات شوروی پراکنده است. هنوز خیلی مانده تا تکنیک جدید آن ثمراتی را به بار آورد که در زادگاه سرمایه داری اش به دست می دهد.

پیش رفت عمده ی صنایع سنگین، پیروزی بزرگی است. و تنها بر این اساس است که امکان سازندگی وجود دارد. لیکن محک آزمایش صنعت جدید عبارت است از ایجاد مکانیزم ظرفیتی که خود، هم به فرهنگ فنی نیاز دارد، هم به فرهنگ عمومی؛ و در این زمینه، عقب ماندگی اتحاد شوروی هنوز بسیار است.

مهم ترین موفقیت ها، خواه کمی و خواه کیفی، بدون شک در صنایع جنگی به دست آمده اند. ارتش و نیروی دریائی، متفدترین مراجعه کننده گان و مشکل پسندترین مشتریانند. با وجود این رؤسای وزارت جنگ منجمله ورشیلوف، در سخنرانی های علنی خود بی وقفه گله می کنند که: "ما از کیفیت محصولاتی که به ارتش سرخ می دهید، همیشه کاملاً راضی نیستیم." درک اضطراب مستتر در این کلمات محتاطانه دشوار نیست.

رئیس صنایع سنگین در یک گزارش رسمی می گوید که محصولات مصنوع ماشینی "باید کیفیت خوبی داشته باشند و متأسفانه ندارند." و باز می گوید: "ماشین ها برای ما گران تمام می شوند." گوینده ی این سخنان طبق معمول از عرضه کردن اطلاعات دقیق در مقایسه با تولید جهانی خود داری می کند.

تراکتور مایه ی افتخار صنایع شوروی است. لیکن ضریب استفاده ی مؤثر از تراکتور، بسیار پائین است. در سال صنعتی گذشته، ۸۱ درصد از تراکتورها الزماً به دست تعمیرات عمده سپرده شدند. به علاوه، تعداد زیادی از این تراکتورها، در گرما گرم فصل شخم زنی، دو باره از کار افتادند. طبق برخی محاسبات، هزینه ی تعمیرگاه های ماشین و تراکتور تنها به شرطی تأمین می شود که از هر هکتار زمین ۲،۰۰۰ تا ۲،۲۰۰ پوند غله درو بشود. در

حال حاضر که حد متوسط محصول از نصف این مقدار هم کم تر است، دولت باید برای جبران کسر درآمد میلیاردها روبل خرج کند.

در زمینه ی حمل و نقل ماشین، وضع از این هم بدتر است. در آمریکا، یک کامیون سالی شصت تا هشتاد هزار کیلومتر و یا حتی صد هزار کیلومتر راه می پیماید، ولی در اتحاد شوروی فقط بیست هزار کیلومتر - یعنی یک سوم یا یک چهارم آن. از هر صد ماشین، فقط پنجاه تا کار می کند، بقیه یا تحت تعمیر است یا در انتظار تعمیر. هزینه ی تعمیر دو برابر هزینه ی کلیه ی ماشین های جدیدی است که تولید می شود. جای تعجب نیست که اداره ی حساب داری دولتی گزارش می دهد که: "حمل و نقل ماشین چیزی جز بار سنگین بر دوش هزینه ی تولید نیست."

طبق گزارش رئیس شورای کمیسرهای ملی، افزایش قدرت حمل و نقل خطوط آهن، "با خرابی ها و از کار افتاده گی های بی شمار" همراه بوده است. علت اصلی این امر نیز همان است که گفتیم: ناچیزی فن کار که از گذشته به ارث رسیده است. تلاش برای مرتب کردن وضع تلفن ها دارد به سهم خود بدل به کاری حماسی می شود که تلفنچی های نخبه گزارشات خود را در مورد آن به عالی ترین دوایر قدرت در کرملین می دهند. حمل و نقل از راه آب، با وجود پیش رفت آن در سال های اخیر، به مراتب از حمل و نقل با خطوط آهن عقب تر است. در روزنامه ها به طور متناوب گزارشاتی مربوط به "وخامت وضع حمل و نقل دریائی" و "کیفیت فوق العاده نازل تعمیر کشتی ها" و غیره به چشم می خورد.

در صنایع سبک، شرایط حتی از صنایع سنگین هم نامساعدتر است. یک قانون منحصر بفرد صنعت شوروی را می توان چنین بیان کرد: به عنوان یک

قاعده ی کلی، هرچه کالاها به توده مصرف کننده نزدیک تر می شوند، بدتر می شوند. طبق گزارش پراودا، در صنایع نساجی "درصد بزرگ و شرم آوری از محصولات عیب و نقص دارند، در انتخاب کج سلیقه گی به خرج می رود و تفوق با محصولات نامرغوب است." شکایات مربوط به بدی کیفیت موادی که در سطح وسیع، مورد مصرف است متناوباً در مطبوعات ظاهر می شود: "ظروف فلزی بی قواره"، "اثاثیه ی بد ریخت و بد ساخت که با بی دقتی رنگ و روغن خورده اند"، "دکمه ی خوب پیدا نمی شود"، "سیستم تهیه ی ارزاق عمومی مطلقاً رضایت بخش نیست." و شکایاتی از این دست تمام نشدنی است.

پیش رفت صنعتی که تنها از روی شاخص های کمی و بدون در نظر گرفتن کیفیت توصیف شود، تقریباً مثل این می ماند که اندام شخصی را از روی قدش توصیف کنیم و پهنای سینه اش را نادیده بگیریم. به علاوه، برای قضاوت صحیح در مورد دینامیزم صنعت شوروی، لازم است که در ضمن تصحیحات مربوط به کیفیت، پیوسته این حقیقت را نیز در مدنظر داشت که پیش رفت سریع برخی از رشته های صنعت، همراه با عقب افتادگی پاره ای از رشته های دیگر است. ایجاد کارخانجات غول آسای اتومبیل سازی، به قیمت کمبود جاده ها و بد نگاه داری از آن ها تمام شده است. "فرسودگی جاده های ما، فوق العاده است. در مهم ترین بزرگراه ما - مسکو به یاروسلاو- اتومبیل ها فقط می توانند ساعتی ده کیلومتر بپیمایند،" (به نقل از ایزوستیا). رئیس کمیسیون برنامه ریزی دولتی می گوید که کشور هنوز "سنن قدیمی نداشتن جاده" را حفظ کرده است.

اقتصاد شهری وضع مشابهی دارد. شهرهای صنعتی جدید ظرف مدتی کوتاه می شکفند، و در عین حال ده ها شهر قدیمی پژمرده می شوند. پایتخت ها و مراکز صنعتی در حال رشد و آراستن خود هستند، تئاترها و باشگاه های گران قیمت در نقاط مختلف کشور سربر می کشند، ولی کمیابی چار دیواری مسکونی غیرقابل تحمل است. به عنوان یک قاعده، از خانه های مسکونی مراقبت نمی شود. "ما با خرج زیاد خانه های نامرغوب می سازیم و بدون مرمت کاری آن قدر از خانه ها استفاده می کنیم تا خراب بشوند. تعمیرات ما کم است و بد." (به نقل از ایزوستیا).

کل اقتصاد شوروی سرشار از چنین عدم تناسبی است. این عدم تناسب تا حدود معینی اجتناب ناپذیر است، چرا که لازم بوده و اکنون هم لازم است که پیشروی از مهم ترین رشته ها آغار گردد. با این همه، عقب افتادگی بعضی رشته ها به شدت از مفید بودن عملیات رشته های دیگر کم می کند. از دیدگاه یک شیوه ی مطلوب برنامه ریزی، شیوه ای که نه حداکثر آهنگ رشد در رشته های مجزا بلکه بهترین نتیجه را در کل اقتصاد تضمین می کند، ضرایب آماری رشد در دوره ی نخست در سطح نازل تری خواهد بود، لیکن در این میان نفع با کل اقتصاد و به خصوص با مصرف کننده است. و در درازمدت، دینامیزم عمومی صنعت نیز سود خواهد جست.

در آمارهای رسمی، تولید و تعمیر اتومبیل ها به کل میزان تولید صنعتی افزوده شده است. حال آن که از دیدگاه کارآیی اقتصادی، صحیح این است که رقم اخیر از تولید صنعتی کسر گردد، نه این که بدان افزوده شود. این ملاحظه درباره ی بسیاری از رشته های دیگر صنعت نیز صدق می کند. به همین دلیل تمام ارزیابی های کلی که برحسب روبل صورت می گیرد، ارزشی صرفاً نسبی

دارند. این مشخص نیست که روبل چیست. همیشه معلوم نیست که در پشت آن چه چیزی پنهان شده است. ساختن یک دستگاه ماشین یا خرابی زودرس آن؟ اگر طبق یک ارزیابی که برحسب روبل "ثابت" به عمل آمده، کل تولید صنایع بزرگ در مقایسه با سطح تولید پیش از جنگ شش برابر ترقی کرده است، در آن صورت میزان تولید واقعی نفت، زغال سنگ و آهن برحسب تن، می بایست ۳ تا ۳/۵ برابر شده باشد. علت اصلی این تباین شاخص ها این است که صنعت شوروی یک سلسله رشته های جدید به وجود آورده که در روسیه تزاری وجود نداشت. ولی یک علت مکمل دیگر را باید در دست کاری های عمدی در آمار جستجو کرد. همه می دانند که هر بوروکراسی ذاتاً نیازمند است که واقعیت را مخدوش کند.

۳- تولید سرانه

حد متوسط بارآوری کار فردی در روسیه هنوز در سطحی بسیار ناازل قرار دارد. در بهترین کارخانه ی ذوب فلز، طبق گفته ی مدیران، بازده ی آهن و فولاد توسط هر کارگر برابر یک سوم بازده متوسط کارخانه های ذوب فلز آمریکائی است. اگر ارقام این دو کشور را با هم مقایسه کنیم، نسبتی که حاصل می شود احتمالاً یک به پنج یا بدتر است. در این شرایط، اعلام این مطلب که از کوره های قال گری در اتحاد شوروی "بهتر" استفاده می شود تا در کشورهای سرمایه داری، بی معنی است. هدف تکنیک، صرفه جویی در کار انسان است و بس. وضع صنایع چوب سازی و ساختمان حتی نامطلوب تر از وضع صنعت فلزات است. در معادن آمریکا هر کارگر سالانه ۵,۰۰۰

تن سنگ استخراج می کند؛ در اتحاد شوروی ۵۰۰ تن، یعنی یک به ده آن مقدار. دلیل این تفاوت فاحش نه تنها کمبود کارگر ماهر، بلکه بالاتر از آن، سازماندهی نامناسب کار است. بوروکراسی با تمام قدرت کارگران را زیر مهمیز می کشد، اما قادر نیست از نیروی کار به درستی استفاده کند. و تازه در کشاورزی وضع نامساعدتر از صنعت است. بارآوری نازل کار در حکم درآمد ملی نازل و نتیجتاً به معنی سطح پائین زندگی برای توده ی مردم است.

وقتی که می گویند تولید صنعتی اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۶، از نظر حجم، مقام اول را در اروپا احراز خواهد کرد - که فی نفسه پیش رفت عظیمی است! - نه تنها کیفیت و هزینه ی تولید محصولات بلکه اندازه جمعیت نیز در نظر گرفته نمی شود. در حالی که سطح کلی توسعه ی یک کشور، به ویژه سطح زندگی توده ها را، دستکم به صورت آمار تقریبی، تنها می توان از طریق تقسیم محصولات به تعداد مصرف کنندگان تعیین کرد. بگذارید این عمل ساده حساب را انجام دهیم.

اهمیت حمل و نقل توسط راه آهن برای مقاصد اقتصادی، فرهنگی و نظامی نیازی به توضیح ندارد. در اتحاد شوروی ۸۳،۰۰۰ کیلومتر راه آهن وجود دارد، در آلمان ۵۸،۰۰۰ کیلومتر، فرانسه ۶۳،۰۰۰ و ایالات متحده ۴۱۷،۰۰۰ کیلومتر. این ارقام بدین معنای که در آلمان، در ازای هر ده هزار نفر، ۸/۹ کیلومتر راه آهن وجود دارد، در فرانسه ۱۵/۲ کیلومتر، در ایالات متحده ۳۳/۱، و در اتحاد شوروی پنج کیلومتر. بدین ترتیب بر طبق شاخص های راه آهن، اتحاد شوروی کماکان در یکی از پائین ترین رده های دنیای متمدن جای دارد. ناوگان تجاری که در عرض سه سال گذشته سه برابر

شده است، اینک تقریباً با ناوگان های تجاری دانمارک و اسپانیا برابری می کند. میزان فوق العاده کم تر جاده های اسفالته را هم باید به این آمار بیفزائیم. در اتحاد شوروی برای هر هزار نفر ۰/۶ اتومبیل تولید شد، در بریتانیا کبیر حدود ۸ اتومبیل (در سال ۱۹۳۴)، در فرانسه قریب به ۴/۵ اتومبیل و در ایالات متحده ۲۳ اتومبیل (در مقابل ۳۶/۵ در سال ۱۹۲۸) تولید شد. در عین حال اتحاد شوروی با وجود عقب افتادگی فوق العاده اش در امور راه آهن و حمل و نقل ماشینی و آبی، در رابطه با تعداد نسبی اسب نیز (تقریباً یک اسب برای هر ۱۰ یا ۱۱ نفر)، نه از فرانسه پیشی می گیرد و نه از ایالات متحده، و این در حالی است که اتحاد شوروی از نظر کیفیت احشام هم با فاصله ی زیادی پشت سر این کشورها قرار دارد.

در زمینه ی صنایع سنگین که برجسته ترین موفقیت ها حاصل شده است، شاخص های قیاسی هنوز نامطلوب هستند. تولید زغال سنگ اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۵، در ازای هر نفر، حدود ۰/۷ تن بود، در بریتانیای کبیر تقریباً ۵ تن، در ایالات متحده تقریباً ۳ تن (در مقابل ۵/۴ تن در سال ۱۹۱۳)، و در آلمان قریب به ۲ تن. فولاد: در اتحاد شوروی در ازای هر نفر حدود ۶۷ کیلوگرم، در ایالات متحده قریب به ۲۵۰ کیلوگرم و الخ. تقریباً همین تناسب در رابطه با آهن لخته و ورق آهن نیز صدق می کند. در سال ۱۹۳۵، در اتحاد شوروی در ازای هر نفر ۱۵۳ کیلو وات ساعت نیروی برق تولید شد، در انگلستان ۴۴ کیلووات ساعت (سال ۱۹۳۴)، در فرانسه ۳۶۳ کیلو وات ساعت، و در آلمان ۴۷۲ کیلو وات ساعت.

در صنایع سبک، به عنوان یک قاعده ی کلی، شاخص های سرانه از این هم پائین تر هستند. شاخص پارچه ی پشمی در سال ۱۹۳۵، برای هر نفر

کم تر از نیم متر، یعنی ۸ یا ۹ برابر کم تر از ایالت متحده یا بریتانیای کبیر بوده است. پارچه ی پشمی تنها در دسترس اشخاص مرفه و ممتاز شوروی قرار دارد. توده ها برای لباس زمستانی خود هنوز باید به پارچه ی چیت که برای هر نفر ۱۶ متر از آن تولید شد، قناعت کنند. تولید کفش در اتحاد شوروی اینک به نیم جفت در ازای هر نفر می رسد، در آلمان بیش از یک جفت، در فرانسه یک جفت و نیم، در ایالات متحده حدود سه جفت. و تازه شاخص کیفیت نیز که مقایسه را حتی بیش تر از این تنزل می دهد، کنار گذاشته شده است. می توانیم این را بر این فرض کنیم که در کشورهای بورژوائی درصد مردمانی که صاحب چند جفت کفش هستند به طور قابل ملاحظه ای بیش از اتحاد شوروی است. اما متأسفانه، اتحاد شوروی از لحاظ درصد مردمان پابرهنه هنوز در مراتب نخست جای دارد.

تقریباً همین رابطه، و در پاره ای موارد حتی به طرزی نامطلوب تر، در زمینه ی تولید مواد غذایی حکمفرماست. با وجود پیش رفت های غیرقابل تردید روسیه در سال های اخیر، چیزهایی مانند کنسرو، سوسیس، پنیر - شیرینی و مربا که جای خود دارد- از دسترس توده ی اصلی مردم دور هستند. حتی در مورد فرآورده های لبنی هم وضع رضایت بخش نیست. در فرانسه و ایالات متحده، تقریباً برای هر پنج نفر یک گاو وجود دارد، در آلمان برای هر شش نفر و در اتحاد شوروی برای هر هشت نفر. ولی وقتی پای مقدار شیردهی به میان می آید، در شوروی باید هر دو گاو را یکی به حساب آورد. تنها در تولید غله و حبوبات به ویژه گندم سیاه و نیز در تولید سیب زمینی است که اتحاد شوروی، با احتساب جمعیت، به طور قابل

ملاحظه ای از کشورهای اروپایی و ایالات متحده پیشی می گیرد. اما، نان سیاه و سیب زمینی به عنوان غذای اصلی مردم- این یعنی مظهر کلاسیک فقر.

مصرف کاغذ یکی از اصلی ترین شاخص های فرهنگ است. در سال ۱۹۳۵، اتحاد شوروی برای هر نفر کم تر از چهارم کیلوگرم کاغذ تولید کرد، ایالات متحده بیش از ۳۴ کیلوگرم (در مقابل ۴۸ کیلوگرم در سال ۱۹۲۸)، و آلمان ۴۷ کیلوگرم. در حالی که ایالات متحده در ازای هر فرد، سالانه ۱۲ مداد مصرف می کند، در اتحاد شوروی فقط ۴ مداد به مصرف می رسد و این چهار عدد هم آن قدر نامرغوب هستند که کار مفیدشان از یک یا حداکثر دو مداد خوب فراتر نمی رود. روزنامه ها کراراً شکایت دارند که فقدان کتب ابتدائی و کاغذ و مداد، کار مدارس را لنگ می کند. جای شگفتی نیست که برنامه ی از بین بردن بیسوادی که برای دهمین سالگرد انقلاب اکتبر تعیین شده بود، هنوز خیلی مانده تا عملی شود. مسأله را می توان با حرکت از ملاحظات کلی تر نیز به همین طریق روشن کرد. درآمد سرانه در اتحاد جماهیر شوروی به میزان قابل ملاحظه ای کم تر از غرب است. و از آن جا که سرمایه ی سرمایه گذاری شده ۲۵ تا ۳۰ درصد از سرمایه ی ملی را به خود تخصیص می دهد- که به طرز غیرقابل قیاسی بیش از هر جای دیگر است- بنابر این کل مبلغی که صرف توده های مردم می شود ناگزیر خیلی کم تر از کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری است.

البته در شوروی طبقات دولتمندی وجود ندارد که افراط و اسراف شان با کم مصرفی توده های مردم جبران شود. لیکن وزنه ی این عامل توازن آن طور که در وهله ی نخست به چشم می خورد، سنگین نیست. افراط و اسراف طبقات دولتمند، هر قدر هم که به خودی خود نفرت انگیز باشد، پلیدی اصلی

دستگاه سرمایه داری نیست. پلیدی اصلی در این حقیقت نهفته است که بورژوازی برای تضمین حق خود به افراط و اسراف، مالکیت خصوصی خود را بر ابزار تولید حفظ می کند و از این طریق، دستگاه اقتصادی را به هرج و مرج و فساد محکوم می سازد. البته در امور تجملی، انحصار مصرف در دست بورژوازی است. ولی در مورد نیازهای اولیه، اکثریت قاطع مصرف کنندگان را توده های زحمتکش تشکیل می دهند. به علاوه، بعداً خواهیم دید که اگر چه اتحاد شوروی به معنای صحیح کلمه فاقد طبقات دولتمند است، لیکن این کشور دارای قشر حاکم بسیار ممتازی از جمعیت است که در زمینه ی مصرف قسمت عمده را به خود اختصاص می دهد. بدین ترتیب اگر تولید سرانه ی اتحاد شوروی از لحاظ نیازهای اولیه پائین تر از کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری باشد. این بدین معناست که سطح زندگی توده های شوروی هنوز پائین تر از سطح سرمایه داری قرار دارد.

البته، مسئولیت تاریخی این شرایط متعلق به گذشته ی سیاه و شوم روسیه و میراث ظلمت و فقر آن است. جز سرنگون کردن سرمایه داری، راه خروج دیگری برای گام نهادن در جاده ی ترقی وجود نداشت. برای متقاعد کردن خود از این حقیقت، تنها کافیست نظری به کشورهای بالتیک و لهستان ببیند، کشورهایی که زمانی پیش رفته ترین بخش های امپراطوری تزار بودند و اینک به زحمت سر از مرداب بیرون می کشند. خدمت جاودانه ی رژیم شوروی، در مبارزه پُرشور و موفقیت آمیز آن با عقب ماندگی هزار ساله ی روسیه نهفته است. لیکن نخستین شرط پیش رفت بیش تر، ارزیابی صحیح از دستاوردهاست.

رژیم شوروی اینک با وارد کردن، وام گرفتن و تصاحب غنائم فرهنگی و تکنیکی غرب، مرحله ای تدارکی را می گذراند. ضرایب قیاسی تولید و مصرف شواهدی هستند بر این حقیقت که این مرحله ی تدارکی هنوز راهی دراز در پیش دارد. حتی در حالت غیرمحمولی که سرمایه داری به طور کامل و مستمر از حرکت بایستد، این مرحله ی تدارکی هنوز باید یک دوران کامل تاریخی را طی کند. این نتیجه گیری به غایت مهمی است که در بررسی های بعدی خود به آن نیاز خواهیم داشت.

فصل دوم:

رشد صنعتی و زیگزاگ های رهبری

۱- «کمونیسم نظامی»، «سیاست اقتصادی جدید» (نپ) و حرکت در جهت کولاک

مسیر توسعه ی اقتصادی شوروی هیچ تشابهی با یک منحنی صعودی موزون و لاینقطع ندارد. در نخستین هجده سال عمر رژیم جدید، چند مرحله ی متمایز می توان یافت که توسط بحران های شدید مشخص شدند. ترسیم طرحی موجز از تاریخ اقتصادی اتحاد شوروی و رابطه ی آن با سیاست حکومت، هم برای تشخیص و هم برای یافتن علاج مطلقاً ضروری است.

سه سال اول انقلاب، دوران جنگ شدید و بی رحمانه ی داخلی بود. حیات اقتصادی تماماً وابسته به احتیاجات جبهه بود. با کمبود فوق العاده وسایل مادی، حیات فرهنگی در گوشه و کنار کمین کرده و از طریق طیف برجسته ای از اندیشه های خلاق، و بالاتر از همه اندیشه ی شخص لنین، متجلی می گشت. این دوره ی به اصطلاح "کمونیسم نظامی" (۱۹۲۱ - ۱۹۱۸) بود که همتای قهرمانانه ی "سوسیالیسم نظامی" کشورهای سرمایه داری است.

مسائل اقتصادی حکومت شوروی در آن سال ها عمدتاً عبارت بودند از تأمین صنایع جنگی و استفاده از منابع ناچیز باقی مانده از گذشته جهت مقاصد نظامی، و زنده نگاه داشتن جماعت شهری. کمونیزم نظامی اصولاً به معنای جیره بندی منظم مصرف در قلعه ای محاصره شده بود.

با وجود این باید اذعان داشت که کمونیزم نظامی در مفهوم اولیه اش مقاصد گسترده تری را دنبال می کرد. حکومت شوروی امیدوار بود و کوشش می کرد که این شیوه ی جیره بندی را مستقیماً به یک سیستم برنامه ریزی شده در امر تولید و توزیع گسترش بدهد. به عبارت دیگر، حکومت شوروی امیدوار بود که تدریجاً ولی بدون از میان بردن سیستم، از "کمونیزم نظامی" به کمونیزم واقعی دست یابد. در برنامه ی حزب بلشویک که در مارس ۱۹۱۹ تصویب شد، چنین آمده است: "در زمینه ی توزیع، وظیفه ی کنونی حکومت شوروی کماکان عبارت است از این که با یک روش برنامه ریزی شده، سازمان یافته و در سطح کشور، توزیع محصولات را جایگزین تجارت کند." اما واقعیت هر روز با برنامه ی "کمونیزم نظامی" بیش تر در تضاد افتاد. تولید مدام کاهش یافت، آن هم نه فقط به سبب عامل مخرب جنگ، بلکه نیز به علت فروکش کردن انگیزه ی منفعت شخصی در میان تولیدکنندگان. شهر از مناطق روستائی گندم و مواد خام می خواست و در عوض به روستاها چیزی نمی داد جز تکه کاغذهای رنگارنگی که بنا بر خاطرات قدیم، پول نامیده می شد. و موژیک موجودی خود را زیر خاک چال می کرد. حکومت گروه های مسلح کارگران را پی گندم می فرستاد. موژیک کشت خود را کم می کرد. تولید صنعتی در سال ۱۹۲۱، یعنی بلافاصله پس از جنگ داخلی، حداکثر به یک پنجم سطح پیش از جنگ می رسید. تولید فولاد از ۴/۲ میلیون

تن به ۱۸۳ هزار تن تنزل کرد، یعنی ۱ به ۲۲ مقدار سابق. کل محصول گندم در سال ۱۹۲۲، از ۸۰/۱۰۰ میلیون پوند به ۵۰/۳۰۰ میلیون پوند کاهش یافت. گرسنه گی در آن سال وحشتناک بود. در عین حال تجارت خارجی از ۲/۹ میلیارد روبل به ۳۰ میلیون روبل رسید. ویرانی نیروهای تولید گوی سبقت از هر چه تاریخ در این مورد به خود دیده بود ربود. کشور و حکومت هر دو، درست در لب پرتگاه قرار داشتند.

امیدهای رویانی عصر کمونیسم نظامی، بعدها مورد انتقادی بی رحمانه، و در بسیاری موارد انتقادی به حق، قرار گرفت.

اگر از تمام محاسبات آن دوره که مبتنی بر امید به پیروزی سریع انقلاب در غرب بود چشم پوشی کنیم، البته آن وقت اشتباهات نظری حزب حاکم غیرقابل توجیه خواهند بود. این یک امر بدیهی فرض می شد که پرولتاریای پیروزمند آلمان، در عوض مواد خامی که در آینده دریافت می داشت، نیازهای روسیه ی شوروی را نه تنها با ارسال ماشین آلات و مصنوعات بلکه هم چنین از طریق ده ها هزار کارگر متخصص عالی، مهندس و مدیر برآورده خواهد کرد. و شکی نیست که اگر انقلاب پرولتاریائی در آلمان پیروز شده بود - واقعه ای که فقط و فقط سوسیال دموکرات ها از آن جلوگیری کردند- در آن صورت توسعه ی اقتصادی اتحاد شوروی و هم چنین آلمان چنان گام های بلندی بر می داشت که امروز سرنوشت اروپا و جهان به مراتب خجسته تر می بود. لیکن به طور یقین می توان گفت که حتی در صورت وقوع چنین واقعه ی فرخنده ای، باز هم لازم بود که توزیع بی واسطه ی محصولات توسط دولت را به نفع شیوه های تجارتی کنار گذاشت. لنین در توضیح ضرورت احیای بازار، به این نکته استناد می کرد که میلیون ها واحد جدا افتاده ی روستائی

وجود دارند که جز تجارت طریق دیگری برای استقرار رابطه ی اقتصادی با جهان خارج نمی شناسند. گردش تجارتي، یک "رابطه" - واژه ای که در آن دوره مصطلح بود- بین دهقان و صنایع ملی شده برقرار می کرد. فورمول نظری این "رابطه" خیلی ساده است: صنعت باید اجناس مورد نیاز را به قیمتی در اختیار مناطق روستائی بگذارد که دولت مجبور نشود محصولات کار روستائیان را با زور ضبط کند.

بهبودی بخشیدن روابط اقتصادی با مناطق روستائی، بدون شک حساس ترین و میرم ترین وظیفه ی "نپ" بود. اما یک آزمایش کوتاه نشان داد که خود صنعت، به رغم خصلت اجتماعی شده اش، به شیوه ی پرداخت پول به طریقی که توسط سرمایه داری تعبیه شده، نیازمند بود. یک اقتصاد با برنامه نمی تواند صرفاً بر پایه ی اطلاعات فکری استوار گردد. برای یک دوره ی طولانی، نمود عرضه و تقاضا به عنوان پایه ی مادی ضروری و ملاک عمل اجتناب ناپذیر باقی می ماند.

بازار که توسط "نپ" قانونی شده بود، به کمک پول رایج و سازمان یافته، کار خود را آغاز کرد. دیری نپائید که در سال ۱۹۲۳، به سبب تحرک اولیه ای از جانب مناطق روستائی، صنعت شروع به جان گرفتن کرد. و مضافاً این که بلافاصله سرعت تندی به خود گرفت. کفایت گفته شود که تولید در سال های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ دو برابر شد، و تا سال ۱۹۲۶ به سطح دوران پیش از جنگ رسید. یعنی حجم تولید نسبت به سال ۱۹۲۱، پنج برابر شد. و در عین حال برداشت محصولات کشاورزی نیز البته با سرعتی به مراتب معتدل تر، روبه ازدیاد گذاشت. با آغاز سال بحرانی ۱۹۲۳، اختلاف نظری که قبلاً بر سر رابطه ی بین صنعت و زراعت در حزب حاکم پیدا شده بود، رو به

تشدید نهاد. در کشوری که ذخایر و اندوخته هایش به کلی ته کشیده بود، صنعت نمی توانست جز از طریق قرض کردن غله و مواد خام از روستائیان توسعه پیدا کند. اما اگر "قرضه های اجباری" محصولات خیلی سنگین بود، در این صورت انگیزه ی کار از بین می رفت. دهقانی که به رونق آینده ایمان نداشت، لشکرکشی های شهر را که به دنبال گندم صورت می گرفت، با اعتصاب کشت پاسخ می داد. اما از سوی دیگر برداشت محصول اگر زیاده اندک بود، خطر وقفه را ایجاد می کرد. اگر محصولات صنعتی به دست روستائیان نمی رسید، آنان برای ارضای نیازمندی های خود به کار صنعتی روی می آوردند و همان صنایع دستی قدیم احیاء می شد. اختلاف نظر در حزب بر سر این مسأله آغاز شد که چه مقدار باید از روستاها به خاطر صنعت گرفت تا در ایجاد دوران تعادل دینامیک بین صنعت و روستا تسریع به عمل آید. و این بحث، با پیش کشیده شدن مسأله ی ساخت اجتماعی خود روستا، بلافاصله حالتی پیچیده به خود گرفت.

در بهار ۱۹۲۳، در یک کنگره ی حزب، یکی از نمایندگان "اپوزیسیون چپ" - که البته هنوز به این اسم شناخته نبود- تباین موجود بین قیمت های صنعتی و کشاورزی را در شکل یک نمودار منحوس نشان داد. در آن زمان این پدیده نخست نام "قیچی" به خود گرفت، واژه ای که از آن پس تقریباً شهرت بین المللی یافته است. سخنران گفت که اگر لنگ مادن کار صنعت ادامه یابد و این قیچی را بیش تر از هم باز کند، در آن صورت گسست بین شهر و روستا اجتناب ناپذیر خواهد بود.

روستائیان بین انقلاب ارضی و دموکراتیکی که توسط حزب بلشویک عملی شده بود، و سیاست حزب در جهت شالوده ریزی سوسیالیزم، شدیداً فرق

می گذاشتند. مصادره ی زمین های مالکین و ضبط اراضی دولتی، سالانه بیش از نیم میلیارد روبل طلا برای روستائیان به ارمغان می آورد. اما روستائیان بابت محصولات دولت، مبلغ خیلی بیش تری می پرداختند. تا زمانی که نتیجه ی خالص دو انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی- دو انقلابی که با گره سفت "اکتبر" به یک دیگر پیوند خورده بودند- برای روستائیان به معنی از دست رفتن میلیون ها روبل بود، اتحاد میان دو طبقه به صورت اتحادی قابل تردید باقی می ماند.

خصلت پراکنده ی اقتصاد روستائی که از گذشته به ارث رسیده بود، بر اثر نتایج انقلاب اکتبر تشدید شد. تعداد مزارع مستقل، در طول دهه های بعدی، از ۱۶ میلیون به ۲۵ میلیون افزایش یافت. و این افزایش طبیعتاً سبب شد که خصلت صرفاً مصرفی اکثریت واحدهای روستائی تقویت گردد. این نکته یکی از علل کمبود محصولات زراعی بود.

یک اقتصاد کالائی کوچک ناگزیر موجب پیدایش استثمارگران می شود. به همان نسبتی که وضع روستاها بهبود می یافت، جریان تفکیک در میان توده ی روستائی نیز رو به گسترش نهاد. این واقعه مسیر آشنای دیرینه را پیش گرفت. رشد کولاک، رشد کشاورزی را با فاصله ی زیادی پشت سر گذاشت. سیاست حکومت که زیر شعار "رو به سوی روستاها" اجرا می شد. در حقیقت به معنای روی آوردن حکومت به سوی کولاک بود. وزنه ی مالیات های کشاورزی به مراتب بیش تر بر شانه ی تهی دستان سنگینی می کرد تا روستائیان مرفهی که در عین حال سهم چرب و نرم اعتبارات دولتی را هم به خود اختصاص می دادند. مازاد غله که عمدتاً در دست قشر فوقانی روستا بود، به مصرف انقیاد تنگ دستان و فروش سوداگرانه به عناصر

بورژوازی شهر می رسید. بوخارین که در آن زمان نظریه پرداز جناح حاکم حزب بود، شعار مشهورش، "پولدار شوید!"، را جلوی روستاییان انداخت. به زبان نظری، قرار بود این شعار به معنای رشد تدریجی کولاک ها به سوی سوسیالیزم باشد. لیکن در عمل، معنای این شعار ثروتمند شدن اقلیت به قیمت اکثریت قریب به اتفاق بود.

حکومت که به اسارت سیاست خویش در آمده بود، مجبور شد در برابر خواست های خرده بورژوازی روستائی قدم به قدم عقب بنشیند. در سال ۱۹۲۵، اجیر کردن نیروی کار و اجازه دادن زمین قانونی شد. توده ی روستائی داشت به دو قطب متضاد، یعنی سرمایه دار کوچک از یکسو و کارگر اجیر از سوی دیگر، تقسیم می شد. در عین حال دولت که کالاهای صنعتی در اختیار نداشت، از بازار روستا بیرون رانده می شد. در این میان دلال هم، انگار از زیر زمین، بین کولاک و صنعت گر دستی خرده پا، سر درآورد. واحدهای اقتصادی دولتی که خود به دنبال مواد خام می گشتند، بیش تر و بیش تر مجبور شدند با تاجر خصوصی معامله کنند. موج سرکش سرمایه داری در همه جا مشهود بود. انسان هائی که شعور داشتند به وضوح این را دیدند که انقلاب در آشکال مالکیت، مسأله ی سوسیالیزم را حل نمی کند، بلکه فقط این مسأله را پیش می کشد.

در سال ۱۹۲۵، وقتی که خط مشی رو به سوی کولاک در اوج خود بود، استالین زمینه چینی برای غیرملی ساختن زمین را آغاز کرد. در پاسخ به یک روزنامه نگار روسی که بنا به توصیه ی خود استالین از او پرسید: "آیا از لحاظ مصالح کشاورزی مقرون به صرفه نیست که زمینی را که هر روستائی کشت می کند. به مدت ده سال به او واگذار کنیم؟ استالین گفت: "بله، و حتی

به مدت چهل سال. " طرح قانون غیرملی ساختن زمین، بنا بر ابتکار استالین و توسط کمیسر ملی کشاورزی گرجستان عرضه شد. هدف این بود که کشاورز نسبت به آینده ی خود اطمینان خاطر پیدا کند. در بهار سال ۱۹۲۶، در حالی که این وضع ادامه داشت، تقریباً ۶۰ درصد از غلاتی که قرار بود فروش برود، در دست ۶ درصد از روستائیان صاحب مال متمرکز شده بود! دولت نه تنها برای تجارت خارجی بلکه حتی برای تأمین نیازهای داخلی غله نداشت. ناچیزی صادرات باعث شد که از وارد کردن آلات مصنوع چشم پوشی شود و ورود ماشین آلات و مواد خام تا حداقل ممکن کاهش پیدا کند.

این سیاست اتکاء به کشاورزان مرفه که صنعتی کردن را به تعویق انداخته و ضربه ای به توده ی عمومی روستائیان زده بود، در طول دو سال (۱۹۲۶ - ۱۹۲۴) عواقب سیاسی خود را صریحاً بروز داد. این سیاست موجبات زیر را فراهم کرد: افزایش فوق العاده ی خودآگاهی، هم در خرده بورژوازی شهر و هم در خرده بورژوازی روستا، با تسخیر شوراهای پائین تر توسط اینان، افزایش قدرت و اعتماد به نفس بوروکراسی، فشار روزافزون بر کارگران و سرکوب کامل دموکراسی حزبی و دموکراسی شوراهای. رشد کولاک ها سبب گردید که زینوویف و کامنوف دو تن از اعضای برجسته ی گروه حاکم، گوش بزننگ شوند. این نکته مهم بود که این دو رؤسای شوراهای لنینگراد و مسکو، یعنی دو مرکز عمده ی پرولتاریائی بودند. لیکن شهرستان ها از استالین حمایت می کردند و از آن مهم تر این که بوروکراسی نیز سخت پشتیبان او بود. خط مشی روی آوردن به کشاورزان مرفه سرانجام پیروز شد. در سال ۱۹۲۶، زینوویف و کامنوف، همراه با طرفداران شان، به اپوزیسیون ۱۹۲۳ ("تروتسکیست-ها") ملحق شتوند.

البته "از نظر اصولی"، گروه حاکم در آن زمان اشتراکی سازی کشاورزی را حتی رد هم نکرد. بلکه صرفاً این اشتراکی سازی را، در چشم انداز خود، به چند دهه ی بعد موکول نمود. یاکف لیف که بعدها کمیسر ملی کشاورزی شد، در سال ۱۹۲۷ نوشت که گرچه تجدید بنای سوسیالیستی روستا تنها از طریق اشتراکی سازی می تواند جامه ی عمل بپوشد، اما "این کار را نمی توان در یک، دو، یا سه سال و یا شاید حتی در ظرف ده سال انجام داد." او افزود: "اینک مزارع و کمون های اشتراکی جزایر کوچکی در دریای املاک اختصاصی روستائیان هستند و بدون شک تا دیر زمانی بدین صورت باقی خواهند ماند." و به راستی در آن دوران، تنها هشت درصد از خانوارهای روستائی به مزارع اشتراکی تعلق داشتند.

مبارزه ی حزبی که در سال ۱۹۲۳ بر سر به اصطلاح "مشی کلی" درگرفته بود، در سال ۱۹۲۶ شدت و هیجان خاصی به خود گرفت. اپوزیسیون چپ در بیانیه ی خود که تا آن زمان تعمیم یافته و کلیه ی مسائل مربوط به صنعت و اقتصاد را دربر می گرفت، چنین نوشت:

"حزب باید در برابر کلیه ی گرایش هایی که هدف شان فسخ یا تخریب ملی کردن زمین- یعنی یکی از ارکان دیکتاتوری پرولتاریا- است، ایستادگی کرده، آن ها را درهم بکوبد." در این مورد موفقیت با اپوزیسیون بود، تلاش های مستقیم علیه ملی کردن زمین متوقف گردید. البته مسأله بیش از این ها بود و از اشکال مالکیت زمین فراتر می رفت.

"در برابر گسترش زراعت فردی در روستا، ما باید مزارع اشتراکی را با سرعت بیش تری توسعه بدهیم. ضروری است که هر ساله مبلغ قابل ملاحظه ای برای کمک به روستائیان فقیری که در مزارع اشتراکی متشکل

شده اند، کنار گذاشته شود. سراسر کار تعاونی ها باید ملهم از این هدف باشد که تولید کوچک را تبدیل به تولید اشتراکی شده ی وسیع بکنند." اما اصرار بر این بود که تحقق این برنامه ی اشتراکی سازی گسترده در سال های آینده، یک امر تخیلی است. در ضمن تدارک برای کنگره ی یازدهم حزب که وظیفه اش اخراج اپوزیسیون چپ بود، مولوتف که بعدها رئیس شورای کمیسرهای ملی شد، به کرات گفت، "ما نباید در دام خیال های خام روستائیان فقیر، پیرامون اشتراکی کردن توده های وسیع روستائی، گرفتار شویم(!) در شرایط کنونی، این دیگر امکان پذیر نیست." مطابق تقویم، آن زمان پایان سال ۱۹۲۷ بود. در آن زمان گروه حاکم از سیاست آینده ی خود در مورد روستائیان تا این اندازه دور بود!

همین سال ها (۱۹۲۸-۱۹۲۳) صرف مبارزه ی گروه حاکم علیه طرفداران "صنعتی کردن فوق العاده" و رهبری با برنامه شد. گروه حاکم مرکب از ائتلاف استالین، مولوتف، رایکوف، تامسکی و بوخارین بود. (زینوویف و کامنوف در آغاز سال ۱۹۲۶ به اپوزیسیون پیوستند). تاریخ نگار آینده، با شگفتی بسیار، حالت های بی اعتمادی مغرضانه و فراوانی را که حکومت کشور سوسیالیستی نسبت به ابتکارات شجاعانه ی اقتصادی از خود نشان می داد، از نو مسجل خواهد کرد. آهنگ صنعتی شدن که به صورت تجربی و بر اثر انگیزه های خارجی حالت شتاب به خود گرفت، بر سراسر محاسبات بی رحمانه خط بطلان کشید و افزایش هزینه های عمومی را به همراه آورد. هنگامی که درخواست برنامه ریزی پنج ساله از طرف اپوزیسیون پیشنهاد شد، با تمسخری مواجه گردید که درخور روحیه ی خرده بورژوائی است که از "جهش به محیط بیگانه" وحشت دارد. حتی در

آوریل ۱۹۲۷، استالین در یک جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی گفت که برای ما کوشش در راه ساختن پایگاه هیدروالکتریک "دنیا پرستروی" مثل این می ماند که موژیک به جای خریدن گاو، گرامافون بخرد. این کلمات قصار تندوتیز، خلاصه ای از کل برنامه بود. شایان توجه است که در طول سال ها مطبوعات بورژوائی سراسر جهان، و به دنبال آنان مطبوعات سوسیال دموکرات، اتهام رسمی رمانتیزم گرایی صنعتی را نسبت به "اپوزیسیون چپ" با علاقه مندی تکرار می کردند.

در میان هیاهوی مباحثات حزبی، روستائیان نیز کمبود محصولات صنعتی را با اعتصابات هر چه مصرانه تری پاسخ می گفتند. آنان نه غله ی خود را به بازار می بردند، نه کشت شان را افزایش می دادند. جناح راست (رایکوف، تامسکی، بوخارین) که در آن دوره زمام امور را در دست داشت، می خواست که از طریق افزایش بهای غلات، و حتی به قیمت کند کردن آهنگ رشد صنعت، دست و بال گرایش های سرمایه داری در روستا بازتر گذاشته شود. با چنین سیاستی، تنها راه گریز وارد کردن محصولات صنعتی در مقابل صادرات مواد خام کشاورزی بود. ولی این دیگر به معنای ایجاد "رابطه" بین اقتصاد روستائی و صنایع سوسیالیستی نبود، بلکه رابطه ای بود که بین کولاک و جهان سرمایه داری برقرار می شد. و این کار ارزش آن را نداشت که به خاطرش انقلاب اکتبر را به وجود آورد.

نماینده ی اپوزیسیون در کنفرانس سال ۱۹۲۸ حزب، پاسخ داد: "تسریع صنعتی کردن، به ویژه از طریق بالا بردن مالیات کولاک، باعث خواهد شد که هم حجم عظیمی از کالا تولید شود، هم قیمت های بازار تنزل کند، و این هم به نفع کارگر خواهد بود، هم به سود اکثریت روستائیان. روی آوردن به

روستا به معنای پشت کردن به صنعت نیست، معنای آن روی آوردن صنعت به سوی روستاست. چرا که «روی» دولت، اگر صنعت را دربر نگیرد، به هیچ درد روستا نمی خورد.

در پاسخ، استالین "نقشه های تخیلی" اپوزیسیون را مورد حمله قرار داد. صنعت نباید "تند جلو برود، از کشاورزی بگسلد و بدین وسیله آهنگ انباشت کشور ما از دست برود." مصوبات حزب نیز همین اندرزه های سازش کاری کورکورانه با دوایر فوقانی و مرفه روستائی را تکرار می کردند. کنگره ی پانزدهم حزب که در دسامبر ۱۹۲۷، به قصد خردکردن نهائی طرفداران "صنعتی کردن فوق العاد" برگزار گردید، نسبت به "خطر درگیری های زیاد سرمایه ی دولتی در کارهای عمرانی عظیم" هشدار داد. در آن زمان، جناح حاکم هنوز نمی خواست هیچ خطر دیگری را ببیند.

در سال اقتصادی ۲۸-۱۹۲۷، دوران به اصطلاح احیا، یعنی دورانی که در صنعت عمدتاً ماشین آلات پیش از انقلاب به کار می رفت و در کشاورزی ابزار کهنه، به سر می رسید. هرگونه پیش رفت بیش تر مستلزم ایجاد صنایع مستقل در مقیاسی وسیع بود. دیگر محال بود که کورمال کورمال و بدون برنامه بتوان پیش رفت.

امکانات فرضی صنعتی کردن سوسیالیستی، از همان سال ها ۲۵-۱۹۲۳، توسط اپوزیسیون بررسی شده بود. نتایج کلی بررسی فوق عبارت بود از این که صنایع شوروی، پس از فرسایش ابزاری که از بورژوازی به ارث برده، می تواند براساس اندوخته های سوسیالیستی از چنان آهنگ رشدی برخوردار شود که در نظام سرمایه داری به کلی غیرممکن است. رهبران جناح حاکم ضرایب رشدی را که ما با احتیاط در حدود ۱۵ تا ۱۸ درصد برآورد کرده

بودیم، به عنوان نغمه ی رویانی آینده ای موهوم، آشکارا به تمسخر گرفتند. این بود جوهر مبارزه علیه "تروتسکیزم" در آن زمان.

نخستین طرح رسمی برنامه ی پنج ساله که سرانجام در سال ۱۹۲۷ آماده شد، سراپا آکنده از روحیه ی سرهم بندی از روی خست بود. آهنگ رشد تولید صنعتی، قرار بود سالانه از ۹ درصد به ۴ درصد تنزل کند. مصرف سرانه قرار بود در سراسر آن پنج سال، ۱۲ درصد ترقی کند! جبن حیرت انگیز اندیشه ای را که در این نخستین برنامه به کار رفته بود، این حقیقت بازگو می کند که بودجه ی دولت در پایان پنج سال قرار بود، مجموعاً ۱۶ درصد از درآمد ملی را تشکیل بدهد. در حالی که بودجه ی روسیه تزاری که مطلقاً قصد آفریدن یک جامعه ی سوسیالیستی را نداشت، ۱۸ درصد از درآمد ملی را می بلعید! و شاید این نکته شایان ذکر باشد که مهندسين و اقتصاد دانانی که این برنامه را تهیه کرده بودند، چند سال بعد، به عنوان خراب کاران آگاه و گوش به فرمان قدرت های اجنبی، توسط قانون محاکمه و شدیداً تنبیه شدند. متهمین اگر جرأت اش را داشتند، می توانستند جواب بدهند که کار برنامه ریزی آنان کاملاً با "مشی کلی" دفتر سیاسی وقت وفق می داد و تحت دستورات همین مرجع اجرا شده بود.

از این پس، مبارزه ی گرایش ها به زبان ریاضی ترجمه می شد. بیانیه ی اپوزیسیون گفت: "در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، ارانه کردن برنامه ای این چنین بی مایه و بدبینانه، در واقع به معنای کار کردن علیه سوسیالیزم است." یک سال بعد، دفتر سیاسی برنامه ی پنج ساله ی جدیدی را اتخاذ کرد که میانگین افزایش تولید سالانه در آن برنامه ۹ درصد منظور شده بود. لیکن، سیر واقعی توسعه، تمایل مصرانه ی خود را جهت نزدیک شدن به ضربایی

که توسط طرفداران "صنعتی کردن فوق العاده" مطرح شده بود نشان داد. یک سال بعد، هنگامی که سیاست حکومت به کلی تغییر کرده بود، کمیسیون برنامه ریزی دولتی سومین برنامه ی پنج ساله را طرح کرد. میزان رشد منظور شده در این برنامه به آن چه که اپوزیسیون در سال ۱۹۲۵ به طور فرضی پیش بینی کرده بود بیش از حد انتظار نزد یک شد.

همان طور که می بینیم، تاریخ واقعی سیاست اقتصادی اتحاد شوروی با افسانه های رسمی مغایرت بسیار دارد. و متأسفانه این مسأله ای است که محققین پرهیزکاری مانند امثال "وب" کم ترین توجهی به آن نمی کنند.

۲- یک چرخش تند: «برنامه ی پنج ساله در چهار سال» و «اشتراکی کردن کامل»

عدم قاطعیت در برابر واحدهای روستائی، بی اعتمادی نسبت به برنامه های گسترده، دفاع از آهنگ حداقل رشد، نادیده گرفتن مسایل بین المللی- این ها بودند چیزهایی که جمعاً جوهر نظریه "سوسیالیزم در یک کشور" را تشکیل می دادند، نظریه ای که ابتدا در پائیز ۱۹۲۴، پس از شکست پرولتاریای آلمان، توسط استالین پیش کشیده شد. بی شتابی در صنعتی کردن، منازعه نکردن با موژیک، حساب نکردن روی انقلاب جهانی، و بالاتر از همه، حفظ قدرت بوروکراسی حزب از گزند انتقاد! این که روستائیان دارند دست خوش تفکیک و تمایز می شوند، به عنوان داستانی که اپوزیسیون از خود ساخته بود، رد شد. یاکف لیف که پیشتر ذکرش رفت، اداره ی مرکزی آمار را بست، زیرا مقامی که کولاک ها مطابق مدارک این اداره اشغال می کردند بزرگ تر از

آن بود که از نظر مصادر امور رضایت بخش باشد. در عین حال، رهبران با خاطر آسوده می گفتند که قحطی محصولات دارد سپری می شود، "توسعه ی اقتصادی از آهنگ مسالمت آمیزی برخوردار است"، و نیز این که در آینده مصادره ی غله "یک نواخت" تر صورت خواهد گرفت و غیره. کولاک که جان گرفته بود، روستائی میانه حال را نیز با خود هم دست کرده، شهر ها را به محاصره غله درآورد. در ژانویه ۱۹۲۸، طبقه ی کارگر رویاروی شبیح قحطی ای قرار گرفت که نزدیک تر و نزدیک تر می شد. تاریخ به رمز شوخی های کینه توزانه آشناست. در همان ماه، وقتی که کولاک ها داشتند حلقوم انقلاب را می فشردند، نمایندگان اپوزیسیون چپ را به جرم "وحشت زدگی" در برابر شبیح کولاک، یا به زندان می انداختند و یا به نواحی مختلف سیبری تبعیدشان می کردند.

حکومت کوشید چنین وانمود کند که اعتصاب غله ناشی از خصومت آشکار کولاک (کولاک از کجا پیدا شد؟) با دولت سوسیالیستی است. یعنی انگیزه های عادی سیاسی دارد. اما کولاک تمایل چندانی به این گونه "ایده آلیزم" ندارد. کولاک گندمش را بدین سبب پنهان می کرد که معامله ی پیشنهاد شده به او بی منفعت بود، و درست به همین دلیل بود که موفق می شد بخش وسیعی از روستائیان را نیز تحت نفوذ خود در آورد. البته کافی نبود که خراب کاری های کولاک صرفاً سرکوب شود. لازم بود که سیاست تغییر کند. اما حتی در این مورد نیز وقت کمی صرف تردید و نوسان نشد.

رایکوف که آن زمان هنوز در رأس حکومت بود، در ژوئیه ۱۹۲۸ اعلام کرد که "گسترش دادن مزارع اختصاصی... وظیفه ی اصلی حزب است." و استالین هم گفته ی او را تصدیق کرد: "کسانی هستند که تصور می کنند

مزارع اختصاصی دیگر بی فایده شده است. در این مورد ما از آن ها حمایت نمی کنیم. . . این اشخاص هیچ وجه مشترکی با مشی حزب ندارند." هنوز یک سال از این موضوع نگذشته بود که مشی حزب دیگر هیچ وجه مشترکی با این کلمات نداشت. سپیده ی "اشتراکی کردن کامل" در افق پدیدار شد.

جهت گیری جدید، از طریق مبارزه ی مخفی در درون جبهه ی حکومتی و به همان شیوه ی تجربی که در جهت گیری های گذشته به کار رفته بود حاصل شد. ببنایه ی اپوزیسیون، یک سال پیشتر، هشدار داده بود که: گروه راست و میانه، براساس دشمنی مشترک با اپوزیسیون، متحد شده اند. بیرون رانده شدن اپوزیسیون، ناگزیر مبارزه بین این دو را تسریع خواهد کرد. "همین طور هم شد. البته رهبران این جبهه ی در حال تلاشی به هیچ قیمت قبول نکردند که این پیش اندیشی اپوزیسیون هم مثل بسیار پیش اندیشی های دیگر آن، به واقعیت پیوسته است. حتی در اکتبر ۱۹۲۸، استالین علناً اعلام کرد: "وقت آن رسیده که به شایعات بی اساس پیرامون وجود یک گرایش انحراف راست در دفتر سیاسی و کمیته ی مرکزی، و برخورد سازشکارانه نسبت به آن، پایان داده شود." در آن زمان، هر دو گروه، دستگاه حزب را می پانیدند. حزب اختناق زده، بر مبنای شایعات مبهم و حدسیات به کار خود ادامه می داد. اما بیش از چند ماه نگذشته بود که مطبوعات رسمی، با همان بی خجالاتی معمول خود، اعلام کردند که رایکوف رئیس حکومت، "پر سر مشکلات اقتصادی قدرت شوروی معامله کرده"، بوخارین، رهبر بین الملل کمونیستی، "محمل نفوذ های لیبرال بورژوائی بوده" و تامسکی، رئیس شورای مرکزی سندیکاها ی کارگری سراسری، چیزی جز یک سندیکاچی بی عرضه نیست. رایکوف، بوخارین و تامسکی، هر سه عضو دفتر سیاسی

بودند. در حالی که در سراسر طول مبارزه ی پیشین اسلحه ی مبارزه از زرادخانه گروه راست تأمین شده بود، اینک بوخارین می توانست بی آن که چیزی خلاف حقیقت گفته باشد، استالین را متهم کند که در مبارزه اش علیه جناح راست، بخشی از بیانیه ی اپوزیسیون چپ را مورد استفاده قرار داده است.

باری، تغییر به هر حال حاصل شد. شعار "پولدار شوید!"، همراه با نظریه ی رشد و گسترش بی دردسر کولاک به سوسیالیزم، اگر چه با تأخیر، لیکن با قاطعیت هر چه بیش تر محکوم شد. صنعتی کردن در دستور روز قرار گرفت. آن حالت کنده ی از خود راضی، جای خود را به وحشت شتاب زده گی داد. به شعار "رسیدن و جلوزدن"، یعنی همان شعار نیمه فراموش شده ی نلین، کلمات "در کوتاه ترین مدت" نیز افزوده شد. برنامه ی اعتدالی پنج ساله که اساساً در کنگره به تصویب رسیده بود، جای خود را به برنامه ای جدید سپرد که رئوس اصلی آن به طور کامل از بیانیه ی اپوزیسیون سرکوب شده ی چپ به عاریت گرفته شد بود. "دنیا پرستروی"، چیزی که همین دیروز به گرامافون تشبیه شده بود، امروز، در مرکز توجه واقع شد.

پس از کسب نخستین موفقیت های جدید، این شعار پیش کشیده شد که: "برنامه ی پنج ساله را در چهار سال تمام کنید." تجربه گرایان حیرت زده، اینک بر آن بودند که همه چیز امکان پذیر است. همان گونه که بارها در تاریخ اتفاق افتاده، فرصت طلبی به متضادش، یعنی ماجراجویی تبدیل شد. اگر از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۲۸، دفتر سیاسی حاضر بود فلسفه ی "سرعت لاک پستی" بوخارین را بپذیرد، اینک سبک بال از ۲۰ درصد به ۳۰ درصد رشد سالانه می پرید، و می کوشید، تا هر دستآورد جزئی و موقتی را به یک

قاعده تبدیل کند و بدین ترتیب رابطه ی مقیدکننده رشته های مختلف صنعت از نظر دور نگه داشته می شد. سوراخ سنبه های مالی برنامه، با چاپ اسکناس پُر می شد. در طول سال های برنامه ی اول، مبلغ اسکناس های در گردش، از $\frac{1}{7}$ میلیارد روبال به $\frac{5}{5}$ میلیارد روبال افزایش یافت و تا آغار دومین برنامه ی پنج ساله، این مبلغ، به $\frac{8}{4}$ میلیارد روبال رسیده بود. بوروکراسی نه تنها خود را از قید کنترل توده ها که صنعتی کردن اجباری باری سنگین بر شانه شان نهاده بود، رها کرد، بلکه از قید کنترلی که چرونتس* خود به خود اعمال می کند نیز خلاصی یافت. نظام پولی که در آغار "نپ" بر شالوده ی محکمی بنا شده بود، اینک مجدداً از بیخ و بن متزلزل گردید.

لکن خطر عمده، آن هم نه تنها برای اجرای برنامه بلکه برای خود رژیم، از جانب روستائیان ظاهر شد. در پانزدهم فوریه ی ۱۹۲۸، مردم از طریق سرمقاله ی پراودا پی بردند که چهره ی روستاها مطلقاً به شکلی نیست که مصادر امور تا آن لحظه تصویر می کردند، بلکه برعکس، سخت به تصویری شباهت دارد که اپوزیسیون چپ اخراج شده عرضه کرده بود. مطبوعات که تا همین دیروز وجود کولاک ها را انکار کرده بودند، امروز، به یک اشاره از بالا، آن ها را نه فقط در روستا ها بلکه در خود حزب هم کشف کردند. معلوم شد که هسته های کمونیستی غالباً تحت سیطره ی روستائینی بوده که صاحب ماشین آلات پیچیده هستند، کارگر اجیر می کرده اند، هزاران پود* گندم را از حکومت مخفی نگاه می داشتند و سیاست "تروتسکیستی" را بی امان محکوم می کرده اند. روزنامه ها بر سر چاپ اخبار جنجال آفرین، راجع به

* - معادل فرضی ۵ دلار.

** - یک پود معادل ۱۶،۴ کیلوگرم است.

کولاک هائی که در مقام دبیران محلی جلوی ورود روستائیان فقیر و کارگران اجیر به حزب را می گرفتند، با یک دیگر رقابت داشتند. معیار گذشته به کلی وارونه شده بود، مثبت و منفی جای خود را عوض کرده بودند.

برای تغذیه ی شهرها، لازم بود نان روزانه بلافاصله از کولاک گرفته شود. این کار تنها با اعمال زور ممکن بود. مصادره ی ذخیره ی غله آن هم نه فقط ذخیره ی غله ی کولاک بلکه هم چنین ذخیره غله ی روستائی میانه حال، به زبان رسمی، "اقدام فوق العاده" خوانده شد. این عبارت قاعدتاً بدین معنا بود که فردا همه چیز به شیوه ی گذشته باز خواهد گشت. ولی روستائیان این کلمات فریبنده را باور نمی کردند و حق هم داشتند. ضبط خشونت آمیز ذخیره ی گندم، انگیزه ی کشت را از روستائیان مرفه سلب کرد. کارگران اجیر و روستائیان فقیر بیکار شدند. کشاورزی، و در پی آن دولت، باز به بن بست رسیدند. لازم بود به هر قیمت که شده، "مشی کلی" اصلاح شود.

استالین و مولوتف که هنوز جایگاه عمده را برای زراعت شخصی قائل بودند، شروع به تأکید بر لزوم توسعه ی سریع تر مزارع شورائی و مزارع اشتراکی کردند. اما چون نیاز مبرم به غذا اجازه نمی داد که لشکرکشی های نظامی به روستا متوقف گردد، برنامه ی ترغیب مزارع اختصاصی نیز پا در هوا باقی ماند. لازم بود که "گرفتار" اشتراکی کردن شد. "اقدام فوق العاده" موقتی برای گردآوری غله، ناگهان به برنامه ی "از بین بردن کولاک ها به عنوان یک طبقه" تبدیل شد. جاری شدن سیل دستورات ضد و نقیض که مفصل تر از دستورات جیره بندی غذا بود، نشان داد که حکومت در مورد مسأله روستائی، برنامه ی پنج ساله که سهل است، حتی یک برنامه ی پنج ماهه هم ندارد. طبق این برنامه ی جدید که زیر مهمیز بحران غذایی

طرح ریزی شده بود، مزارع اشتراکی می بایست در پایان پنج سال ۲۰ درصد از املاک روستائی را تشکیل می داد. عظمت این برنامه با در نظر گرفتن این نکته روشن می شود که در طول ده سال پیش از آن، اشتراکی سازی تنها در یک درصد از کشور اجرا شده بود. با وجود این، همین برنامه در اواسط دوره ی پنج ساله با فاصله ی بسیار پشت سر گذاشته شد. در نوامبر ۱۹۲۹، استالین با دست کشیدن از تردیدهای خود، پایان زراعت شخصی را اعلام کرد. او گفت که روستائیان "در کلیه ی روستاها، شهرستان ها و حتی استان ها" به مزارع اشتراکی می پیوندند. یاکف لیف، همان کسی که دو سال پیش اصرار می کرد که مزارع اشتراکی برای سال های دراز به صورت "جزایری در دریای املاک روستائی" باقی خواهند ماند، اینک به عنوان کمیسر ملی کشاورزی دستور گرفته بود تا "کولاک ها را به عنوان یک طبقه از بین ببرد" و در "اسراع وقت" اشتراکی سازی کامل را برقرار سازد. در سال ۱۹۲۹، نسبت درصد مزارع اشتراکی از ۱/۶ درصد به ۳/۹ درصد افزایش یافت، در سال ۱۹۳۰ این نسبت به ۲۳/۶ درصد، در سال ۱۹۳۱ به ۵۲/۷ درصد، و در سال ۱۹۳۲ به ۶۱/۵ درصد رسید.

در حال حاضر کسی آن قدرها احمق نیست که مهملات لیبرال ها را مبنی بر این که کل اشتراکی سازی فقط به وسیله ی اعمال زور صورت گرفت، تکرار کند. در اعصار پیشین تاریخ، روستائیان در مبارزه ی خویش به خاطر زمین، گاه علیه مالکین قیام کرده اند، دیگرگاه سیلی از مهاجران به سوی مناطق کشت نشده روانه ساخته اند، و زمانی دیگر به فرقه های مذهبی گوناگون روی آورده اند، فرقه هائی که به موژیک نوید قلمرو خالی بهشت را در عوض جای کوچک اش روی زمین می دادند. اینک، پس از ضبط املاک

بزرگ و تقطیع بی حد زمین، گردآوری این قطعات کوچک و تبدیل آن ها به قطعاتی بزرگ، هم برای روستائیان، هم برای کشاورزی و هم برای کل جامعه مسأله ی مرگ و زندگی شده بود.

لکن، با این ملاحظات کلی تاریخی، مسأله ابدأ فیصله پیدا نمی کند. امکانات واقعی اشتراکی سازی را نه عمق دشواری های روستا تعیین می کند و نه قوه ی اداری حکومت، بلکه در وهله ی اول تعیین کننده ی این امکانات منابع تولید موجود - یعنی توانائی صنایع در تهیه ی ماشین آلات لازم برای کشاورزی بزرگ- است. این شرایط مادی وجود نداشت. تجهیزاتی که در اختیار مزارع اشتراکی گذاشته می شد عمدتاً به درد زراعت کوچک می خورد. و در چنین شرایطی، اشتراکی سازی با آن سرعت مبالغه آمیز، خصلت یک ماجراجوئی اقتصادی را به خود گرفت.

حکومت که به خاطر شدت تغییر سیاست خود غافل گیر شده بود، برای گام نهادن در مسیر جدید نه به یک تدارک سیاسی مقدماتی دست زد و نه می توانست که بزند. نه تنها توده های روستائی، بلکه حتی ارگان های محلی قدرت هم نمی دانستند چه انتظاری از آنان می رود. شایعاتی مبنی بر این که دولت درصدد ضبط احشام و اموال روستائیان است، آنان را مثل آتش برافروخته بود. این شایعه هم چندان دور از حقیقت نبود. بوروکراسی با واقعیت بخشیدن به کاریکاتور سابق خود از اپوزیسیون چپ، "روستاها را چاپید". در چشم روستائی اشتراکی سازی عمدتاً به شکل ضبط تمام تعلقات اش مجسم می شد. آنان نه تنها اسب ها، گاوها و گوسفندان، بلکه حتی جوجه های تازه سر از تخم درآورده را نیز اشتراکی کردند. به طوری که یک ناظر خارجی نوشت، آنان "حتی کفش های نمدینی را هم که از پای بچه های

کوچک بیرون می کشیدند، کولاک زدانی کردند." در نتیجه، فروش دام در ازای یک دهن آواز یا کشتار آن به خاطر گوشت و پوستش توسط روستائیان، به صورت یک مرض واگیردار درآمد.

در ژانویه ی ۱۹۳۰ هنگام برگزاری کنگره ی مسکو، آندرایف، یکی از اعضای کمیته ی مرکزی، تصویر دو جانبه ای از مسأله ی اشتراکی سازی ترسیم کرد. او گفت: از یکسو، جنبش اشتراکی قدرت مندی که دارد در سراسر کشور پا می گیرد "کلیه ی موانع سر راه اش را از میان برخواهد داشت"، و از سوی دیگر، فروش وحشیانه ی ابزار، احشام و حتی بذر توسط روستائیان، پیش از ورود به مزارع اشتراکی، "به طور قطع دارد ابعاد خطرناکی به خود می گیرد." هر قدر هم که این دو توصیف با یک دیگر متناقض باشند، لیکن از دو جنبه ی متضاد، خصلت همه جاگیر اشتراکی سازی را به عنوان اقدامی که از سر یأس صورت گرفته است به درستی نشان می دهند. همان منتقد خارجی نوشت: "اشتراکی کردن کامل، اقتصاد ملی را آن چنان دست خوش یک ویرانی بی سابقه کرد که انگار از جنگی سه ساله سر درآورده بود."

بوروکراسی کوشید تا با یک اشاره، فرماندهی دو هزار دفتر اداری مزارع اشتراکی را که نه از ابزار فنی برخوردار بودند، نه از دانش کشاورزی و نه از حمایت خود روستائیان، جایگزین نفس پروری انفرادی بیست و پنج میلیون روستانی کند؛ یعنی جایگزین نیروی که اگرچه مانند یابوی پیر زارع رمقی در بدن نداشت، اما به هر جهت تا همین دیروز تنها نیروی محرک کشاورزی بود. عواقب مهلک این ماجراجویی به زودی ظاهر شد و تا سال ها پابرجا ماند. کل محصول غله که در سال ۱۹۳۰ به ۸۳/۵۰۰ میلیون پوند رسیده بود، در طی دو سال بعد به کم تر از ۷۰/۰۰۰ میلیون پوند تنزل کرد. اگر چه این تفاوت

به خودی خود مصیبت بار به نظر نمی آید، ولی درست به معنی تلف شدن همان مقدار غله ای بود که باید شهرها را در سطح گرسنه گی عادی شان نگه می داشت. این ماجراجونی در زمینه ی فرهنگ فنی نتایج حتی بدتری به بار آورد. تولید شکر، به هنگام آغاز اشتراکی کردن، تقریباً، به ۱۰۹ میلیون پود رسیده بود، و در اوج اشتراکی کردن کامل، به سبب کمبود چغندر، به ۴۸ میلیون پود - یعنی به کم تر از نصف مقدار سابق- تنزل کرد. اما خانمان براندازترین طوفان ها بر قلمرو حیوانات نازل شد. تعداد اسب ها ۵۵ درصد کاهش یافت و از ۳۴/۶ میلیون رأس در سال ۱۹۲۹، به ۱۵/۶ میلیون رأس در سال ۱۹۳۴ رسید. تعداد احشام از ۳۰/۷ میلیون به ۱۹/۵ میلیون رسید، یعنی ۴۰ درصد تنزل کرد. کاهش تعداد در مورد خوک ها ۵۵ درصد، و در مورد گوسفندان ۶۶ درصد بود. میزان مرگ و میر انسان ها - بر اثر گرسنه گی، سرما، بیماری های مسری و اقدامات سرکوب گرانه- متأسفانه با همان دقتی که در مورد کشتار احشام به کار رفته محاسبه نشده است، اما سر به میلیون ها می زند. مسئولیت این تلفات به عهده ی اشتراکی کردن نیست بلکه به عهده ی شیوه های کورکورانه، خشونت آمیز و قماربازانه ایست که در اجرای آن به کار رفت. بوروکراسی هیچ چیز را پیش بینی نکرد. حتی اساسنامه های اشتراکی ها که در آن ها سعی شده بود منافع شخصی روستائیان با تأمین رفاه مزرعه پیوند داده شود، تنها پس از ویران شدن ظالمانه ی این روستاهای ماتم زده، به چاپ رسید.

خصلت جابرانه ی این مشی جدید ناشی از عواقب سیاست های مربوط به سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ بود. با وجود این اشتراکی سازی می توانست و می بایست آهنگی عقلانی تر و اشکالی سنجیده تر اتخاذ کند. بوروکراسی که

هم قدرت و هم صنعت را در دست داشت، می توانست بی آن که ملت را به لب پرتگاه فاجعه بکشد، این جریان را تنظیم نماید. آن ها می توانستند و می بایست آهنگی را اتخاذ کنند که با منابع مادی و اخلاقی کشور تطابق بهتری داشته باشد. ارگان "اپوزیسیون چپ" در تبعید، در سال ۱۹۳۰، نوشت: "شرایط مادی و فنی کشاورزی، تحت شرایط مساعد خارجی و داخلی، می تواند طی ده تا پانزده سال سرتاپا دگرگون شود و برای اشتراکی سازی یک مبنای تولیدی به وجود آورد. لیکن در بین این سال ها، برای سرنگون کردن قدرت شوروی بیش از یک بار فرصت به دست خواهد آمد."

این هشدار مبالغه آمیز نبود. کابوس نابودی پیش از این هرگز تا این حد به طور مستقیم بر سرزمین انقلاب اکتبر سایه نیافکنده بود که در سال های اشتراکی کردن کامل سایه افکند. کشور در نارضائی، بی اعتمادی و تلخ کامی فرو رفته بود. اختلال ارزی، بالا رفتن قیمت های ثابت و "قراردادی" مربوط به بازار آزاد، انتقال از نوعی شبه تجارت بین دولت و روستائیان به ضبط غاصبانه ی غله، گوشت و شیر، مبارزه ی مرگ و زندگی علیه چپاول جمعی دارائی های اشتراکی و پنهان کردن غنایم این چپاول از انظار جمع، بسیج صرفاً نظامی حزب علیه خراب کاری کولاک (آن هم پس از "تصفیه"ی کولاک ها به عنوان یک طبقه)، همراه با بازگشت به کوپن های غذا و جیره بندی، و سرانجام احیای سیستم گذرنامه- باری، کلیه ی این اقدامات مجدداً فضای جنگ داخلی را که ظاهراً دیر زمانی از پایان آن می گذشت، در سراسر کشور زنده کرد.

هر فصلی که می گذاشت، مسأله تأمین غذا و مواد خام برای کارخانه ها وضع بدتری پیدا می کرد. شرایط تحمل ناپذیر کار، به مهاجرت نیروی کار،

تعارض؛ بی دقتی در کارها، خرابی ماشین آلات، درصد بالایی از محصولات بُنجل و به طور کلی کیفیت نازل اجناس راه سپرد. در سال ۱۹۳۱، میانگین بارآوری کار ۱۱/۶ درصد تقلیل یافت. بنا بر گفته ی تصادفی مولوتف که در تمام مطبوعات شوروی درج شد، تولید صنعتی در سال ۱۹۳۲، به جای ۳۶ درصد افزایش که در برنامه ی آن سال تعیین شده بود، فقط ۸/۵ درصد ترقی کرد. البته دیری نپایید که مردم جهان اطلاع یافتند که برنامه ی پنج ساله در ظرف چهار سال و سه ماه تکمیل شده است. اما این نکته تنها بدین معناست که بد اندیشی بوروکراسی در سوءاستفاده ای که از آمار و افکار عمومی می کند، حد و حصری ندارد. لیکن مسأله ی عمده این نیست. سرنوشت رژیم در معرض خطر بود، نه سرنوشت برنامه ی پنج ساله. رژیم جان سالم به در برد.

ولی این به علت شایستگی خود رژیم است که در قلب توده ها، عمیقاً ریشه دوانیده بود. علت دیگر جان سالم به در بردن رژیم، که اهمیت کم تری هم نداشت، شرایط مساعد خارجی بود. در آن سال های هرج و مرج اقتصادی و جنگ داخلی در روستاها، اتحاد شوروی در برابر دشمن خارجی اساساً به حالت فلج در آمده بود. ناراضانی روستاییان به سرعت به ارتش نیز سرایت کرد. سوءظن و تردید باعث سرخوردگی و نومیدی دستگاه بوروکراتیک و کادرهای فرماندهی شد. در آن دوران وارد آمدن ضربه ای از جانب شرق یا غرب می توانست عواقب وخیمی به بار آورد.

خوشبختانه، نخستین سال های بحران تجارتی و صنعتی سراسر جهان سرمایه داری را دست خوش حالتی گیج و انتظاری محتاطانه نمود. هیچ کس آمده ی جنگ نبود، و کسی هم جرأت نداشت دست به جنگ بزند. به علاوه در

هیچ یک از کشورهای دشمن، درک صحیحی از حدت این تشنجات اجتماعی وجود نداشت، تشنجاتی که با غرش موزیک رسمی به افتخار "مشی کلی"، سرزمین شوراها را به لرزه در آورده بود.

* * *

امیدواریم که طرح تاریخی ما، به رغم کوتاهی اش، نشان بدهد که روال واقعی توسعه ی دولت کارگری تا چه اندازه با تصویر چکامه وار انباشت تدریجی و بی وقفه ی موفقیت ها مغایرت داشته است. از بحران های گذشته ما بعداً قرائن مهمی برای آینده استخراج خواهیم کرد. ولی علاوه بر این نکته، به نظر ما انداختن نگاهی تاریخی به سیاست اقتصادی حکومت شوروی و زیگزاگ های آن لازم بود تا آن شخصیت پرستی القا شده ی مصنوعی را از بین برده باشیم که مدعی است راز تمام موفقیت ها - چه واقعی چه ظاهری- در خصوصیات خارق العاده ی رهبری نهفته است، و نه در شرایط مالکیت اجتماعی ناشی شده از انقلاب.

البته برتری عینی رژیم جدید اجتماعی، خود را در شیوه های رهبران هم منعکس می کند. اما این شیوه ها، به همان نسبت، عقب ماندگی کشور و شرایط خرده بورژوائی محلی را نیز منعکس می کند- شرایطی که کادرهای حاکم در آن پرورش یافته اند.

ناهنجارترین اشتباه است اگر از این نکته نتیجه بگیریم که سیاست رهبران شوروی حائز درجه ی سوم اهمیت است. هیچ حکومت دیگری در جهان نیست که سرنوشت سراسر کشور را تا این درجه در دست خود متمرکز کرده باشد. موفقیت یا شکست یک فرد سرمایه دار، البته نه یک سره، ولی به میزانی قابل توجه و گاه حتی به طور قطع، بستگی به خصوصیات شخصی او دارد.

حکومت شوروی در رابطه با کل سیستم اقتصادی، البته با در نظر گرفتن تفاوت های موجود، در همان موقعیتی قرار دارد که یک سرمایه دار در رابطه با یک واحد منفرد اقتصادی. خصلت تمرکز یافته ی اقتصاد ملی، قدرت دولتی را تبدیل به عاملی می کند که از اهمیتی عظیم برخوردار است. اما درست به همین دلیل است که نباید در باره ی سیاست حکومت، براساس نتایج خلاصه شده یا آمار و ارقام صرف قضاوت کرد، بلکه این قضاوت باید مبتنی بر نقش ویژه ای باشد که دوراندیشی آگاهانه و رهبری با برنامه در نیل بدین نتایج بازی کرده است.

زیگزاگ های مشی حکومت، نه تنها آئینه ی تضادهای عینی اوضاع بوده است، بلکه بیانگر توانائی غیرمکفی رهبری در درک به موقع این تضادها و عکس العمل دافع در برابر آن ها نیز بوده است. نشان دادن اشتباهات رهبری برحسب آمار و ارقام حساب داران کار آسانی نیست، لیکن نمایش مجمل ما از تاریخ این زیگزاگ ها به ما اجازه ی این نتیجه گیری را می دهد که این زیگزاگ ها بارسنگینی از هزینه های غیرتولیدی بر اقتصاد شوروی تحمیل کرده است.

البته این موضوع هنوز نامفهوم باقی می ماند - دستکم با برخوردی عقلانی به تاریخ- که چگونه و چرا جناحی که توشه عقایدش از همه کم تر و بار اشتباهات اش از همه بیش تر بود، باید بتواند بر سایر گروه ها تفوق جسته و قدرتی نامحدود در دست خود متمرکز سازد. تحلیل بیش تر ما کلید حل این مسأله را نیز فراهم خواهد ساخت. در عین حال خواهیم دید که چگونه شیوه های بوروکراتیک رهبری خودکامه به تخصمی هرچه شدیدتر با

نیازهای اقتصادی و فرهنگ بر می خیزد، و بحران ها و مزاحمت های جدید با چه ضرورت گریزناپذیری در مسیر توسعه ی اتحاد شوروی ظاهر می شوند. لکن پیش از آن که به نقش دوگانه ی بوروکراسی "سوسیالیستی" پردازیم باید به این سؤالات پاسخ بدهیم: حاصل خالص موفقیت های پیشین چیست؟ آیا اتحاد شوروی واقعاً به سوسیالیزم دست یافته است؟ و یا محتاطانه تر بگوئیم:

آیا دستاوردهای اقتصادی و فرهنگی کنونی، ضمانتی در برابر خطر احیای سرمایه داری هستند - همان طور که پیروزی های جامعه ی بورژوازی، در مرحله ای مشخص از رشدش، بقای این جامعه را در برابر احیای نظام ارباب- رعیتی و فئودالیزم تضمین کرد؟

فصل سوم:

سوسیالیزم و دولت

۱- رژیم انتقالی

به راستی آیا آن طور که مقامات رسمی می گویند، سوسیالیزم در اتحاد شوروی به واقعیت پیوسته است؟ و اگر نه، آیا موفقیت هائی که حاصل شده، دستکم تحقق یافتن سوسیالیزم را در مرزهای ملی، صرف نظر از سیر حوادث در بقیه ی جهان، حتمی ساخته است؟ ارزیابی انتقادی پیشین از شاخص های عمده ی اقتصاد شوروی، باید سرنخ را برای یافتن پاسخ صحیح بدین سؤالات به دست ما بدهد. لیکن ملزم خواهیم بود که به نکات نظری خاصی نیز مراجعه کنیم.

مارکسیزم با شروع از این نقطه که توسعه ی تکنیک سرچشمه ی اصلی پیش رفت است، برنامه ی کمونیستی را براساس دینامیزم نیروهای تولید بنا می کند. اگر تصور کنیم که یک فاجعه ی آسمانی در آینده ای نسبتاً نزدیک سیاره ی ما را ویران خواهد کرد، در آن صورت البته باید دست رد بر سینه ی دورنمای کمونیستی و بسیاری چیز دیگر کوبید. اما جز این خطر

که تا امروز موهوم بوده است، کوچک ترین دلیل علمی وجود ندارد که براساس آن، امکانات فنی، تولیدی و فرهنگی خود را از پیش محدود کنیم. مارکسیزم آکنده از خوش بینی نسبت به پیش رفت و ترقی است، و اتفاقاً همین نکته به تنهایی، مارکسیزم را به طرزی آشتی ناپذیر در برابر مذهب قرار می دهد.

ضروریات مادی کمونیزم باید متضمن چنان توسعه ی عالی نیروهای اقتصادی انسان باشد که کار تولیدی - که خصلت تحمیلی خود را از دست داده- دیگر نیازی به انگیزه ی تحرک نداشته باشد و توزیع نعمت های زندگی که وفور دائمی دارند. (همان طور که حالا هم در هر خانواده ی مرفه یا هر مهمان خانه ی "آبرومندی" معمول است) محتاج به هیچ کنترلی نباشد جز کنترل بر تعلیم، عادت و عرف اجتماعی. و صریحاً باید بگویم که به گمان من، "تخیلی" دانستن این چشم انداز واقعاً معتدل و متعارف بسیار سفیهانه است.

سرمایه داری شرایط و نیروهای لازم برای انقلاب اجتماعی را فراهم آورده است: تکنیک، علم و پرولتاریا. لیکن ساختمان کمونیستی نمی تواند بلافاصله جایگزین جامعه ی بورژوایی بشود. برای این کار میراث مادی و فرهنگی گذشته یکسره ناکافی است. دولت کارگری در نخستین گام های خود نمی تواند اجازه بدهد که "هرکس به اندازه ی توانایی اش" - یعنی هر قدر که می تواند و می خواهد- کار بکند، و نیز نمی تواند به هر کس صرف نظر از کاری که می کند، "به اندازه ی نیازش" پاداش بدهد. برای افزایش نیروهای تولیدی لازم است که همان قواعد متداول پرداخت دستمزد را به کار برد- یعنی مایحتاج زندگی را برحسب کمیت و کیفیت کار انفرادی توزیع کرد.

مارکس این نخستین مرحله ی جامعه جدید را "پائین ترین مرحله ی کمونیزم" خواند و آن را از بالاترین مرحله آن، یعنی جایی که نابرابری های مادی همراه با آخرین ظواهر نیاز از بین خواهد رفت، متمایز ساخت. از این دیدگاه است که سوسیالیزم و کمونیزم مکرراً به عنوان مراحل پائین تر و بالاتر جامعه ی جدید با یک دیگر مقایسه شده اند. تعالیم رسمی شوروی می گوید: "البته ما هنوز به کمونیزم کامل نائل نشده ایم. اما از همین حالا به سوسیالیزم، یعنی پائین ترین مرحله ی کمونیزم، دست یافته ایم." و دلیلی که برای اثبات این نکته آورده می شود، تسلط اتحادیه های دولتی در صنعت، مزارع اشتراکی در کشاورزی، و واحدهای دولتی و تعاونی در تجارت است. در وهله ی نخست، این حقایق با طرح پیش ساخته ی مارکس- که نتیجتاً طرحی است فرضی- کاملاً وفق می دهد. ولی این دقیقاً مارکسیست ها هستند که مسأله برایشان صرفاً با ملاحظه ی اشکال مالکیت و صرف نظر از بارآوری کار حاصله، خاتمه یافته تلقی نمی شود. به هر جهت منظور مارکس از پائین ترین مرحله ی کمونیزم جامعه ای بود که سطح توسعه ی اقتصادی آن، از همان آغاز، از سطح پیش رفته ترین جامعه ی سرمایه داری هم بالاتر است. این مفهوم از دیدگاه نظری خلل ناپذیر است، چرا که کمونیزم اگر در مقیاس جهانی در نظر گرفته شود، حتی در نخستین مرحله ی موجودیت اش، به معنای سطح رشدی است عالی تر از جامعه ی بورژوائی. به علاوه، پیش بینی مارکس این بود که فرانسوی ها انقلاب اجتماعی را آغاز کرده، آلمان ها ادامه اش می دهند، و انگلیسی ها آن را به پایان خواهند رسانید، روس ها را مارکس آن عقب ها گذاشته بود. اما این ترتیب ذهنی را واقعیت به هم زد. امروزه هر کس بخواهد مفهوم عام تاریخی مارکس را در مورد

خاص اتحاد شوروی و در مرحله ی مشخصی از توسعه ی آن به کار برد، بی درنگ در کلاف تناقضات علاج ناپذیر سردرگم می شود.

روسیه نه قوی ترین، بلکه سست ترین حلقه در سلسله زنجیر سرمایه داری بود. سطح کنونی اتحاد شوروی بالاتر از سطح جهانی اقتصاد نیست، بلکه شوروی دارد تقلاء می کند تا به کشورهای سرمایه داری برسد. اگر مارکس جامعه ای را که قرار بود براساس اجتماعی کردن نیروهای تولید در پیش رفته ترین سرمایه داری عصر او حاصل شود، پائین ترین مرحله ی کمونیزم خواند، در این صورت واضح است که این وجه تسمیه در مورد اتحاد شوروی که هنوز از نظر تکنیک، فرهنگ و نعمت های زندگی به طور قابل ملاحظه ای از کشورهای سرمایه داری فقیرتر است، صادق نیست. بنابر این به حقیقت نزدیک تر است اگر رژیم کنونی شوروی را با همه ی تضادهایش، نه یک رژیم سوسیالیستی، بلکه رژیمی تدارکی بنامیم که در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است.

در این اصراری که برای انتخاب دقیق لغات داریم، ذره ای فضل فروشی وجود ندارد. قدرت و ثبات هر رژیمی در درازمدت به وسیله ی بارآوری نسبی کار در آن رژیم تعیین می شود. رشد یک اقتصاد سوسیالیستی که تکنیک آن از تکنیک سرمایه داری بالاتر باشد، البته - و اگر بتوان گفت، به طور خود به خود- تضمین شده است. لیکن متأسفانه گفتن این مطلب در مورد اتحاد شوروی هنوز غیرممکن است.

اکثریت مدافعين مبتذل وضع کنونی اتحاد شوروی تقریباً بدین شکل استدلال می کنند: اگر چه مطابق نظریه ی شما رژیم کنونی شوروی هنوز یک رژیم سوسیالیستی نیست، اما توسعه ی بیش تر نیروهای تولید براساس بنیادهای

فعلی، دیر یا زود باید به پیروزی کامل سوسیالیزم منجر شود. بنابر این فقط عامل زمان نامعلوم است. و آیا ارزش دارد که در این باره هیاوو به راه انداخت؟ این استدلال هر قدر هم که در نظر اول موفقیت آمیز جلوه گر شود، در واقع استدلالی است به غایت سطحی. وقتی که مسأله بر سر روند های تاریخی است، عامل زمان به هیچ وجه جنبه ی ثانوی ندارد. اشتباه در مورد زمان های حال و آینده در سیاست به مراتب خطرناک تر است تا در دستور زبان. برخلاف آن چه تکامل گرایان مبتذلی از قماش "وب" می پندارند، معنی تکامل ابداً این نیست که آن چه امروز وجود دارد به طور مستمر افزایش می یابد و دائماً "بهتر" می شود. انتقال کمیت ها به کیفیت ها، بحران ها، جهش ها و عقب گردها- این ها همه پاره ای از روند تکامل است. اتحاد شوروی هنوز باید راه درازی را بپیماید تا به نخستین مرحله ی سوسیالیزم به عنوان یک دستگاه متعادل تولید و توزیع دست پیدا کند، و دقیقاً به همین دلیل است که توسعه ی آن نه به شکلی هماهنگ بلکه به طور متناقض صورت می گیرد. تضادهای اقتصادی موجب بروز تخصیصات اجتماعی می شوند، تخصیصاتی که به نوبه ی خود، بی آن که منتظر رشد بیش تر نیروهای تولید بشوند، منطق خاص خود را می پروراند. صحت این نکته را در رابطه با کولاک ها دیدیم، دیدیم که آن ها نمی خواستند به طور تکاملی به سوسیالیزم "رشد و گسترش" بیابند، بلکه برخلاف انتظار بوروکراسی و ایدئولوک هایش، خواهان انقلابی جدید و تکمیلی بودند. آیا خود بوروکراسی که قدرت و ثروت را در دست دارد می خواهد به طور مسالمت آمیز به سوسیالیزم "رشد و گسترش" پیدا کند؟ شک و تردید در این مورد مسلماً مجاز است. به هر جهت عقلانی نیست که در این باره حرف بوروکراسی را

قبول کنیم. به این سؤال که تضادهای اقتصادی و تخصصات اجتماعی اتحاد شوروی در ظرف سه، پنج یا ده سال آینده در کدام جهت پیش خواهد رفت، اکنون ممکن نیست بتوان پاسخی قطعی و نهانی داد. نتیجه‌ی این امر بستگی به جدال نیروهای زنده‌ی اجتماعی دارد. آن هم نه در مقیاس ملی، بلکه در مقیاس جهانی. بنابر این در هر مرحله‌ی جدید، ارائه تحلیل مشخص از روابط و گرایشات واقعی، با در نظر گرفتن رابطه‌ی فعل و انفعالات مداوم آن‌ها، ضروری است. اینک ما اهمیت چنین تحلیلی را در مورد دولت خواهیم دید.

۲- برنامه و واقعیت

لنین به دنبال مارکس و انگلس، اولین خصیصه‌ی بارز انقلاب پرولتاریائی را در این حقیقت می‌دید که انقلاب پس از مصادره‌ی استثمارگران، ضرورت وجود دستگاه بوروکراتیکی را که بالا سر جامعه ایستاده - و پیش از همه، لزوم پلیس و ارتش دائم را- از میان می‌برد. لنین در سال ۱۹۱۷، دو ماه پیش از تسخیر قدرت، نوشت "پرولتاریا نیازمند یک دولت است - این نکته را کلیه‌ی فرصت طلبان می‌توانند به شما بگویند. اما این فرصت طلبان فراموش می‌کنند بیفزایند که پرولتاریا فقط به دولتی نیاز دارد که در حال تحلیل رفتن است. یعنی دولتی که ساختمان آن طوری است که فوراً رو به زوال می‌گذارد و سرنوشتی جز زوال ندارد." (دولت و انقلاب). در آن زمان سوسیالیست‌های اصلاح طلب از نوع منشویک‌های روس، طرفداران فابین در انگلستان و غیره، هدف این انتقاد بودند. اکنون این انتقاد، با نیروی دو برابر، بت پرستان شوروی و عبادت‌شان را از دولتی بوروکراتیک مورد

حمله قرار می دهد، دولتی که ابداً خیال "زوال" در سر ندارد. وجود بوروکراسی از لحاظ اجتماعی هنگامی ضروریست که تخصصات حاد را باید "آرام"، "میزان"، و "تنظیم" کرد (آن هم پیوسته برای حفظ مصالح صاحبان امتیاز، دولت مندان و همیشه به سود خود بوروکراسی). نتیجتاً در سراسر انقلابات بورژوائی، صرف نظر از این که این انقلابات تا چه حد دموکراتیک بوده اند، دستگاه بوروکراتیک تقویت و تکمیل شده است. لنین می نویسد "دستگاه اداری و ارتش دائم - این انگلی است نشسته بر بدن جامعه ی بورژوائی، انگلی که خود زائیده ی تضادهایی است که این جامعه را از هم می درد، ولی با وجود این چیزی نیست جز انگلی که منافذ زنده ی تنفس را می بندد."

از سال ۱۹۱۷ - یعنی از لحظه ای که تسخیر قدرت به عنوان یک مسأله ی عملی در برابر حزب قرار گرفت- لنین همواره به فکر نابود کردن این انگل بود. او در هر فصل از کتاب دولت و انقلاب این مطلب را تکرار می کند و توضیح می دهد که پرولتاریا پس از سرنگون ساختن طبقات استثمارگر، دستگاه بوروکراتیک کهن را در هم می شکند و دستگاه خود را از میان کارکنان و کارگران به وجود می آورد، و برای ممانعت از تبدیل شدن اینان به اشخاص بوروکرات، اقدامات زیر را به عمل خواهد آورد- "اقداماتی که مشروحاً توسط مارکس و انگلس تحلیل شده اند: (۱) نه تنها داشتن حق انتخاب، بلکه حق بر کنار کردن در هر زمان، (۲) پرداخت حقوق به میزانی که از دستمزد یک کارگر بیش تر نیست، (۳) انتقال فوری به رژیم که در آن همگی وظایف کنترل و نظارت را انجام بدهند، به طوری که همگی برای مدتی 'بوروکرات' بشوند و نتیجتاً هیچ کس نتواند بوروکرات بشود." نباید

چنین تصور کرد که لنین درباره ی مسائلی سخن می گفت که می بایست در طول یک دهه انجام شود. نه، این نخستین قدمی است که "ما به مجرد دست یافتن به یک انقلاب پرولتاریائی، الزاماً، باید برداریم."

همین نظریه ی صریح پیرامون دولت در دیکتاتوری پرولتاریا، یک سال و نیم پس از تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک، به طور کامل در برنامه ی این حزب متجلی شد، و از آن جمله در بخشی از برنامه که مربوط به ارتش بود. دولتی قدرتمند ولی بدون قراول، قدرتی مسلح ولی بدون یساوول! وظایف دفاعی نیست که بوروکراسی نظامی و دولتی را به وجود می آورد، بلکه ساخت طبقاتی جامعه است که با انتقال یافتن به سازمان دفاعی، سبب ایجاد بوروکراسی می گردد. ارتش صرفاً عکس برگردانی است از روابط اجتماعی. البته دولت کارگری هم مثل دولت های دیگر، برای مبارزه علیه خطر خارجی، به یک سازمان فنی و تخصص یافته احتیاج دارد، لیکن برای این منظور هیچ نیازی به هیئتی از افسران صاحب امتیاز نیست. برنامه ی حزب خواستار این است که ارتش دائم جای خود را به مردم مسلح بسپارد.

بدین ترتیب، رژیم دیکتاتوری پرولتاریا، از همان آغاز کار، دیگر "دولت" به معنای قدیم کلمه نیست. یعنی دستگاه ویژه ای برای در بند کشیدن اکثریت مردم نیست. قدرت مادی همراه با سلاح ها، مستقیماً به دست سازمان های کارگری نظیر شوراها سپرده می شود. دولت، به عنوان یک دستگاه بوروکراتیک، در نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا رو به زوال می گذارد. این است ندای برنامه ی حزب، برنامه ای که تا به امروز منسوخ نشده است. عجیب این که این به صدای روحی شبیه است که از ته گور بلند شده باشد.

ماهیت دولت کنونی شوروی را هر طور که تعبیر کنید، یک نکته غیرقابل تردید است: این دولت در پایان دومین دهه ی زندگی خود نه تنها دچار زوال نگردیده، بلکه حتی رو به "زوال" هم نگذاشته است، و از آن بدتر، به دستگاه جبری بی سابقه ای تکامل یافته است. بوروکراسی نه تنها از میان نرفته و جای خود را به توده ها نسپرده، بلکه تبدیل به نیروی عنان گسیخته گردیده که سلطه ی خود را بر توده ها تحمیل می کند. ارتش نه تنها جای خود را به مردم مسلح نسپرده، بلکه از بطن آن هیئتی از افسران ممتاز به وجود آمده که مارشال ها را در صدر خود دارد، در حالی که مردم، این "عاملین مسلح دیکتاتوری"، اینک در اتحاد شوروی حتی از حمل سلاح های غیرمنفجره هم منع شده اند. حتی با تخیلی ترین تخیلات نیز دشوار می توان وجه تمایزی یافت که از وجه تمایز موجود بین طرح مارکس، انگلس و لنین از دولت کارگری و دولت واقعی که اکنون استالین در رأس آن قرار گرفته، برجسته تر باشد. رهبران فعلی اتحاد شوروی و نمایندگان ایدئولوژیک آنان ضمن این که به چاپ آثار لنین (البته با کم و کاست و تحریف و سانسور) ادامه می دهند، در عین حال حتی علل این تباین فاحش بین برنامه و واقعیت را هم مطرح نمی کنند. ما سعی خواهیم کرد این کار را برای آنان بکنیم.

۳- خصلت دوگانه ی دولت کارگری

دیکتاتوری پرولتاریا پلی است بین جامعه ی بورژوائی و جامعه ی سوسیالیستی. بنابر این خصلت دیکتاتوری پرولتاریا ذاتاً موقتی است. یکی

از وظایف ضمنی لیکن بسیار اساسی دولتی که دیکتاتوری را اعمال می کند این است که تدارک انحلال خود را ببیند. درجه ی عملی کردن این وظیفه ی "ضمنی"، معیاری است نسبی از موفقیت این دولت در اجرای رسالت اصلی اش که عبارت است از ساختن جامعه ای بدون طبقات و بدون تضاد های مادی. بوروکراسی و هم گونی اجتماعی با یک دیگر نسبت معکوس دارند.

انگلس در جدل معروف خود با دورینگ نوشت: "هنگامی که همراه با از میان رفتن سلطه ی طبقاتی و مبارزه جهت بقای فردی که ناشی از هرج و مرج کنونی در تولید است، تصادمات و تجاوزات زائیده ی این مبارزه نیز از میان برود، از آن پس دیگر چیزی برای سرکوب کردن وجود نخواهد داشت و نتیجتاً به ابزار ویژه ی سرکوبی یعنی دولت نیز نیازی نخواهد بود. کوتاه نظران چنین می پندارند که ژاندارم نهادی ابدی است. ولی در واقع، ژاندارم فقط تا زمانی افسار انسان را در دست خود خواهد داشت که انسان هنوز عنان طبیعت را به طور کامل در دست نگرفته باشد. برای آن که دولت از میان برود، "سلطه ی طبقاتی و مبارزه جهت بقای فرد" نیز باید از میان برود. انگلس این دو شرط را با یک دیگر تلفیق می کند، چرا که در چشم انداز دگرگون شدن رژیم های اجتماعی، چندین دهه چیزی نیست. اما برای نسل هائی که بار انقلاب را به دوش می کشند، وضع طور دیگری به نظر می رسد. درست است که هرج و مرج سرمایه داری سبب مبارزه ی فرد علیه همه می شود، اما مشکل این جاست که اجتماعی کردن وسایل تولید نیز به خودی خود "مبارزه جهت بقای فردی" را از میان نمی برد. و این بُب مطلب است!

یک دولت سوسیالیستی حتی در آمریکا، جایی که پیش رفته ترین بنیاد سرمایه داری وجود دارد، نمی تواند بلافاصله نیاز هر فرد را بر آورده سازد، و بنابر این ناگزیر است همه را وادار نماید که تا می توانند تولید کنند. در چنین شرایطی وظیفه ی عامل محرک طبیعتاً به دولت واگذار می شود و دولت نیز به نوبه ی خود چاره ای ندارد جز این که با چند تغییر و تعدیل به شیوه ی اجرت کار متوسل شود، یعنی همان شیوه ای که توسط سرمایه داری تعبیه شده است. از همین نقطه نظر بود که مارکس در سال ۱۸۷۵ نوشت: "در نخستین حالت جامعه ی سوسیالیستی، یعنی در حالتی که این جامعه پس از درد زایمانی طولانی، از بطن جامعه ی سرمایه داری بیرون می آید، کاربرد قانون بورژوایی اجتناب ناپذیر است. قانون هرگز نمی تواند از ساخت اقتصادی جامعه از سطح و توسعه ی فرهنگی ناشی از این ساخت اقتصادی، بالاتر باشد."

لنین در توضیح این سطور جالب توجه می افزاید: "البته در رابطه با توزیع مواد مصرفی، قانون بورژوایی ناگزیر متضمن یک دولت بورژوایی است. چرا که قانون، بدون وجود دستگاهی که بتواند رعایت اصول آن را الزام آور کند، چیزی بی معنی است. نتیجتاً (ما هنوز از لنین نقل قول می کنیم) در دوران کمونیزم نه تنها قانون بورژوایی تا مدتی پابرجا خواهد ماند بلکه حتی دولت بورژوایی نیز، بدون خود بورژوازی، باقی می ماند!" این نتیجه گیری بسیار مهم که نظریه پردازان رسمی به کل آن را نادیده گرفته اند، برای درک ماهیت دولت شوروی یا به عبارت صحیح تر برای برداشتن نخستین قدم در این راه اهمیت قاطع دارد. تا زمانی که دولتی که وظیفه ی دگرگونی سوسیالیستی را تقبل می کند، در عین حال مجبور باشد با توسل به جبر از نابرابری ها یعنی از

امتیازات مادی یک اقلیت نیز دفاع کند، این دولت کماکان به صورت یک دولت "بورژوائی" - اگر چه بدون بورژوازی - باقی می ماند. در این کلمات نه ستایش هست نه سرزنش، این کلمات صرفاً چیزها را به نام های اصلی شان می خوانند.

قواعد توزیع بورژوائی، از طریق تسریع رشد قدرت مادی، می باید به هدف های سوسیالیستی خدمت کند. اما فقط در تحلیل نهائی. دولت مستقیماً و از همان آغاز خصلتی دوگانه به خود می گیرد: تا آن جا که از مالکیت اجتماعی ابزار تولید دفاع می کند خصلت اش سوسیالیستی است، و تا آن جا که در توزیع نعمت های زندگی معیارهای ارزش سرمایه داری ملاک عمل قرار می گیرد، با تمام عواقبی که از این امر ناشی می شود، خصلت دولت بورژوائی است. چنین توصیف متضادی ممکن است صاحبان افکار جزمی و ملامکتبی ها را به هراس بیاندازد. ما فقط می توانیم مراتب تأسف خود را به آنان عرضه کنیم.

تعیین کننده ی شکل نهائی دولت کارگری باید تغییر رابطه ای باشد که بین گرایشات بورژوائی و سوسیالیستی آن صورت می گیرد. پیروزی گرایش دوم عملاً باید دال بر از میان رفتن نهائی ژاندارم باشد. یعنی مستحیل شدن دولت در جامعه ای که اداره اش به دست خود جامعه است.

تنها همین نکته به کفایت روشن می کند که مسأله بوروکراتیزم شوروی، هم به خودی خود و هم به عنوان یک عارضه، تا چه حد دارای اهمیت است.

لنین اگر چه توفیق نیافت که تحلیل خود را به پایان برساند، لیکن به سبب آن که با تمام ظرفیت فکریش به مفهوم مارکس بیانی بی اندازه قاطع بخشید،

توانست از سرچشمه دشواری های آینده، منجمله دشواری های خودش، پرده بردارد. "دولت بورژوایی بدون بورژوازی" با دموکراسی اصیل شوروی ناسازگار از آب درآمد. عملکرد دوگانه ی دولت نمی توانست بر ساخت دولت تأثیری نگذارد. تجربه چیزی را نشان داد که نظریه قادر نبود به روشنی آن را پیش بینی کند. اگر برای دفاع از مالکیت اشتراکی شده در برابر ضدانقلاب بورژوایی، "دولتی از کارگران مسلح" کاملاً تکافو می کرد، مسأله در مورد تنظیم نابرابری ها در زمینه ی مصرف کاملاً فرق می کند. کسانی که از مالکیت محروم هستند تمایلی به ایجاد مالکیت و حراست از آن ندارند. اکثریت نمی تواند نگران حفظ امتیازات اقلیت باشد. برای دفاع از "قانون بورژوایی" دولت کارگری مجبور شد ابزاری از نوع "بورژوایی" به وجود آورد- یعنی همان ژاندارم های قدیم را، منتها در لباسی جدید.

بدین ترتیب ما برای درک تضاد اساسی موجود بین برنامه ی بلشویکی و واقعیت اوضاع شوروی، نخستین گام را برداشته ایم. اگر دولت دچار زوال نگردد بلکه هر چه بیش تر خودکامه شود، اگر نمایندگان تام الاختیار طبقه ی کارگر بوروکراتیک بشوند و بوروکراسی بر تارک جامعه ی جدید به پا خیزد، دلیل هیچ یک از این ها مسائل درجه دومی نظیر بقایای روانی گذشته و غیره نیست، بلکه تا زمانی که تضمین مساوات واقعی غیرممکن باشد، رویدادهای فوق نتیجه ی پیدایش اجتناب ناپذیر اقلیتی صاحب امتیاز و حمایت از این اقلیت است.

گرایشات بوروکراتیزم که در کشورهای سرمایه داری حلقوم جنبش کارگری را در چنگال خود گرفته، حتی پس از انقلاب پرولتاریائی نیز همه جا خود را به رخ می کشد. اما این کاملاً واضح است که هر چقدر جامعه ای که سر از

انقلاب در آورده فقیرتر باشد، انعکاس این "قانون" در آن جامعه صورتی وخیم تر و عریان تر به خود می گیرد، شکل های تجلی بوروکراتیزم زنده تر می شود، و این امر برای توسعه ی سوسیالیستی خطرناک تر خواهد بود. دولت شوروی نه تنها از رو نهادن به زوال باز داشته شده، بلکه حتی از رهانیدن خویش از قید انگل بوروکراتیک نیز منع گردیده، اما برخلاف نظریه ی سرا پا پلیسی استالین، علت این واقعیت وجود "بقایای" طبقات حاکم سابق نیست، چرا که این بقایا به خودی خود قدرتی ندارند. ممانعت از جانب عواملی به عمل آمده به مراتب قدرت مندتر، مانند نیازهای مادی، عقب ماندگی فرهنگی و در نتیجه سلطه یافتن "قانون بورژوائی" بر قلمرویی که هر انسانی را فوراً و شدیداً تحت تأثیر قرار می دهد، یعنی قلمرو تلاش برای حفظ بقای شخصی.

۴- «نیاز عمومیت یافته» و ژاندارم

مارکس جوان دو سال پیش از تحریر بیانیه ی کمونیست نوشت: "گسترش نیروهای تولید شرط عملی مطلقاً ضروری (کمونیزم) است. در غیر این صورت، نیاز عمومیت می یابد و همراه با نیاز مبارزه بر سر ضروریات دوباره از سر گرفته می شود. و این بدین معناست که همان کثافت قدیم از نوع جان می گیرد." مارکس این اندیشه را هرگز مستقیماً پرورش نداد، و دلیل آن هم تصادفی نبود. او هرگز پیش بینی نمی کرد که انقلاب پرولتاریائی در یک کشور عقب مانده صورت بگیرد. لنین نیز هرگز بدین مسأله توجه چندانی نکرد و آن هم تصادفی نبود. او این را پیش بینی نمی کرد که دولت شوروی،

مدتی چنین طولانی منزوی بماند. با وجود این، نقل قول فوق که اندیشه ای انتزاعی از جانب مارکس و نوعی برهان خلف است، کلید نظری حتمی و واجبی را برای درک مشکلات و بیماری های کاملاً مشخص و عینی رژیم شوروی به دست می دهد. بنا بر مبنای تاریخی فقر و تهی دستی که به خاطر ویرانی ناشی از جنگ های امپریالیستی و داخلی تشدید هم شده بود، "مبارزه جهت بقای فردی" نه تنها روز پس از سرنگونی بورژوازی از بین نرفت و نه تنها در سال های بعد نیز از شدت آن کاسته نشد، بلکه برعکس، در پاره ای اوقات سببیت بی سابقه ای به خود گرفت. آیا نیازی به یادآوری این نکته هست که برخی از نقاط کشور تا کنون دوبار به ورطه ی آدم خواری کشیده شده اند؟

فقط اکنون می توان فاصله ی جدائی بین روسیه ی تزاری و غرب را واقعاً احساسی کرد. حتی در صورت وجود مطلوب ترین شرایط - یعنی در غیاب اختلافات داخلی و فجایع خارجی - چندین دوره ی پنج ساله لازم خواهد بود تا اتحاد شوروی بتواند آن دستآوردهای اقتصادی و تعلیماتی را که نخستین مثل زائیده تمدن سرمایه داری برای رسیدن به آن ها قرن ها وقت صرف کردند، تماماً در خود جذب کند. کاربرد شیوه های سوسیالیستی برای حل مسائل ما قبل سوسیالیستی - اینست جوهر کار اقتصادی و فرهنگی کنونی اتحاد شوروی. این مسلم است که نیروهای تولیدی اتحاد شوروی، حتی همین امروز نیز از نیروهای تولیدی پیش رفته ترین ممالک عصر مارکس پیش رفته تر است. لیکن در وهله ی اول، در رقابت تاریخی بین دو رژیم مسأله بیش تر بر سر سطح نسبی پیش رفت است تا سطح مطلق آن. اتحاد شوروی در برابر سرمایه داری هیتلر، بالدوین و روزولت قرار دارد، نه در برابر سرمایه داری

بیسمارک، پالمستون و یا آبراهام لینکلن. و ثانیاً، همراه با رشد تکنیک جهانی افق خواست های انسان نیز به طور اساسی تغییر می یابد. معاصرین مارکس چیزی از اتومبیل، رادیو، سینما و هواپیما نمی دانستند. اما جامعه ی سوسیالیستی بدون استفاده ی آزادانه از این نعمت ها قابل تصور نیست.

اگر بخواهیم عبارت مارکس را به کار ببریم، "پائین ترین مرحله ی کمونیزم" از آن سطحی آغار می شود که پیش رفته ترین جوامع سرمایه داری بدان نزدیک شده اند. لیکن، هدف واقعی برنامه ی پنج ساله آینده ی شوروی "رسیدن به اروپا و آمریکا" است. زمان و مواد لازم برای ساختن شبکه ای از جاده های ماشین رو و اسفالت در گستره ی بیکران اتحاد شوروی، به مراتب بیش تر از زمان و موادی است که برای انتقال دادن کارخانجات اتومبیل سازی آمریکا به اتحاد شوروی و یا حتی آموختن تکنیک آمریکا لازم است. چند سال طول خواهد کشید تا تمام مردم اتحاد شوروی بتوانند در هر جهتی که می خواهند از اتومبیل استفاده کنند و در طول راه بدون هیچگونه دشواری بنزین بزنند؟ در جامعه ی عهد بربریت، سواره و پیاده دو طبقه ی متفاوت را تشکیل می دادند. اتومبیل نیز کم تر از اسب سواری، جامعه را تفکیک نمی کند. تا وقتی که حتی یک "فورده" معمولی به منزله ی امتیازی برای یک اقلیت باشد، کلیه ی روابط و عاداتی که در خور یک جامعه ی بورژوائی است پابرجا می ماند. و به همراه این روابط و عادات، قیم نابرابری ها یعنی دولت هم پابرجا خواهد ماند.

لنین که خود را یکسره براساس نظریه ی مارکسیستی دولت استوار ساخته بود، چنان که پیش تر گفته شد، نتوانست در کتاب عمده ای که وقف این مسأله کرده بود (یعنی کتاب دولت و انقلاب) و یا در برنامه ی حزب، از

عقب ماندگی اقتصادی و انزوای کشور نتایج لازم را پیرامون خصلت دولت استنتاج کند. برنامه ی حزب که دلیل احیای بوروکراسی را در عدم آشنائی توده ها با امور اداری و نیز مشکلات ویژه ی ناشی از جنگ می داند، برای رفع "انحرافات بوروکراتیک" اقداماتی صرفاً سیاسی تجویز می کند: حق انتخاب و برکنار ساختن مصادر امور در هر زمان، از میان بردن امتیازات مادی، اعمال کنترل فعالانه توسط توده ها و غیره. این طور فرض می شد که در امتداد این مسیر، بوروکرات به جای این که رئیس باشد به یک مسئول تکنیکی ساده و در عین حال موقت تبدیل می شود و دولت نیز به طور تدریجی و نامحسوس صحنه را ترک می کند.

علت این دستکم گرفتن مشکلات در شرف وقوع این بود که برنامه تماماً براساس یک چشم انداز بین المللی پی ریزی شده بود. "انقلاب اکتبر دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه جامه ی عمل پوشانده... دوران انقلاب کمونیستی پرولتاریای جهانی آغار شده است." این ها سطور مقدماتی برنامه بود. نویسندگان برنامه قصد ساختن "سوسیالیزم در یک کشور منفرد" را نداشتند (این عقیده در آن زمان به فکر هیچ کس مخصوصاً به فکر استالین خطور نکرده بود). اما نویسندگان برنامه به این مسأله نیز نپرداختند که دولت شوروی در صورتی که مجبور شود برای مدتی طولانی، مثلاً به مدت دو دهه، در شرایط انزوا به حل و فصل مسایل اقتصادی و فرهنگی ای بپردازد که سال ها پیش توسط سرمایه داری پیش رفته حل شده اند، در این صورت چه خصلتی به خود خواهد گرفت.

بحران انقلابی بعد از جنگ منجر به پیروزی سوسیالیزم در اروپا نشد. سوسیال دموکرات ها بورژوازی را نجات دادند. دورانی که به نظر لنین و

همکارانش "فرصت تنفس" کوتاهی می رسید، به یک عصر کامل تاریخی گسترش یافت. ساخت اجتماعی متناقض اتحاد شوروی و خصلت فوق العاده بوروکراتیک دولت آن مستقیماً از این درنگ تاریخی بی نظیر و "پیش بینی" نشده منتج گردیده، درنگی که در عین حال کشورهای سرمایه داری را به ورطه ی فاشیزم یا ارتجاع پیش از فاشیزم کشانیده است.

در حالی که نخستین تلاش برای ایجاد دولتی عاری از بوروکراتیزم بی ثمر ماند، و این در وهله ی اول ناشی از عدم آشنائی توده ها با حکومت به دست خود مردم، کمبود کارگران قابل و وفادار به سوسیالیزم و عوامل دیگر بود، طولی نکشید که پس از این مشکلات آنی، تلاش های بعدی با دشواری های عمیق تری روبرو گردید. درخواست برنامه ی حزب مبنی بر کاهش یافتن وظایف دولت به وظیفه ی "حساب داری و کنترل"، توأم با تعدیل دائمی نقش سرکوب گر دولت، دستکم مستلزم شرایطی بود که در آن رضایت عمومی به طور نسبی وجود داشت. و مسأله درست فقدان همین شرط ضروری بود. کمکی از جانب غرب نرسید. هنگامی که وظیفه ی روز سازش با گروه های صاحب امتیازی بود که وجودشان برای امور دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضرورت داشت، قدرت شوراهای دموکراتیک دست و پاگیر و حتی غیرقابل تحمل می شد. در ضمن همین عملیات آشکارا غیرسوسیالیستی، یعنی از ده نفر گرفتن ها و به یک نفر دادن ها بود که قشری قدرت مند از متخصصین در زمینه ی توزیع تبلور یافت و رشد نمود.

اما چگونه و چرا، موفقیت های اقتصادی بزرگ دوران اخیر، نابرابری ها را تعدیل نکرده بلکه تشدیدشان هم کرده است، و در عین حال، به حدی بوروکراتیزم را رشد داده که بوروکراتیزم دیگر یک "انحراف" نیست بلکه

تبدیل به یک نظام اداری شده است؟ پیش از آن که در صدد پاسخ به این سؤال برآئیم بگذارید ببینیم رهبران مقتدر بوروکراسی به رژیم خود چگونه می‌نگرند.

۵- «پیروزی کامل سوسیالیزم» و «تقویت دیکتاتوری»

در طی چند سال اخیر بارها اعلام شده که سوسیالیزم در اتحاد شوروی به "پیروزی کامل" رسیده است. این اعلامیه‌ها خاصه در رابطه با "از میان رفتن کولاک‌ها به عنوان یک طبقه" لحنی قاطعانه به خود گرفتند. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۱، پراودا، در تفسیر یکی از سخنرانی‌های استالین، نوشت: "طی دومین دوره ی پنج ساله، آخرین بقایای عناصر سرمایه داری در اقتصاد ما از بین خواهند رفت." (تأکید از ماست) اگر از این چشم انداز نگاه بکنیم، دولت هم باید قطعاً در طی همین دوره به زوال برود، چرا که وقتی "آخرین بقایای" سرمایه داری از بین رفت، دولت را هم دیگر کاری نیست. برنامه ی حزب بلشویک در این باره می‌گوید: "تا زمانی که تقسیم جامعه به طبقات و نتیجتاً تمام قدرت دولت کاملاً از بین نرفته است، قدرت شوروی علناً اظهار می‌کند که هر دولتی خصلت طبقاتی اجتناب‌ناپذیر خود را دارد." لیکن زمانی که برخی از نظریه پردازان بی احتیاط مسکو قضیه ی "از بین رفتن آخرین بقایا" را باور کرده، خواستند زوال دولت را از آن نتیجه بگیرند، بوروکراسی فوراً نظریه‌هایی از این دست را "ضدانقلابی" اعلام کرد.

اشتباه نظری بوروکراسی در کجاست. در فرض یا حکم؟ در هر دو. پاسخ: اپوزیسیون به نخستین اعلامیه‌های مربوط به "پیروزی کامل" این بود که:

نباید خود را به اشکال اجتماعی- قضائی روابط نارس و متناقض روابطی که در کشاورزی هنوز بسیار بی ثبات هستند، محدود کرد و آن ها را از معیار اصلی - یعنی سطح نیروهای تولید- مجزا نمود. خود اشکال قضائی به نسبت میزان رشد تکنیک، اساساً دارای محتوای اجتماعی متفاوتی هستند. "قانون هرگز نمی تواند از ساخت اقتصادی و از سطح فرهنگی ناشی از این ساخت اقتصادی، بالاتر باشد." (مارکس). شکل های مالکیت شوروی، براساس جدیدترین دستاوردهای تکنیک آمریکا که به تمام رشته های حیات اقتصادی منتقل شده باشد- این حقیقتاً نخستین مرحله ی سوسیالیزم خواهد بود. شکل های مالکیت شوروی همراه با بارآوری نازل کار، صرفاً به معنی رژیمی انتقالی است که تاریخ هنوز سرنوشت اش را به طور نهائی تعیین نکرده است.

در مارس ۱۹۳۲ نوشتیم: "آیا وحشتناک نیست؟ کشور نمی تواند از قحطی محصولات خلاص شود. در هر قدم با فقدان ذخایر مواجه هستیم. کودکان شیر ندارند. اما ملوک الکلامان رسمی اعلام می کنند "کشور قدم به دوران سوسیالیزم گذاشته است!" آیا می توان سوسیالیزم را شیرانه تر از این بدنام کرد؟ "کارل رادک، مبلغ برجسته ی کنونی در دوایر حاکم شوروی، در شماره ای از نشریه ی لیبرال آلمانی (برلینر تاگ بلات) که به اتحاد شوروی اختصاص یافته بود (مه ۱۹۳۲)، در کلمات زیر که سزاوار جاودانگی است به اظهارات فوق پاسخ گفت: "شیر محصول گاو است، نه سوسیالیزم. و به راستی لازمه ی درک نکردن این مطلب که یک کشور می تواند برای مدتی به سطح توسعه ی عالی تری دست یابد بی آن که وضع مادی توده های آن کشور به طور قابل ملاحظه ای بالا برود، اینست که انسان سوسیالیزم را با

تصویر کشوری که در رودهای آن شیر جاری است عوضی بگیرد." این سطور هنگامی نوشته می شد که قحطی وحشتناک کشور بیداد می کرد. سوسیالیسم عبارتست از سازمان برنامه ریزی شده ی تولید برای این منظور که نیازهای انسان به بهترین وجه ارضاء گردد. در غیر این صورت شایسته نیست که نام سوسیالیسم بر آن گذاشت. اگر گاوها اشتراکی شده باشند، اما تعدادشان خیلی کم باشد یا خیلی کم شیر بدهند، آن وقت عدم کفیات موجودی شیر منجر به بروز تخاصمات می شود- تخاصم بین شهر و روستا، بین روستائیان مزارع اشتراکی و روستائیان مستقل، بین قشرهای گوناگون پرولتاریا، و بین کل توده رنجبران و بوروکراسی. در واقع اشتراکی کردن گاوها بود که به کشتار جمعی شان به دست روستائیان انجامید. تخاصمات اجتماعی ناشی از نیاز می تواند به نوبه ی خود "تمام کثافت قدیم" را احیاء کند. جواب ما اساساً این بود.

هفتمین کنگره ی بین الملل کمونیستی، طی قطع نامه ای در ۲۰ اوت ۱۹۳۵، رسماً تأیید کرد که به خاطر موفقیت های حاصله در زمینه ی صنایع ملی شده، تحقق اشتراکی سازی، بیرون راندن عناصر سرمایه دار و از بین رفتن کولاک ها به عنوان یک طبقه، باری به خاطر کل این موفقیت ها "سوسیالیسم در اتحاد شوروی به طور قطعی و نهائی پیروز شده و دولت دیکتاتوری پرولتاریا به طور همه جانبه تقویت بیش تری یافته است." این شهادت از جانب بین الملل کمونیستی، به رغم لحن صریح آن، سراپا آکنده از تناقص است. اگر سوسیالیسم، نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان یک رژیم زنده ی اجتماعی، "به طور قطعی و نهائی" پیروز شده باشد، در آن صورت واضح است که "تقویت" بیش تر دیکتاتوری مزخرف گونی است.

و برعکس، اگر تقویت بیش تر دیکتاتوری ناشی از نیازهای واقعی رژیم باشد، این بدان معنی است که پیروزی سوسیالیزم هنوز در دور دست ها است. نه فقط یک مارکسیست بلکه هر متفکر سیاسی واقع بین نیز باید این را درک کند که نفس لزوم "تقویت بیش تر دیکتاتوری"، یعنی تقویت بیش تر جبر حکومت، گواهی بر پیروزی یک نظام هماهنگ بی طبقه نیست بلکه نشانه ای است از رشد تخاصمات جدید اجتماعی. در پس تمام این ها چه چیزی نهفته؟ کمبود اسباب معیشت که ناشی از بارآوری نازل کار است.

لنین زمانی سوسیالیزم را چنین توصیف کرد: "قدرت شوراها به اضافه ی برق رسانی سراسری." این کنایه که یک جنبه بودنش به خاطر هدف های تبلیغاتی آن زمان بود، دستکم میزان برق رسانی در سیستم سرمایه داری را به عنوان نقطه ی آغار لازم می شمرد. در حال حاضر تولید سرانه ی نیروی برق در اتحاد شوروی یک سوم تولید در کشورهای پیش رفته است. با در نظر گرفتن این نکته که شوراها نیز تبدیل به یک دستگاه سیاسی مستقل از توده ها شده اند، بین الملل کمونیستی چاره ای ندارد جز اعلام این که سوسیالیزم قدرتی است بوروکراتیک به اضافه ی یک سوم میزان برق رسانی سرمایه داری. این تعریف، تصویر دقیقی ارائه خواهد داد اما برای تعریف سوسیالیزم کافی نیست! استالین ضمن یک سخنرانی در برابر مجمعی از استخائویست ها، در متابعت از هدف های تجربی آن مجمع، یک باره اعلام کرد که: "چرا سوسیالیزم می تواند بر سیستم اقتصاد سرمایه داری غلبه کند، باید غلبه کند، و غلبه هم خواهد کرد؟ زیرا سوسیالیزم می تواند... بارآوری کار عالی تری عرضه کند." در این جا استالین از "پیروزی" سوسیالیزم در زمان آینده صحبت می کند و بدین وسیله به طور ضمنی، نه تنها بر

قطع نامه ی بین الملل کمونیستی که سه ماه پیشتر پیرامون همین مسأله تصویب شده بود خط بطلان می کشد، بلکه سخنان غالباً تکرار شده ی خودش را نیز رد می کند. او می گوید سوسیالیزم زمانی سیستم سرمایه داری را مغلوب خواهد کرد که در زمینه ی بارآوری کار از سرمایه داری پیشی بگیرد. می بینیم که نه تنها زمان فعل ها، بلکه معیارها اجتماعی نیز لحظه به لحظه عوض می شود. مسلماً برای مردم شوروی همگام شدن با "مشی کلی" کار آسانی نیست.

و سرانجام در اول مارس ۱۹۳۶، استالین طی مصاحبه ای با "روی هاوارد"، تعریف جدیدی از رژیم شوروی ارائه داد: "سازمان اجتماعی ای را که ما به وجود آورده ایم می توان سازمان شوروی سوسیالیستی نامید. اگر چه این سازمان هنوز یکسره تکمیل نشده، لیکن در بنیاد سازمان جامعه ای سوسیالیستی است." در این تعریف که ابهام آن عمدی است، تقریباً به تعداد کلمات موجود تناقض وجود دارد. سازمان اجتماعی، "شوروی سوسیالیستی" نامیده می شود، در حالی که شوراهای شکی از دولت هستند و سوسیالیزم یک رژیم اجتماعی است. این دو وجه تسمیه نه تنها یکی نیستند بلکه، از دیدگاه مورد نظر ما، با یکدیگر در تضادند. اگر سازمان اجتماعی سوسیالیستی شده است، شوراهای باید فرو بریزند، همان طور که داربست پس از اتمام ساختمان فرو می ریزد. استالین این تصحیح را عرضه می کند: سوسیالیزم "هنوز یکسره تکمیل نشده". "یک سره نشده" یعنی چه؟ پنج درصد آن تکمیل شده یا ۷۵ درصد آن؟ این را به ما نمی گویند و نیز نمی گویند که منظورشان چیست از سازمان جامعه ای که "در بنیاد سوسیالیستی" است؟ آیا منظورشان شکل های مالکیت است یا تکنیک؟ خود ابهام این تعریف دال بر

یک عقب نشینی از فورمول به مراتب صریح تر سال های ۳۵-۱۹۳۱ است. قدم بعدی در امتداد این مسیر تصدیق این نکته خواهد بود که "بنیاد" هر سازمان اجتماعی نیروهای تولیدی آن است و نیز این که بنیاد شوروی هنوز برای تنه ی درخت سوسیالیزم و شاخ و برگ آن، یعنی رفاه انسان، به کفایت نیرومند نیست.

فصل چهارم:

مبارزه برای بارآوری کار

۱- پول و برنامه

کوشیده ایم تا رژیم شوروی را از زاویه ی دولت بررسی کنیم. می توانیم همین بررسی را از زاویه ی پول رایج نیز به عمل آوریم. این دو مسأله یعنی دولت و پول، در چند خصیصه با هم مشترکند. چرا که در تحلیل نهائی، هر دوی این ها خود را در ام المسائل، یعنی در بارآوری کار، خلاصه می کنند. نیاز اضطراری به دولت، مانند نیاز اضطراری به پول، میراثی است از جامعه ی طبقاتی، جامعه ای که قادر نیست رابطه ی بین انسان ها را جز در قالب پرستش بت های مذهبی یا غیرمذهبی تعیین کند، و از پیش، خوفناک ترین بت ها - یعنی دولت را- با قمه ای آویخته به دندان به حراست از بت های دیگر گماشته است. در جامعه ی کمونیستی دولت و پول از میان خواهند رفت. نتیجتاً زوال تدریجی دولت و پول باید در دوران سوسیالیزم آغاز شود. ما تنها در آن لحظه ی تاریخی می توانیم سخن از پیروزی واقعی سوسیالیزم بگوئیم که دولت تبدیل به یک نیمه دولت شده باشد و پول شروع

به از دست دادن قدرت سحرانگیز خود کرده باشد. یعنی، سوسیالیزم با رها کردن خود از قید بت های سرمایه داری شروع به ایجاد رابطه ای سالم تر، آزادانه تر و پراج تر بین انسان ها می کند. درخواست هائی با ماهیت آنارشویستی نظیر "الغاء" پول، "الغاء" دستمزدها، و "انحلال" دولت و خانواده، صرفاً به عنوان نمونه هائی از یک اندیشه مکانیکی قابل توجه هستند. نه می توان پول را به طور اختیاری "الغاء" کرد، و نه دولت و خانواده کهن را به طور اختیاری "منحل" ساخت. اینان باید رسالت تاریخی خود را به پایان برسانند، تبخیر شوند و بمیرند. ضربه ی کاری به بت پول تنها در مرحله ای فروود می آید که رشد مستمر ثروت اجتماعی سبب شود که ما جانوران دو پا برخورد بخیلانه ی خود را نسبت به هر دقیقه اضافه کار و دلهره ی خفت بارمان را از سهمیه جیره ی خود به دست فراموشی بسپاریم. هنگامی که پول قدرت سعادت بخشیدن یا به خاکستر نشاندن انسان را از دست داد، صرفاً تبدیل به رسیده های حساب داری می شود و در خدمت تسهیل کار آمارگیران و مقاصد برنامه ریزی قرار می گیرد. و احتمالاً در آینده ای دورتر به این رسیده ها هم دیگر نیازی نخواهد بود. ولی فعلاً ما این مسأله را به طور دربست به نسل های آینده که هشیارتر از ما خواهند بود می سپاریم.

ملی کردن وسائل تولید و اعتبار، تعاونی سازی یا دولتی کردن تجارت داخلی، انحصاری کردن تجارت خارجی، اشتراکی سازی کشاورزی، و وضع قانون وراثت، این ها همگی انباشت شخصی پول را سخت محدود کرده و راه تبدیل آن را به سرمایه ی خصوصی (سرمایه ی ربانی، تجاری و صنعتی) سد می کند. با این همه، این گونه کاربردهای پول گرچه لازمه ی استثمار است لیکن در آغاز یک انقلاب پرولتاریائی از بین نمی رود، بلکه به شکلی تعدیل

یافته به دست دولت یعنی به دست تاجر، اعتباردهنده، و کارخانه دار کل منتقل می گردد. در عین حال وظایف ابتدائی تر پول نیز به عنوان معیار ارزش، وسیله ی مبادله و واسطه ی پرداخت، نه تنها حفظ می شود بلکه میدان عملی گسترده تر از میدان عملی که تحت نظام سرمایه داری داشت به دست می آورد.

برنامه ریزی اداری قدرت خود را به کفایت آشکار کرده، ولی در عین حال محدودیت قدرتش را نیز نشان داده است. یک برنامه ی اقتصادی از پیش ساخته، آن هم در کشوری با ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت و تضادهای عمیق بین شهر و ده، به منزله ی وحی منزل نیست بلکه یک فرضیه ی عملی تقریبی است که روشن شدن صحت و سقم و یا اصلاح آن باید در ضمن اجرای آن برنامه صورت بگیرد. در واقع می توانیم این قاعده را بگذاریم که: هر قدر که یک وظیفه ی اداری "دقیق تر" اجرا بشود، همان قدر رهبری اقتصادی مربوطه بدتر است. برای تنظیم و اجرای برنامه ها به دو اهرم نیاز هست: یکی اهرم سیاسی، به صورت شرکت دادن واقعی خود توده های علاقه مند در رهبری، کاری که بدون دموکراسی شوروی غیرقابل تصور است، و دیگری اهرم مالی، بدین صورت که کلیه ی محاسبات پیش ساخته به کمک یک معادل عام مورد آزمایش قرار گیرند، و این کار بدون یک نظام پولی مستحکم قابل تصور نیست.

نقش پول در اقتصاد شوروی نه تنها خاتمه یافته نیست بلکه، چنان چه گفته شد، راه رشدی طولانی در پیش دارد. عصر انتقالی بین سرمایه داری و سوسیالیزم، اگر به طور کلی در نظر گرفته شود، به معنای کاهش تجارت نیست بلکه برعکس، به معنای گسترش فوق العاده تجارت است. کلیه ی

رشته های صنعت دست خوش تحول گردیده و رشد می کنند. رشته های جدید صنعت پی در پی به وجود می آیند و ناگزیر باید با سایر رشته ها چه به طور کمی و چه به طور کیفی رابطه برقرار کنند. از بین رفتن اقتصاد مصرفی روستائی و به همراه آن برچیده شدن زندگی در بسته ی خانوادگی بدین معناست که تمام نیروی کاری که سابقاً در محدوده ی حیات طویله ی روستائی یا درون چاردیواری کلبه ی شخصی او صرف می شد، اینک به قلمرو مبادلات اجتماعی منتقل می گردد و از این طریق به حیطه ی گردش پول کشیده می شود. برای نخستین بار در تاریخ، مبادله ی کلبه ی محصولات و خدمات با یک دیگر آغاز می شود.

از سوی دیگر اگر منافع شخصی مستقیم تولیدکننده و مصرف کننده و انگیزه های شخصی آنان در نظام برنامه ریزی شده منظور نگردد، ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی قابل تصور نیست، و نظام برنامه ریزی شده نیز به نوبه ی خود تنها به شرطی ثمربخش خواهد بود که وسیله ای متداول، قابل اطمینان و انعطاف پذیر در اختیار داشته باشد - وسیله ای که همان پول است. افزایش بارآوری کار و بهبود کیفیت محصولات، بدون معیار دقیقی که آزادانه در کلبه ی سلول های صنعت نفوذ کند - یعنی بدون یک واحد پولی مستحکم- قابل حصول نیست. بنابراین بدیهی است که در اقتصاد انتقالی نیز مانند سرمایه داری یگانه پول معتبر پولی است که پشتوانه اش طلا باشد. کلبه ی پول های دیگر چیزی جز بذل نیستند. البته دولت شوروی در آن واحد هم جمیع کالاها را در دست خود دارد و هم دستگاه انتشار پول را. لیکن این امر در اوضاع تغییری ایجاد نمی کند. دست کاری های اداری در زمینه ی قیمت گذاری کالاها، نه به هیچ وجه می تواند واحد پولی با ثباتی برای تجارت

داخلی یا خارجی ایجاد کند و نه می تواند جای آن را بگیرد. نظام پولی اتحاد شوروی که از یک پشتوانه ی مستقل - یعنی طلا- محروم است، مانند نظام پولی پاره ای از کشورهای سرمایه داری، خصلتی محبوس شده در خود دارد. از نظر بازار جهانی روبل وجود خارجی ندارد. اگر اتحاد شوروی قادر است جوانب خسران بار این نظام پولی را آسان تر از آلمان یا ایتالیا تحمل کند، این فقط تا حدودی به علت در دست داشتن انحصار تجارت خارجی است. دلیل عمده ی این امر ثروت طبیعی این کشور است. تنها این ثروت طبیعی است که امکان خلاص شدن از خفگی در چنگال اقتصاد محبوس شده در خود را فراهم می سازد. لیکن وظیفه ی تاریخی صرفاً ممانعت از خفگی نیست، بلکه این وظیفه عبارتست از ایجاد اقتصادی قدرتمند و سرپا عقلانی که بتواند رو در روی عالی ترین دستاوردهای بازار جهانی بایستد. اقتصادی که با تضمین بیش ترین صرفه جوئی در وقت، متضمن عالی ترین شکوفائی فرهنگ باشد.

اقتصاد دینامیک شوروی، اقتصادی که بی وقفه از خلال انقلابات فنی می گذرد و تجربه های گسترده ای را پشت سر می گذارد، بیش از هر اقتصاد دیگری نیازمند این است که دائماً به وسیله ی یک معیار ارزش با ثبات به آزمایش گذاشته شود. از دیدگاه نظری جای کوچک ترین تردیدی نیست که اگر اقتصاد شوروی روبل طلا در اختیار داشت، در آن صورت نتایج برنامه ی پنج ساله به طرز غیرقابل قیاسی از نتایج امروزی آن مطلوب تر می بود. البته نمی توان "غیرممکن را ممکن" کرد. ولی از ضرورت هم نباید فضیلت ساخت. چرا که این کار به نوبه ی خود اشتباهات و زیان های اقتصادی بیش تری به بار خواهد آورد.

۲- تورم «سوسیالیستی»

تاریخ پول شوروی، نه تنها تاریخ دشواری های اقتصادی، موفقیت ها و شکست هاست، بلکه تاریخ زیگزاگ های تفکر بوروکراتیک نیز هست.

احیای روبل در سال های ۲۴-۱۹۲۲ که در رابطه با انتقال به "نپ" صورت گرفت، مستقیماً با احیای "اصول حق بورژوانی" در زمینه ی توزیع مواد مصرفی پیوند خورده بود. تا زمانی که خط مشی روی آوردن به کشاورزان مرفه ادامه داشت، چرونتس مسأله ی مورد توجه حکومت بود. برعکس، در طی نخستین دوره ی برنامه ی پنج ساله، کلیه ی دریچه ها به روی تورم باز شدند. کل پول رایج که در آغار سال ۱۹۲۵، ۰/۷ میلیارد روبل بود تا آغار سال ۱۹۲۸ به مبلغ نسبتاً معتدل ۱/۷ میلیارد روبل افزایش یافت. این مبلغ را تقریباً می توان با گردش اسکناس روسیه تزاری در آستانه ی جنگ مقایسه نمود- ولی البته بدون پشتوانه ی فلزی سابق آن. منحنی بعدی تورم، سال به سال، به ترتیب سرسام آور زیر ترسیم می شود: ۲-۸/۲-۳/۴-۵/۵-۸/۴! آخرین رقم، یعنی ۸/۴ میلیارد روبل، در آغار سال ۱۹۳۳ حاصل شد و سپس سال های تجدیدنظر و عقب نشینی فرا رسید: ۶/۹، ۷/۷ و ۷/۹ میلیارد روبل (در سال ۱۹۳۵). روبل سال ۱۹۲۴ که در مبادلات ارزی رسمی معادل ۱۳ فرانک محسوب می شد، در نوامبر ۱۹۳۵ به ۳ فرانک، یعنی کم تر از یک چهارم ارزش خود تقلیل یافت و تقریباً به جایی که فرانک فرانسوی بر اثر جنگ رسیده بود، تنزل کرد. مقایسه ی بین این دو ارز، چه قدیمی و چه جدید، خصلتی بسیار مشروط دارد، قدرت خرید روبل برحسب قیمت های جهانی اکنون به سختی معادل یک و نیم فرانک است. با وجود این، مقدار کاهش ارزش روبل نشان می دهد که تا سال ۱۹۳۴

واحد پول شوروی با چه سرعت سرسام آوری در سراشیب نزول غلت می خورد.

استالین در اوج ماجراجویی اقتصادی خود قول داد که "نپ" - یعنی روابط بازاری را- به "جهنم" خواهد فرستاد. این بار نیز مثل سال ۱۹۱۸، مطبوعات جمله گی نوشتند که "توزیع سوسیالیستی مستقیم" برای همیشه جای دادوستد تجاری را گرفته و کوپن جیره غذا نشانه ی بیرونی این تحول است. در عین حال تورم نیز به عنوان پدیده ای که با نظام شوروی سازگار نیست، صریحاً انکار گردید. استالین در سال ۱۹۳۳ گفت: "تضمین کننده ی ثبات واحد پول شوروی، در وهله ی اول کمیت عظیم کالاهائی است که در دست دولت قرار دارد و دولت آن ها را به نرخ ثابت توزیع می کند." این کلمات قصار و معمائی نه بسط یافت و نه توضیحی درباره ی آن هم داده شد. علی رغم این موضوع (و در حقیقت تا اندازه ای به همین دلیل)، این کلمات تبدیل شد به قانون اساسی نظریه ی شوروی پیرامون پول- یا به عبارت صحیح تر تبدیل شد به قانون اساسی نظریه ی شوروی در مورد همان تورمی که این کلمات وجودش را انکار می کرد. و بدین ترتیب ثابت شد که چرونتس دیگر یک معادل همگان ی نیست، بلکه سایه ی همگان ی کمیت "عظیمی" از کالاهاست. و مثل سایر سایه ها، چرونتس حق داشت کوتاه و بلند شود. اگر بر این نظریه ی تسلی بخش اصولاً معنائی مترتب باشد، این معنا عبارت از این است که پول شوروی دیگر پول نیست، دیگر به درد سنجش ارزش نمی خورد، "قیمت های ثابت" را قدرت دولت تعیین می کند، و چرونتس تنها علامتی است قراردادی در اقتصاد برنامه ریزی شده- یعنی تنها یک کوپن

توزیع همگانی است. در یک کلام سوسیالیزم به طور "نهانی و قطعی" پیروز شده است.

بدین ترتیب، تخیلی ترین نظریات دوران کمونیزم نظامی بر یک پایه ی اقتصادی جدید احیاء شد. البته این بار اندکی مرتفع تر از پیش، اما متأسفانه هنوز برای از میان بردن گردش پول ناکافی. دوایر حاکم کاملاً معتقد بر این بودند که در اقتصاد برنامه ریزی شده جانی برای ترس از تورم نیست. این سخن بدین معناست که اگر آدم قطب نما داشته باشد، در یک کشتی سوراخ شده هیچ خطری تهدیدش نمی کند. لیکن واقعیت امر این است که تورم پولی، چیزی که به طور اجتناب ناپذیر موجب تورم اعتبار می شود، اندازه های دروغین را به جای اندازه های واقعی می نشاند و اقتصاد برنامه ریزی شده را از درون می پوساند.

نیازی به گفتن نیست که تورم، مالیات وحشتناکی را بر کرده ی توده ی زحمتکش تحمیل می کرد. ولی باید سخت تردید داشت به این که از این راه سودی هم عاید سوسیالیزم می شد. البته صنعت به رشد سریع خود ادامه داد، اما بازده اقتصادی این طرح پیچیده از دیدگاه آماری ارزیابی می شد، نه از دیدگاه اقتصادی. بوروکراسی با به دست گرفتن عنان اختیار روبل - یعنی با بخشیدن قدرت خریدی اختیاری به روبل در میان قشرهای گوناگون مردم و بخش های مختلف اقتصاد- خود را از داشتن وسیله ای لازم برای اندازه گیری واقع بینانه ی موفقیت ها و شکست های خوش محروم ساخت. فقدان یک حساب داری صحیح که به علت ترکیب شدن روبل واقعی با "روبل قراردادی" در روی کاغذ ظاهراً آشکار نبود، سبب شد که ذوق و علاقه ی شخصی کاهش یابد، بارآوری کار تنزل کند، و کیفیت محصولات حتی بدتر هم بشود.

در طی نخستین برنامه ی پنج ساله، این بلا ابعاد خطرناکی به خود گرفت. در ژوئیه ۱۹۳۱، استالین "شش شرط" مشهورش را پیش کشید، "شروطی" که هدف اصلی آن پائین آوردن هزینه ی تولید محصولات صنعتی بود. این "شروط" (پرداخت دستمزد برحسب بارآوری کار فردی، حساب داری هزینه ی تولید و غیره) چیز جدیدی دربر نداشت. در همان سرآغاز "نپ" بود که "اصول حق بورژوائی" مطرح گردیده و سپس در دوازدهمین کنگره ی حزب در اوایل سال ۱۹۲۳، بسط داده شده بود و تازه در سال ۱۹۳۱ بود که استالین، بر اثر افت بازده سرمایه گذاری ها، به فکر آن ها افتاد. تا دو سال بعد، به سختی مقاله ای پیدا می شد که در آن به قدرت نجات دهنده ی این "شروط" اشاره نشده باشد. در این احوال با ادامه یافتن تورم، طبیعتاً امراض ناشی از آن شفا نمی یافت. اقدامات اختناق آمیز شدید علیه توطئه گران و خراب کاران نیز کمکی به پیشبرد امور ننمود.

اکنون این حقیقت تقریباً باورنکردنی به نظر می رسد که بوروکراسی به هنگام آغاز مبارزه علیه "بی هویتی" و "برابری" - یعنی مبارزه علیه پرداخت "دست مزد" متوسط برای همه در ازای کار "متوسط"، صرف نظر از نوع کار- در عین حال داشت "نپ" را که به معنای ارزیابی پولی همه ی محصولات از جمله نیروی کار است، "به جهنم" واصل می کرد. بوروکراسی که با یک دست "اصول بورژوائی"، را احیاء می کرد، با دست دیگر داشت تنها ابزار به درد بخور در قلمرو اصول بورژوازی "را از بین می برد. هنگامی که تجارت جای خود را به "توزیع مسدود" داد. توأم با ایجاد هرج و مرج کامل در زمینه ی قیمت گذاری، هر نوع تناسبی بین کار فردی و مزد فردی از میان رفت و نتیجتاً علاقه مندی شخصی کارگر نیز محو شد.

دستورات اکید پیرامون حساب داری اقتصادی، کیفیت، هزینه ی تولید و قدرت تولید، همگی پا در هوا ماند. البته این واقعیت مانع از آن نشد که رهبران اعلام کنند علت بروز کلیه ی دشواری های اقتصادی، عدم اجرای شریانه ی تجویزات شش گانه ی استالین است. آنان محتاطانه ترین اشاره به تورم را یک جنایت ملی قلمداد می کردند. گاهی نیز اتفاق افتاده که مقامات دولتی، با صداقتی مشابه، ضمن منع آموزگاران از اشاره به فقدان صابون، آنان را متهم به نقض قوانین بهداشتی مدرسه هم کرده اند.

در مبارزه بین جناح های حزب کمونیست، مسأله سرنوشت چرونتس جای مهمی را اشغال کرد. "تضمین ثبات بی قید و شرط واحد پول" چیزی بود که در بیانیه ی سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون درخواست گردید. این درخواست در سال های بعد ورد زبان ها شد. ارگان اپوزیسیون تبعید شده در سال ۱۹۳۲ نوشت "روند تورم را با مثنی آهنین متوقف کنید" و حتی اگر شده به قیمت "کاهش شدید سرمایه گذاری ها، واحد پول با ثباتی را به وجود آورید." چنین به نظر می رسید که حامیان "سرعت لاک پستی" و طرفداران صنعتی کردن فوق العاده، موقتاً جاهای خود را با هم عوض کرده اند. در پاسخ به رجزخوانی در باره ی فرستادن "نپ" به "جهنم"، اپوزیسیون پیشنهاد کرد که کمیسیون برنامه ریزی دولتی شعار زیر را اتخاذ کند: "تورم، سفلیس اقتصاد با برنامه است."

* * *

در زمینه ی کشاورزی نیز عواقب تورم خسران کم تری به بار نیاورد. در دورانی که جهت گیری سیاست مربوط به روستائیان هنوز به سمت کشاورزان مرفه بود، این امر بدیهی تلقی می شد ک براساس "نپ" و

از طریق تعاونی ها می توان تحول سوسیالیستی را طی چند دهه به دست آورد. تعاونی ها که عملیات خرید و فروش و اعتبار را یکی پس از دیگری به دست گرفته بودند، می بایست در درازمدت خود تولید را هم اجتماعی می کردند. تمام این ها روی هم رفته، "برنامه ی لنین در مورد تعاونی ها" خوانده می شد. ولی همان طور که می دانیم جریان وقایع مسیری کاملاً متفاوت و تقریباً متضاد در پیش گرفت: کولاک زدانی به ضرب زور و اشتراکی سازی جمعی. از اجتماعی کردن تدریجی فعالیت های اقتصادی جداگانه، همراه با تدارک شرایط مادی و فرهنگی برای این کار، دیگر سخنی به میان نیامد. اشتراکی سازی طوری به مرحله ی اجرا گذاشته شد که انگار رژیم کمونیستی دفعتاً در زمینه ی کشاورزی صورت تحقق به خود گرفته است.

نتیجه ی فوری این امر صرفاً کشتار نیم بیش تری از احشام نبود، بلکه مهم تر از آن بی تفاوتی کاملی بود که اعضای مزارع اشتراکی نسبت به مالکیت اجتماعی شده و ثمره ی کار خود نشان می دادند. حکومت مجبور شد که دست به یک عقب نشینی بی نظم و ترتیب بزند. مرغ، خوک، گوسفند و گاو را مجدداً به عنوان مالکیت شخصی برای روستائیان فراهم کردند و قطعاتی از زمین های خصوصی را در جوار مزارع به آنان دادند. حالا دیگر فیلم اشتراکی سازی داشت وارونه می چرخید.

دولت با این گونه استرداد اموال زراعی و کوچک شخصی، روش سازش در پیش گرفت و کوشید در مقابل تمایلات فردگرایی روستائیان آنان را تطمیع کند. مزارع اشتراکی حفظ شدند. بنابر این ممکن است در وهله ی نخست این عقب نشینی چندان مهم به نظر نرسد. اما در واقع اهمیت عقب نشینی مبالغه آمیز نیست. اگر قشر اشرافیت مزرعه اشتراکی را کنار بگذاریم خواهیم

دید که نیازهای روزمره ی دهقانان متوسط هنوز هم بیش تر از طریق کار "مستقل او" برآورده می شود تا از طریق شرکت در مزرعه اشتراکی. درآمد یک دهقان از واحد شخصی کشت میوه یا دام پروری، به خصوص اگر فرهنگ تکنیکی را به کار ببرد، غالباً سه برابر درآمد همان دهقان در اقتصاد اشتراکی است. این حقیقت که حتی در خود مطبوعات شوروی هم بدان اذعان شده، از یکسو به روشنی تلف شدن وحشیانه ی کار ده ها میلیون انسان به ویژه زنان را در واحد های کوچک نشان می دهد، و از سوی دیگر این را نیز به روشنی نشان می دهد که میزان بارآوری کار در مزارع اشتراکی هنوز هم فوق العاده نازل است.

برای بالا بردن سطح کشاورزی وسیع اشتراکی، لازم بود که دوباره با دهقان به زبانی سخن گفت که برای او قابل فهم باشد: یعنی احیای بازار و بازگشت از مالیات جنسی به تجارت- در یک کلام، دعوت مجدد از "نپ" که بی موقع به جهنم واصل شده بود. بدین ترتیب انتقال به نوعی حساب داری پولی کمابیش با ثبات به صورت شرطی لازم برای پیش رفت کشاورزی در آمد.

۳- اعاده ی اعتبار روبل

معروف است که "بوف خرد" پس از غروب آفتاب پرواز می کند. نظریه ی نظام "سوسیالیستی" پولی و قیمت ها نیز تنها پس از غروب توهمات تورم را ساخته و پرداخته شد. با بسط دادن سخنان معمائی استالین که ذکرش رفت، اساتید گوش به فرمان موفق به آفرینش یک نظریه ی کامل شدند که برطبق

آن قیمت ها در شوروی، برخلاف قیمت های بازار، خصلتی داشتند صرفاً رهنمودی و خاص برنامه ریزی. بدین معنی که قیمت های شوروی نه یک مقوله ی اقتصادی بلکه مقوله ای اداری است، و بدین ترتیب این قیمت ها به توزیع درآمد مردم در جهت مصالح سوسیالیزم خدمت بیش تری می کند. اساتید البته توضیح این نکته را فراموش می کنند که چگونه می توان بدون داشتن هزینه ی واقعی، قیمتی را "هدایت" کرد، و نیز چگونه می توان هزینه های واقعی را ارزیابی کرد وقتی که تمام قیمت ها بیانگر اراده ی بوروکراسی هستند و نه بیانگر مقدار کار مورد نیاز اجتماعی که در آن ها به خرج رفته است. در واقع حکومت برای توزیع درآمد مردم اهرم های قدرتمند نظیر مالیات، بودجه ی دولتی و نظام اعتباری را در دست دارد. مطابق بودجه ی هزینه های سال ۱۹۳۶، بیش از ۳۷/۶ میلیارد روبل به طور مستقیم و چندین میلیارد به طور غیرمستقیم جهت تأمین مالی رشته های مختلف اقتصاد اختصاص داده شده است. مکانیزم بودجه و اعتبار برای توزیع برنامه ریزی شده ی درآمد ملی کاملاً بسنده است. و در مورد قیمت ها نیز باید گفت که آن ها هر چه صادقانه تر روابط اقتصادی امروز را منعکس کنند خدمت بیش تری به هدف سوسیالیزم خواهند کرد.

تجربه توانسته است در این باره رأی قطعی خود را صادر کند. قیمت های "رهنمودی" در کتب محققین حسن اثر بیش تری داشت تا در زندگی واقعی. یک قلم کالا در چند رقم متفاوت قیمت گذاری می شد. در لابلای شکاف های باز بین این ارقام انواع سوداگری، پارتی بازی، طفیلی گری و مفسد دیگر برای خود جا باز می کرد، آن هم نه به طور استثنائی بلکه بیش تر به صورت

یک قاعده، در عین حال چرونتس که قاعدتاً می بایست سایه ی پیوسته ی قیمت های ثابت باشد، در واقع به صورت چیزی جز سایه ی خود در نیامد.

لازم بود که دوباره خط سیر را به شدت تغییر داد- و این بار به خاطر مشکلاتی که از بطن موفقیت های اقتصادی برخاسته بود. سال ۱۹۳۵ با الغای کوپن های نان آغار شد. تا ماه اکتبر کوپن سایر محصولات غذایی هم برچیده شد. تا ژانویه ی ۱۹۳۶، کوپن محصولات صنعتی مورد مصرف عمومی نیز لغو گردید. روابط اقتصادی شهر و ده نسبت به دولت و نسبت به یکدیگر، به زبان پول ترجمه شد. روبل وسیله ای است برای اعمال نفوذ مردم بر برنامه های اقتصادی و پیش از هر چیز بر کمیت و کیفیت مواد مصرفی. از هیچ راه دیگری ممکن نیست اقتصاد شوروی را عقلانی کرد.

رئیس کمیسیون برنامه ریزی دولتی در دسامبر ۱۹۳۵ اعلام کرد: "باید در نظام کنونی روابط متقابل بین بانک ها و صنعت تجدیدنظر نمود. کنترل توسط روبل باید جداً توسط بانک ها اعمال شود." و چنین بود که کشتی خرافات مربوط به برنامه ی اداری و توهمات مربوط به قیمت های اداری به گُل نشست! اگر تقرب به سوسیالیزم، در زمینه ی مالی، به معنای تقرب روبل به کوپن توزیع باشد، در آن صورت باید اصلاحات سال ۱۹۳۵ را دور شدن از سوسیالیزم تلقی کرد. لیکن در عرصه ی واقعیت ارائه ی چنین ارزیابی اشتباه خامی خواهد بود. نشان دادن روبل به جای کوپن به معنی دست رد زدن بر سینه ی افسانه ها و تصدیق علنی این واقعیت است که ایجاد مقدمات سوسیالیزم مستلزم بازگشت به شیوه ی توزیع بورژوائی است.

در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی مرکزی در ژانویه ی ۱۹۳۶، کمیسر ملی دارائی اعلام کرد: "روبل شوروی از هر واحد پول دیگری در جهان با

ثبات تر است." اشتباه است اگر این گفته را گزافه گوئی صرف بپنداریم. بودجه ی دولتی اتحاد شوروی، از طریق افزایش سالانه ی درآمد به نسبت افزایش هزینه ها، توازن پیدا می کند. تجارت خارجی گرچه فی نفسه ناچیز است، اما موازنه ای مثبت ایجاد می کند. ذخیره ی طلای بانک دولتی که در سال ۱۹۲۶ به ۱۶۴ میلیون روبل می رسید، اینک بیش از یک میلیارد روبل شده است. تولید طلا در کشور سریعاً افزایش می یابد. و طبق محاسبه ای که شده، اتحاد شوروی در این رشته از صنعت تا سال ۱۹۳۶ مقام اول را در جهان احراز خواهد کرد. رشد میزان گردش کالا، تحت شرایط احیای بازار، سخت تسریع شده است. در سال ۱۹۳۴ تورم اسکناس عملاً متوقف گردید و قرائنی دال بر ثبات نسبی روبل وجود دارد. لیکن سخنان کمیسر ملی دارائی را باید تا حدود زیادی به خاطر خوش بینی بیش از اندازه ی آن تفسیر کرد. گرچه رشد عمومی صنعت پایگاه قدرت مندی برای روبل شوروی به وجود آورده، اما هزینه ی سنگین تولید، همانند پاشنه ی آشیل، هنوز نقطه ی ضعف آن است. روبل فقط از لحظه ای بدل به ثابت ترین پول جهان می شود که بارآوری کار شوروی گوی سبقت را از بارآوری کار در مابقی جهان بر باید و نتیجتاً این هنگامی است که ساعات آخر زندگی خود روبل به شمارش افتاده باشد.

اگر از دیدگاه تکنیکی و مالی نگاه کنیم، روبل حتی از این هم کم تر می تواند داعیه ی برتری داشته باشد. در قبال ذخیره ی طلای کشور که بالغ بر یک میلیارد روبل می شود، نزدیک به هشت میلیارد روبل در گردش است. بنابر این فقط ۱۲/۵ درصد از این اسکناس ها تضمین شده است. طلائی که در بانک دولتی موجود است، بیش از آن چه پشتوانه ی پول باشد، هنوز به منزله ی ذخیره ای برای مقاصد جنگی است که نمی شود بدان دست زد.

البته از دیدگاه نظری این امکان هست که اتحاد شوروی، در مرحله‌ی عالی تری از رشد خود، متوسل به پول طلا شود تا از این طریق برنامه‌های اقتصادی داخلی‌اش را دقیق‌تر کند و مناسبات اقتصادی با کشورهای خارجی را تسهیل نماید. بدین ترتیب ممکن است پول رایج، پیش از آن که رخت بربندد، یک بار دیگر از برکت درخشش طلای ناب جان بگیرد. ولی به هر جهت این مسأله مربوط به آینده‌ی بلافصل نیست.

در دوره‌ای که پیش روی ماست نمی‌توان از توسل به واحد طلا سخنی به میان آورد. لیکن تا آن جا که حکومت می‌کوشد با افزایش ذخیره‌ی طلا، درصد ضمانت روبل را - ولو صرفاً از دیدگاه نظری - بالا ببرد، و تا آن جا که میزان انتشار اسکناس به طور عینی تعیین می‌شود و نه برطبق اراده‌ی بوروکراسی، باری تا این حد روبل شوروی ممکن است به یک ثبات نسبی دست یابد. و همین به تنهایی دست‌آورد بزرگی خواهد بود. پول رایج گرچه از امتیاز معیار طلا محروم است ولی، در صورت طرد قاطع تورم در آینده، بی‌تردید می‌تواند کمک به التیام زخم‌های عمیق و متعددی بکند که در سال‌های پیش به دست ذهنی‌گرائی بوروکراتیک بر اقتصاد وارد آمده است.

۴- نهضت استخائوف

مارکس گفت "کل اقتصاد" - یعنی سراسر جدال انسان با طبیعت در کلیه‌ی مراحل تمدن- "در تحلیل نهایی، در صرفه‌جویی زمان خلاصه می‌شود." اگر تاریخ را به مبنای اصلی‌اش تقلیل دهیم، خواهیم دید که تاریخ چیزی

جز مبارزه برای صرفه جویی زمان کار نیست. سوسیالیزم تنها با از بین بردن استثمار حقانیت پیدا نمی کند. سوسیالیزم باید برای جامعه آن مقدار از صرفه جویی زمانی را تضمین کند که از صرفه جویی زمانی تضمین شده به وسیله ی سرمایه داری بیش تر باشد. از میان برداشتن استثمار به تنهایی و بدون حصول این شرط، چیزی جز یک پرده از نمایشی ناتمام نخواهد بود. نخستین تجربه ی تاریخی در کاربرد شیوه های سوسیالیستی، امکانات عظیمی را که در این شیوه ها نهفته، عیان ساخته است. لیکن هنوز خیلی مانده تا اقتصاد شوروی چگونگی استفاده از زمان، این گران بهاترین ماده ی خام فرهنگ، را بیاموزد. تکنیک وارداتی که ابزار عمده ی صرفه جویی در زمان است، هنوز نمی تواند در خاک شوروی بارآور نتایجی باشد که در زادگاه سرمایه داری اش نتایجی معمولی محسوب می شود. از این دیدگاه تعیین کننده برای کل تمدن، سوسیالیزم هنوز پیروز نشده است. تمام ادعاهایی که خلاف این واقعیت طرح می شود حاصل جهل و شارلاتان گری است.

مولوتف، که اگر در حق او عدالت به خرج دهیم باید بگوئیم ک بعضی اوقات اندکی بیش از رهبران دیگر شوروی نسبت به عبارات تشریفاتی بی قیدی نشان می دهد، در جلسه ی ژانویه ۱۹۳۶ کمیته ی اجرایی مرکزی اعلام کرد: "سطح متوسط بارآوری کار ما... هنوز به طور قابل ملاحظه ای پائین تر از آمریکا و اروپاست." خوب است این کلمات را به این ترتیب دقیق تر کنیم: سه، پنج، گاهی حتی ده برابر پائین تر از سطح متوسط بارآوری کار در اروپا و آمریکاست و همین طور هزینه ی تولیدمان به میزان قابل توجهی بیش تر است. در همین سخنرانی، مولوتف اقرار کلی تری هم کرد: "سطح متوسط فرهنگ کارگران ما، هنوز پائین تر از سطح مشابه فرهنگ کارگران چند کشور

سرمایه داری است." به این نیز باید افزود که: همین طور سطح متوسط زندگی آنان. نیازی به گفتن نیست که این سخنان که در عالم هوشیاری و به طور ضمنی به زبان رانده شده، چه بی رحمانه به گزافه گونی های مقامات رسمی بی شمار و شکر شکنی های "دوستان" خارجی خط بطلان می کشد!

مبارزه برای افزایش بارآوری کار، توأم با توجهی که به مسأله ی دفاع می شود، تشکیل دهنده ی محتوای اصلی فعالیت های حکومت شوروی است. این مبارزه در مراحل مختلف تکامل اتحاد شوروی خصیصه های گوناگونی به خود گرفته است. شیوه هایی که در سال های نخستین برنامه ی پنج ساله و آغاز دومین برنامه ی پنج ساله به کار می رفت، شیوه های "گروه های ضربت" بود و براساس تهییج، سرمشق شخصی، فشار اداری و تشریفات و امتیازات گروهی گوناگون پی ریزی شده بود. تلاش جهت استقرار نوعی پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید* بر مبنای "شرایط شش گانه ی" سال ۱۹۳۱، به واسطه ی خصلت نوسانی واحد پول و عدم تجانس قیمت ها، عقیم ماند. نظام توزیع محصولات توسط دولت، به اصطلاح "سیستم پاداش" را جایگزین شیوه ی انعطاف پذیر و متغیر تعیین بهای کار نمود که اساساً به معنای یک بوالهوسی بوروکراتیک بود.

در گیرودار تلاش برای کسب امتیازات کلان، تعداد روزافزونی شارلاتان که نفوذ ویژه ای داشتند در صفوف گروه های ضربت پیدا شدند. در درازمدت، کل این نظام در جهتی کاملاً مخالف هدف های خود قرار گرفت.

*- طبق این شیوه ی پرداخت دستمزد، مقدار دستمزد بستگی به تعداد کالاهای تولید شده توسط کارگر دارد و نه ساعات کار، و هر چه میزان تولید بالاتر باشد، دستمزد نیز بالاتر خواهد رفت- مترجم.

تنها با الغای سیستم کوپن و آغاز ثبات بخشیدن و یک دست کردن قیمت ها بود که شرایط برای کاربرد طریقه ی پرداخت دستمزد برحسب محصول کار فراهم گردید. و بر این اساس بود که شیوه ی گروه های ضربت جای خود را به، به اصطلاح نهضت استخائوف داد. در پی یافتن روبل، که اینک معنایی بسیار واقعی پیدا کرده بود، کارگران به ماشین آلات شان توجه بیش تری کرده و به استفاده ی دقیق تری از ساعات کارشان پرداختند.

به طور خلاصه نهضت استخائوف، تا حدود زیادی، عبارت است از تشدید کار و حتی طولانی کردن ساعات کار. در اوقات به اصطلاح "فراغت" استخائوئیست ها دستگاه ها و ابزار خود را مرتب می کنند، مواد خام مورد نیازشان را جور می کنند، سردسته ها دستورات لازم را به دسته های خود می دهند، و غیره. بدین ترتیب از هفت ساعت کار در روز چیزی جز اسم آن باقی نمی ماند.

این مدیران شوروی نبودند که پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید را اختراع کردند. مارکس این سیستم را، که بدون هیچ اجبار ظاهری اعصاب را فرسوده می کند، "بیش از همه فراخور حال شیوه های تولید سرمایه داری" می دانست. کارگران از این نوآوری نه تنها با بی علاقه گی، بلکه حتی با خصومت استقبال کردند. انتظار چیز دیگری از جانب آنان غیرطبیعی است. در این که شیفته گان اصیل سوسیالیزم در نهضت استخائوف شرکت کردند، جای تردیدی نیست. مشکل می توان گفت که تعداد اینان تا چه اندازه از تعداد جاه طلبان و شیدان بیش تر است. ولی توده ی اصلی کارگران شیوه ی جدید اجرت را از دیدگاه روبل می نگرند و ناچار غالباً حس می کنند که روبل کوچک تر می شود.

گرچه در وهله ی نخست بازگشت حکومت شوروی به شیوه ی پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، پس از "پیروزی قاطع و نهائی سوسیالیزم"، به منزله ی عقب نشینی به روابط سرمایه داری به نظر می رسد، اما در واقع این جا نیز باید نکته ای را که در رابطه با اعاده ی اعتبار روبل گفته شد، تکرار کنیم: مسئله بر سر رد سوسیالیزم نیست، بلکه صرفاً دست کشیدن از خیالات خام است. شکل پرداخت دستمزد، خیلی ساده، با منابع واقعی کشور به طرز درست تری وفق داده شده است. "قانون هرگز نمی تواند از سطح ساخت اقتصادی جامعه بالاتر باشد."

اما، قشر حاکم اتحاد شوروی هنوز نمی تواند بدون زدن یک ماسک اجتماعی، به زندگی خود ادامه دهد. در ژانویه ۱۹۳۶، مژلاک، رئیس کمیسیون برنامه ریزی دولتی، طی گزارشی به کمیسیون اجرائی مرکزی گفت: "روبل دارد به تنها وسیله ی واقعی برای تحقق اصل سوسیالیستی(!) اجرت کار تبدیل می شود." اگرچه در دوران سلطنت قدیم همه چیز، حتی مستراح های عمومی را هم، سلطنتی می خواندند، لیکن این بدان معنی نیست که در یک دولت کارگری همه چیز خود به خود سوسیالیستی می شود. روبل "تنها وسیله ی واقعی" برای تحقق اصل سرمایه داری اجرت کار است. اگرچه مبتنی بر اشکال مالکیت سوسیالیستی هم هست. این تضاد تا کنون برای ما روشن شده است. مژلاک ضمن برپا کردن اسطوره ی جدید پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید به شیوه ی "سوسیالیستی"، افزود که: "اصل بنیادی سوسیالیزم عبارت است از این که هر کس به قدر توانانش کار می کند و برحسب کاری که انجام داده اجرت می گیرد." این آقایان مسلماً در مورد دست اندازی در نظریه ها هیچ واهمه ای به خود راه نمی دهند! وقتی که

آهنگ کار را به دنبال روبل دویدن تعیین کند، مردم دیگر بر طبق توانائی شان یعنی بر طبق شریط اعصاب و عضلات شان از خود مایه نمی گذارند، بلکه این کار را با فراتر رفتن از حد توانائی شان انجام می دهند. این شیوه فقط به طور مشروط و با اشاره به نیاز مبرم قابل توجیه است. اعلام این شیوه به عنوان "اصل بنیادی سوسیالیزم"، به معنای لگدمال کردن آرمان یک فرهنگ نوین و عالی تر در لجن زار آشنای سرمایه داریست.

استالین در این راه گام دیگری هم برداشته و نهضت استخائوف را به عنوان "تدارک شرایط برای انتقال از سوسیالیزم به کمونیزم" معرفی کرده است. اینک برای خواننده روشن می شود که تعریف علمی از مفاهیمی که امروز بنا بر مقتضیات اداری در اتحاد شوروی به کار می روند، تا چه اندازه می تواند مهم باشد. این مسلم است که سوسیالیزم، یا پائین ترین مرحله ی کمونیزم، مستلزم کنترل اکید بر میزان کار و مقدار مصرف است، ولی به هرحال اشکال این کنترل به مراتب انسانی تر از چیزیست که نبوغ استثمارگر سرمایه آفرید. لیکن در حال حاضر اتحاد شوروی شاهد جور شدن بسیار مشکل ماده ی انسانی عقب مانده از یکسو، و تکنیک به عاریت گرفته شده از سرمایه داری از سوی دیگر است. اینک در مبارزه برای رسیدن به معیارهای آمریکائی و اروپائی در اتحاد شوروی، شیوه های کلاسیک استثمار، نظیر، پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، آن چنان به طور آشکار و زمخت اعمال می شود که حتی اصلاح طلبان اتحادیه های کارگری در کشورهای بورژوائی نیز بدان تن در نمی دهند. ملاحظه ی این امر که در اتحاد شوروی کارگران "برای خودشان" کار می کنند، تنها در چشم انداز تاریخی درست است و نیز - همان طور که گفتن این مطلب از ما انتظار می رود- تنها به شرطی که

کارگران زیر بار بوروکراسی خودکامه نروند. به هر جهت، مالکیت دولت بر وسائل تولید سرگین را طلا نمی کند، و سیستم کارگاه های طاقت فرسا را که بزرگ ترین نیروی تولید یعنی انسان را فرسوده می کند، در پوشش هاله ای مقدس قرار نمی دهد. و اما تدارک برای "انتقال از سوسیالیزم به کمونیزم" نیز دقیقاً از انتهای دیگر شروع می شود- یعنی نه از طریق شیوه ی پرداخت دستمزد برحسب محصول کار، بلکه با از میان برداشتن این شیوه به عنوان میراثی مانده از عهد بربریت.

* * *

هنوز زود است که ترازنامه ی نهضت استخائوف را ارائه داد. اما می شود از همین حالا برخی صفات را که نه تنها خصیصه ی نهضت، بلکه به طور کلی خصیصه ی رژیم نیز هستند، تشخیص داد. پاره ای از دستآورد های فردی کارگران بی تردید نشانه ی بسیار قابل توجهی است از امکاناتی که فقط در دسترس سوسیالیزم قرار دارد. لیکن برای رسیدن به این امکانات به مرحله ی تحقق آن ها در سطح اقتصاد، راه درازی در پیش است. به خاطر وابستگی نزدیک و متقابل روندهای تولیدی، به دستآوردن یک بازده ی تولیدی مستمر و عالی صرفاً از طریق کوشش های شخصی امکان پذیر نیست. بدون یک سازماندهی جدید به تولید، هم در کارخانجات جداگانه و هم در زمینه ی روابط بین واحدهای اقتصادی، سطح متوسط کارائی را نمی توان بالا برد. به علاوه رسانیدن میلیون ها نفر به درجه ی کوچکی از مهارت فنی به مراتب مشکل تر از پیش راندن چندین هزار نفر قهرمان است.

همان طور که شنیده ایم خود رهبران نیز بارها از فقدان مهارت کارگران شوروی نالیده اند، ولی این فقط نیمی از حقیقت است، آن هم نیمه ی

کوچک تر آن. کارگر روسی، بلند پرواز، زیرک و با استعداد است. هر یک صد کارگر شوروی اگر در شرایطی نظیر شرایط صنعت آمریکا قرار بگیرند، احتمالاً پس از چند ماه یا حتی چند هفته، از کارگران مشابه آمریکایی عقب تر نخواهند بود. مشکل در سازماندهی عمومی کار است. به عنوان یک قاعده ی کلی، کارمند اداری شوروی به مراتب کم تر از کارگر شوروی با وظایف تولیدی جدید برابری می کند.

شیوه ی پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، همراه با تکنیک جدید، ناگزیر سطح نازل بارآوری کار را به طور سیستماتیک افزایش خواهد داد. لیکن ایجاد شرایط مقدماتی و ضروری برای این کار مستلزم آن است که سطح خود-مدیریت، از سرکارگر کارگاه گرفته تا رهبران کرملین، بالا برده شود. نهضت استخائوف فقط به میزان بسیار کمی این نیاز را برآورده می سازد. بوروکراسی به طرز خطرناکی می کوشد تا از بالای سر مشکلاتی که قادر به مقابله با آن ها نیست بپزد. از آن جا که شیوه ی پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، به تنهایی قادر به ارائه ی معجزه ای که از آن انتظار می رود نیست، فشار اداری سرسام آوری به کمک اش می شتابد، فشاری که یک جنبه ی آن دادن پاداش و معرکه گیری است و جنبه ی دیگرش جریمه و مجازات.

نخستین گام های نهضت توأم با اختناق بود که در سطح توده ای، علیه کارمندان فنی مهندسی و کارگرانی که متهم به مقاومت، خراب کاری و حتی در پاره ای موارد قتل استخوانیست ها شده بودند، اعمال می شد. شدت اختناق گواهی بر قدرت مقاومت است. رؤسا این به اصطلاح "خراب کاری" را به عنوان یک مخالفت سیاسی تعبیر کردند. ولی در واقع ریشه های این

("خراب کاری") در مشکلات اقتصادی و فرهنگی نهفته بود، مشکلاتی که بخش قابل ملاحظه ای از آن ها از خود بوروکراسی منشاء می گرفتند. ظاهراً "خراب کاری" به زودی درهم شکسته شد. ناراضی ها را می ترسانند و رک گویان را خاموش می کردند. سیل تلگراف درباره ی دستاوردهای بی سابقه از هر سو سرازیر شد. و در واقع، تا آن جا که مسأله بر سر پیش تاختن انفرادی بود، مدیران محلی گوش به فرمان، کارشان را با دوراندیشی فوق العاده ای ترتیب می دادند. ولو این که کار آن ها به ضرر سایر کارگران معدن یا صنف تمام شود. اما هنگامی که صدها و هزاران کارگر یک باره در زمره ی "استخوانیست ها" محسوب شوند، دستگاه اداری آن وقت دست و پایش را کاملاً گم می کند. از آن جا که دستگاه اداری نمی داند چگونه باید ظرف مدتی کوتاه رژیم تولید را منظم کرد، و از نظر عینی هم نمی تواند این کار را انجام دهد، می کوشد که هم از نیروی کار تخطی کند و هم از تکنیک. وقتی هم که چرخ های ساعت کُند می شوند، دستگاه اداری با سیخ به دندانهای کوچک سقلمه می زند. در نتیجه ی برقراری دوره های یک روزه و ده روزه ی "استخوانیستی" در بسیاری از واحد های اقتصادی، در این واحد ها، هرج و مرج کامل برقرار گردید. اگرچه در وهله ی اول شگفت انگیز می نماید، ولی دلیل این که چرا افزایش تعداد استخوانیست ها غالباً نه با افزایش بلکه با کاهش میزان تولید واحد صنعتی مربوطه همراه بوده، در همین جاست.

در حال حاضر، دوران "قهرمانی" نهضت ظاهراً سپری شده است. جان کندن هر روزه شروع می شود. درس ها را باید آموخت. به ویژه کسانی جا برای آموختن زیاد دارند که به دیگران تعلیم می دهند. لیکن دقیقاً هم این ها

هستند که اشتیاق شان به آموختن از همه کم تر است. نام آن صنف اجتماعی که تمام صنف های اقتصادی شوروی را عقب نگه داشته و فلج می کند، بوروکراسی است.

فصل پنجم:

ترمیدور شوروی

۱- چرا استالین پیروز شد

تاریخ نگار اتحاد شوروی نمی تواند به این نتیجه نرسد که سیاست بوروکراسی حاکم پیرامون مسائل بزرگ، یک سلسله زیگزاگ های متناقض بوده است. سعی در توضیح یا توجیه این زیگزاگ ها، تحت لوای "تغییر شرایط"، مسلماً بی فایده خواهد بود. رهبری کردن، دستکم تا حدودی، به معنای پیس بینی کردن است. جناح استالین در مورد نتایج اجتناب ناپذیر سیر توسعه وقایع کوچک ترین پیش بینی ای نکرده است، اینان هر بار در خواب غفلت گرفتار شده اند، و صرفاً با واکنش های اداری از خود عکس العمل نشان داده اند. نظریه ی مربوط به چرخش های متوالی، همیشه پس از وقوع چرخش و با بی توجهی به آموزش های دیروزی خودشان، آفریده شده است. براساس همین حقایق و اسناد غیر قابل انکار است که تاریخ نگار ناگزیر باید به این نتیجه برسد که به اصطلاح "اپوزیسیون چپ" از جریاناتی که در کشور صورت می گرفت تحلیلی به مراتب صحیح تر عرضه

داشته و سیر توسعه ی بعدی این جریانات را نیز به مراتب درست تر پیش بینی کرده است.

این ادعا در نظر اول با یک واقعیت ساده نفی می شود، و آن این که: چطور جناحی که نمی توانست جلوی خود را ببیند به طور مستمر پیروز شد، و لیکن گروهی که قدرت درکش بیشتر بود پی در پی شکست خورد؟ اما ایراداتی از این دست که به طور غیر ارادی به فکر خطور می کند تنها مجاب کننده ی کسانی است که به شیوه ی عقلیون می اندیشند و سیاست را به صورت یک استدلال منطقی یا یک مسابقه ی شطرنج می بینند. مبارزه سیاسی، در اصل، جدال منافع و نیروهاست، نه جدال استدلالات. البته قابلیت رهبری در حاصل مبارزه مؤثر است، ولی تنها عامل نیست و در تحلیل نهانی تعیین کننده هم این نیست. به علاوه، هر یک از طرفین جدال نیاز به رهبرانی دارند که جلوه گر خود آنان باشد.

انقلاب فوریه کرنسکی و ترزتلی را به قدرت رساند اما نه بدین جهت که آنان "زیرک تر" و "ناقلتر" از دارودسته تزاری حاکم بودند، بلکه بدین سبب که آنان، دستکم به طور موقت، معرف توده های انقلابی مردم در طغیانشان علیه رژیم پیشین بودند. کرنسکی توانست لنین را به اختفا براند و سایر رهبران بلشویک را به زندان بیندازد، اما نه بدین علت که صلاحیت شخص او از لنین و رهبران بلشویک بیش تر بود بلکه بدین سبب که اکثریت کارگران و سربازان در آن روزها هنوز از خرده بورژوازی میهن پرست پیروی می کردند. "برتری" شخص کرنسکی - اگر استفاده از این واژه در این رابطه درست باشد- در این خلاصه می شد که دید او از اکثریت قریب به اتفاق فراتر نمی رفت. بلشویک ها نیز به نوبه ی خود، نه به خاطر برتری شخصی

رهبران شان بلکه به واسطه‌ی مناسبات جدید نیروهای اجتماعی، توانستند دموکرات‌های خرده بورژوا را مغلوب خود کنند. پرولتاریا سرانجام موفق شده بود که توده‌ی ناخشنود روستائی را علیه بورژوازی رهبری کند.

مراحل متوالی انقلاب کبیر فرانسه نیز، هم در دوران برخاست و هم در دوران سقوط آن، به همین قاطعیت نشان می‌دهد که قدرت "رهبران" و "قهرمانانی" که جانشین یک دیگر می‌شدند پیش از هر چیز در تطبیق پذیری آنان با شخصیت طبقات و اقشاری خلاصه می‌شد که از آنان حمایت می‌کردند. تنها این تطبیق پذیری بود - و نه هیچ برتری واهی دیگر - که به هر یک از آنان اجازه داد تا مهر شخصیت خویش را بر پیشانی مرحله‌ی مشخصی از تاریخ بکوبند. در تفوق‌های پی‌در پی میرابو، برسیو، روبسپیر، بار و بناپارت، نوعی تبعیت از یک قانون عینی به چشم می‌خورد که به مراتب مؤثرتر از صفات ویژه‌ی خود این سرکردگان تاریخی است.

این را همه می‌دانند که هر انقلاب تا به امروز یک ارتجاع و یا حتی یک ضدانقلاب به دنبال داشته است. البته این امر ملت را هرگز به همان نقطه‌ی آغاز برنگردانده، ولی همیشه بخش عمده‌ی فتوحات شان را از آنان پس گرفته است. به عنوان یک قاعده‌ی کلی، قربانیان نخستین موج ارتجاع، آن پیشتازان، مبتکرین و تهییج‌گرانی بوده‌اند که در دوره‌ی یورش انقلابی در رأس توده‌ها قرار داشتند. و به جای اینان، کسانی که در صف دوم بودند، همراه با دشمنان سابق انقلاب، به پیش رانده شده‌اند. در پشت این جنگ تن به تن مهیج، بین "سرکردگان" که در صحنه سیاسی علنی صورت می‌گیرد، رابطه‌ی بین طبقات است که تغییر کرده و هم چنین روان توده‌هایی

که تا چندی پیش انقلابی بودند، دست خوش تحولاتی عمیق گردیده است، تحولاتی که کم اهمیت تر از تغییر رابطه ی بین طبقات نیست.

در پاسخ به سؤالات بهت زده ی بسیاری از رفقا در باره ی این که بر سر حزب بلشویک و طبقه ی کارگر چه آمده - کجاست آن ابتکار عمل، روحیه ی از خودگذشتگی و غرور عامیانه ی حزب- و نیز در پاسخ به این که چرا به جای همه ی این ها، این قدر فرومایگی، جبن، بزدلی و جاه طلبی رواج یافته است، راکوفسکی با اشاره به سرگذشت انقلاب قرن هجدهم فرانسه، نمونه ی بابوف را مثال آورد که پس از خروج از زندان "آبای"، همین طور حیرت زده بود که چرا مردم قهرمان حومه ی پاریس این چنین عوض شده اند. انقلاب نیروی انسانی را، هم به طور فردی و هم جمعی، سبعاثه می بلعد. اعصاب دچار کوفتگی می گردد. وجدان ها تکان می خورند، شخصیت ها فرسوده می شوند. آهنگ پیشروی وقایع سریع تر از آن است که نیروهای تازه نفس جای تلفات را پر کند. گرسنگی، بیکاری، مرگ کادرهای انقلابی، برکنار شدن توده ها از دستگاه اداری، همه ی این ها سبب شد که حومه های پاریس آن چنان در کام فقر جسمی و اخلاقی فرو رود که برای قیام مجدد آن سه دهه وقت لازم بود.

ادعاهای مسلم فرض شده در ادبیات شوروی مبنی بر این که قوانین انقلاب های بورژوایی در مورد انقلاب پرولتاریائی "صادق نیست"، هیچگونه محتوای علمی ندارد. آن چه که خصلت پرولتاریائی انقلاب اکتبر را تعیین کرد، اوضاع جهانی و روابط ویژه ی نیروهای داخلی بود. ولی خود طبقات جامعه در شرایط تزاریزم و سرمایه داری عقب مانده شکل گرفته بودند، این طبقات برای همه چیز ساخته شده بودند جز آن چه مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی

بود. درست عکس قضیه صادق است. دقیقاً به دلیل این که پرولتاریائی که هنوز در بسیاری جهات عقب مانده بود توانست در ظرف چند ماه از قلمرو سلطنت نیمه فنودالی به عرصه ی دیکتاتوری سوسیالیستی جهش بردارد، ظهور ارتجاع در صفوف آن غیرقابل اجتناب بود. این ارتجاع به صورت امواج متوالی تکامل یافته است. شرایط و وقایع خارجی در تغذیه ی این ارتجاع با یک دیگر رقابت داشته اند. تجاوزات پی در پی رخ داد. هیچ کمک مستقیمی از جانب غرب به انقلاب نرسید به جای آن رونق اقتصادی که انتظارش می رفت، فقری شوم و درازمدت بر کشور سایه افکند. مضافاً این که نمایندگان برجسته طبقه ی کارگر نیز یا در جنگ داخلی کشته شدند و یا با اندکی ارتقاء از توده ها گسستند. و بدین ترتیب، پس از یک تنش بی سابقه نیروها و امیدها و توهمات، دورانی طولانی از خستگی، خمودگی و نومیدی محض از نتایج انقلاب فرا رسید. با فروکش کردن "غرور عامیانه"، جا برای روان شدن سیلی از جبن و جاه طلبی گشوده شد. بر فراز این موج بود که قشر جدید فرماندهی به جایگاه خود راه یافت.

ترک بسیج در ارتش سرخ پنج میلیونی، نقش کمی در پیدایش بوروکراسی بازی نکرد. فرماندهان ارتشی پیروزمند سمت های مهم شوراهای محلی و اقتصاد و آموزش را به دست گرفتند و با جدیت به استقرار رژیم پرداختند که ضامن پیروزی در جنگ داخلی شده بود. بدین ترتیب توده ها به تدریج در همه ی زمینه ها از شرکت واقعی در رهبری کشور بیرون رانده شدند.

قشر خرده بورژوازی شهر و روستا که اینک به خاطر "نپ" دوباره سر بلند کرده بود و هر چه گستاخ تر می شد، با ظهور ارتجاع در درون پرولتاریا، امید و اعتماد به نفسی فوق العاده پیدا کرد. بوروکراسی جوان که در بدو امر

به عنوان نماینده ی پرولتاریا قد علم کرده بود، اینک احساس می کرد که بدل به محکمه ی داوری بین طبقات شده است. ماه به ماه به استقلال بوروکراسی افزوده می شد.

اوضاع جهانی نیز با نیروهای پرتوان در همین جهت فشار می آورد. هر چه ضربات سنگین تری بر طبقه ی کارگر جهان وارد می آمد، اعتماد به نفس بوروکراسی شوروی بیشتر می شد. این دو واقعه نه تنها از نظر ترتیب زمانی به هم مرتبط بودند، بلکه یک رابطه ی علت و معلولی متقابل نیز بین آن ها وجود داشت. رهبران بوروکراسی سبب شکست های پرولتاریا می شدند، و شکست ها سبب رشد بوروکراسی. خرد شدن قیام بلغارستان و عقب نشینی خفت بار حزب کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳، عقیم ماندن تلاش استونی ها در قیام سال ۱۹۲۴، اضمحلال خائانه اعتصاب عمومی انگلستان و رفتار ناشایست حزب کارگران لهستان هنگام روی کار آمدن پیلسودسکی در سال ۱۹۲۶، قلع و قمع وحشتناک انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، و سرانجام شکست های مشنوم تر اخیر در آلمان و استرالیا- این ها فجایع تاریخی ای هستند که ایمان به انقلاب جهانی را در دل توده های شوروی کُشت و به بوروکراسی اجازه داد تا به عنوان تنها نور رستگاری، بیشتر و بیشتر قد برافرازد.

اما در مورد علل شکست پرولتاریای جهان طی سیزده سال گذشته، خواننده باید به نوشته های دیگر این نویسنده رجوع کند. در این نوشته ها نویسنده کوشیده است تا از نقش ویران گری که رهبری از توده جدا افتاده و عمیقاً محافظه کار کرملین در جنبش انقلابی سراسر کشورها ایفا کرده، پرده بردارد. مسأله مورد توجه ما در این جا، عمدتاً این واقعیت آموزنده و انکارناپذیر

است که شکست های پی در پی انقلاب در اروپا و آسیا، ضمن تضعیف موقعیت بین المللی اتحاد شوروی، تا حدود زیادی موقعیت بوروکراسی شوروی را تحکیم کرده است. در این سلسله وقایع تاریخی، دو تاریخ مشخص اهمیتی ویژه دارند. در نیمه ی دوم سال ۱۹۲۳ توجه کارگران شوروی با اشتیاقی پُرشور به روی آلمان متمرکز شده بود، جایی که به نظر می رسید پرولتاریا دستش را برای تسخیر قدرت دراز کرده است. عقب نشینی هراسان حزب کمونیست آلمان به منزله ی سهمگین ترین سرخوردگی برای توده های زحمتکش شوروی بود. بوروکراسی شوروی بی درنگ به تبلیغ علیه نظریه ی "انقلاب مداوم" پرداخت و نخستین ضربه ی شدیدش را بر اپوزیسیون چپ وارد آورد. در سال های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ بارقه ی جدیدی از امید در قلوب مردم شوروی زبانه کشید. این بار همه ی چشم ها به شرق دوخته شد، جایی که حماسه ی انقلاب چین در جریان بود. اپوزیسیون چپ از ضربات پیشین بهبود یافته و داشت قشون جدیدی از هواداران خود را به عضویت می گرفت. در پایان سال ۱۹۲۷، انقلاب چین به دست چیانگ کایشک جلاد، قلع و قمع گردید و او کسی بود که بین الملل کمونیستی، کارگران و روستائیان چین را، به معنای واقعی کلمه، به زیر ساطور او فرستاده بود. موج سردی از نومیدی توده های شوروی را دربر گرفت. در سال ۱۹۲۸، پس از آن که بوروکراسی افتراهای بی حد و حسابش را در مطبوعات و در جلسات زده بود، اقدام به بازداشت جمعی اعضای اپوزیسیون چپ نمود.

البته، ده ها هزار تن از رزمندگان انقلابی دور پرچم بلشویک لنینیست ها گرد آمده بودند. کارگران پیشرو بدون شک با اپوزیسیون همدردی داشتند، لیکن همدردی آنان در حالت غیر فعال باقی ماند. توده ها باور نداشتند که با

یک مبارزه ی جدید می شود وضع را تغییر داد. در این احوال بود که بوروکراسی اعلام کرد: "اپوزیسیون می خواهد به خاطر انقلاب جهانی ما را به جنگ انقلابی بکشد. تشنج بس است! ما هم حق آسایش داریم. جامعه ی سوسیالیستی را در وطن می سازیم. به ما، به رهبران تان، متکی باشید!" بشارت فرا رسیدن آرامش به آپاراتچیکی و مقامات لشکری و کشوری قوت قلب داد و بدون شک به دل کارگران خسته و بیش از آن ها، به دل توده ی روستائیان، خوش نشست. آنان از خود می پرسیدند که آیا ممکن است اپوزیسیون واقعاً بخواهد منافع اتحاد شوروی را فدای فکر "انقلاب مداوم" کند؟ در واقع مبارزه بر سر منافع حیاتی دولت شوروی بود. سیاست غلط بین الملل در آلمان، ده سال بعد به پیروزی هیتلر انجامید- یعنی خطر جنگ از جانب غرب تهدید کننده شد. و در چین نیز سیاست بین الملل، که کم تر از سیاست اش در آلمان غلط نبود، موجب تقویت امپریالیزم ژاپن گردید و خطر را از جانب شرق بسیار نزدیک آورد. ولی فقدان اندیشه جسورانه ی بارزترین خصیصه ی ارتجاع است.

اپوزیسیون منفرد شد. بوروکراسی با استفاده از حالت گیجی و رخوت کارگران، با قرار دادن قشرهای عقب افتاده تر کارگران در برابر قشرهای پیشرو، و با اتکای هر چه آشکارتر به کولاک و به طور کلی با اتکاء به متحدین خرده بورژوا، تا آهن گرم بود ضربه را کوبید. و بدین ترتیب، بوروکراسی توانست طی چند سال پیشتاز انقلابی پرولتاریا را له کند.

ساده لوحی خواهد بود اگر تصور کنیم که استالین، شخصی که در گذشته برای توده ها ناشناس بود، ناگهان با یک برنامه ی استراتژیکی کامل از آسمان نازل گردید. خیر، ابدأ. پیش از آن که استالین مسیر خود را پیدا کند،

بوروکراسی خود استالین را پیدا کرده بود. او تمام وثیقه های لازم را به همراه داشت: حیثیت یک بلشویک قدیمی، شخصیت قوی، کوتاه بینی، و پیوندی نزدیک با دستگاه سیاسی که تنها منبع نفوذ او بود. موفقیتی که نصیب استالین شد پیش از همه برای خود او حیرت انگیز بود. این خیرمقدمی بود دوستانه از جانب گروه حاکم جدید که می کوشید خود را از قید اصول کهنه و از کنترل توده ها رها سازد و در عین حال برای اداره ی امور داخلی خود نیز احتیاج به یک حکم قابل اطمینان داشت. استالین که در انتظار مردم و در حین وقایع انقلاب یک شخصیت درجه دو بود. اینک نشان داد که رهبر بی شبهه ی بوروکراسی ترمیدوری است و در جرگه ی آنان به عنوان شخص اول قد علم کرد.

طولی نکشید که قشر حاکم جدید آراء، احساسات، و مهم تر از همه، منافع خویش را عیان کرد. اکثریت قریب به اتفاق نسل مسن تر بوروکراسی کنونی، در دوران انقلاب اکتبر، در سنگر مخالفین قرار داشتند (به طور مثال کافی است سفرای شوروی را در نظر بگیرید: ترویانوفسکی، مایسکی، پوتمکین، سوریتس، خین چوک و غیره). و یا این که، در بهترین حالت، اینان خارج از گود مبارزه ایستاده بودند. آن دسته از بوروکرات های کنونی هم که در روزهای اکتبر در اردوگاه بلشویکی بودند، اکثراً نقش عمده ای نداشتند. و اما در مورد بوروکرات های جدید، اینان را بوروکرات های مسن تر غالباً از میان خویشان و بسته گان خود دست چین و تربیت کرده اند. این اشخاص نمی توانستند انقلاب اکتبر را به سرانجام برسانند، لیکن برای بهره برداری از انقلاب کاملاً مناسب بودند.

البته در فاصله ی بین این دو فصل تاریخی، اتفاقات شخصی نیز بی تأثیر نبود. و از آن جمله بیماری و مرگ لنین بود که بدون شک رسیدن زمان فرجام را تسریع کرد. اگر طول عمر لنین بیشتر می بود، فشار قدرت بوروکراتیک، دستکم طی سال های نخست، با سرعت کم تری رشد می کرد. لیکن در همان سال ۱۹۲۶، کروپسکایا در یکی از محافل طرفداران اپوزیسیون چپ گفت: "اگر لنین زنده بود، احتمالاً اکنون در زندان به سر می برد." نگرانی ها و پیش بینی های هشدار دهنده ی خود لنین هنوز در خاطره ی کروپسکایا زنده بود، و او در مورد قدرت مطلق لنین در برابر پادها و کوران های تاریخی مخالف خیال خام در سر نمی پروراند بوروکراسی بر چیزی پیش از اپوزیسیون چپ غلبه یافت، حزب بلشویک را مغلوب خود ساخت. برنامه ی لنین که خطر عمده را در تبدیل شدن ارگان های دولتی از "خادمین جامعه به اربابان مافوق جامعه" می دید، مغلوب بوروکراسی گردید. بوروکراسی تمام این دشمنان یعنی اپوزیسیون، حزب و لنین را نه از طریق عقاید و استدلال بلکه با وزنه ی اجتماعی خود شکست داد. کفل سربی بوروکراسی سنگین تر از کله انقلاب بود. این است رمز ترمیدور شوروی.

۲- انحطاط حزب بلشویک

حزب بلشویک پیروزی اکتبر را تدارک دید و این پیروزی را تضمین کرد. حزب هم چنین دولت شوروی را بنا کرد و اسکتی محکم برای آن فراهم ساخت. انحطاط حزب هم علت و هم معلول بوروکراتیزه شدن دولت گردید. لازم است دستکم به طور مختصر چگونگی این واقعه نشان داده شود.

رژیم داخلی حزب بلشویک به عنوان شیوه ی مرکزیت دموکراتیک توصیف می شد. ترکیب این دو مفهوم، یعنی دموکراسی و مرکزیت، ابداً متناقض نیست - حزب به دقت مراقب بود که نه تنها مرزهایش همیشه به طور اکید مشخص باشد، بلکه مراقب این هم بود که تمام کسانی که پا در داخل این محدوده می گذاشتند از حق واقعی تعیین جهت سیاست حزب برخوردار باشند. آزادی انتقاد و مبارزه ی فکری، محتوای فسخ ناشدنی دموکراسی حزبی بود. این نظریه ی کنونی که بلشویزم وجود جناح ها را تحمل نمی کند، اسطوره ای از عصر زوال است. در واقع تاریخ بلشویزم تاریخ مبارزه ی جناح هاست. و به راستی مگر یک سازمان اصیل انقلابی که وظیفه ی سرنگون کردن و بازسازی جهان را به عهده گرفته، سازمانی که می خواهد شجاع ترین بت شکنان، رزمندگان و طاغیان را به زیر پرچم خود گرد آورد، مگر چنین سازمانی می تواند بدون جدل های فکری، بدون گروه بندی ها و تشکلات جناحی موقت به حیات و توسعه ی خود ادامه دهد؟ دوراندیشی رهبران بلشویک غالباً باعث می شد که جدل ها ملایم تر شود و دوران مبارزات جناحی کوتاه تر، ولی کاری بیش از این نمی کرد. کمیته ی مرکزی همواره متکی بر این پایگاه دموکراتیک پر جوش و خروش بود. و از همین تکیه گاه بود که جسارت لازم برای تصمیم گیری و صدور فرمان را اخذ می کرد. صحت آشکار گفته و عمل رهبری در تمام مراحل بحرانی، آن را از اعتباری عالی برخوردار می کرد، اعتباری که سرمایه ی اخلاقی ذی قیمت مرکزیت است.

بنابر این رژیم حزب بلشویک، به ویژه پیش از آن که حزب به قدرت برسد، با رژیم بخش های کنونی بین الملل کمونیستی که "رهبران شان" از بالا منصوب می شوند و به یک اشاره ی دستور سیاست شان را به کلی تغییر

می دهند، بخش هائی که دم و دستگاهی عنان گسیخته دارند و برخوردشان نسبت به اعضای عادی خود آکنده از نخوت است ولی نسبت به کرملین مانند یک برده، یکسره در تضاد بود. ولی حتی در نخستین سال های پس از کسب قدرت نیز، هنگامی که زنگ زندگی اداری به همان زودی بر چهره ی حزب نشسته بود، اگر کسی تصویری ده یا پانزده سال بعد حزب را روی پرده به نمایش می گذاشت، هر بلشویکی منجمله خود استالین او را به عنوان یک مفتری کینه توز طرد می کرد.

مرکز توجه لنین و همکاران او معطوف این نگرانی مداوم بود که صفوف بلشویک ها از گزند کسانی که در قدرت بودند مصون بماند. اما نزدیکی فوق العاده، و گاه ادغام شدن حزب و دستگاه دولتی در عمل، بدون شک در همان سال های نخست آزادی و انعطاف پذیری رژیم حزب را خدشه دار کرد. به همان نسبتی که به دشواری ها افزوده می شد، دموکراسی نیز کاهش می یافت. در آغاز امید و آرزوی حزب این بود که آزادی مبارزه ی سیاسی، در چارچوب شوراهای حفظ شود. جنگ داخلی تغییرات سختی در این محاسبه به وجود آورد. احزاب مخالف یکی پس از دیگری قدغن شدند. رهبران بلشویزم این اقدام را که با روحیه ی دموکراسی شوروی صریحاً در تناقص بود، نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان یک قدم تدافعی گذرا تلقی می کردند.

رشد سریع حزب حاکم، همراه با تازگی و عظمت وظایف آن، ناگزیر منجر به بروز اختلاف نظرهای درونی گردید. روندهای زیرزمینی مخالف در کشور، از طریق مجاری گوناگون، تنها سازمان سیاسی قانونی را تحت فشار گذاشتند و به حدت مبارزه ی جناحی افزودند. این مبارزه هنگام اختتام جنگ داخلی آن

چنان شدت گرفت که قدرت دولتی را در معرض خطر سقوط قرار داد. در مارس ۱۹۲۱، یعنی در روزهای شورش کرونشتات که تعداد نه چندان کمی از بلشویک ها را به صفوف خود جلب کرد، دهمین کنگره ی حزب مجبور شد به قدغن کردن جناح ها - یعنی انتقال دادن رژیم سیاسی رایج در دولت به حیات درونی حزب حاکم- توسل جوید. این عمل قدغن کردن جناح ها نیز به عنوان اقدامی استثنائی به شمار آمد که می بایست با نخستین بهبود جدی اوضاع کنار گذاشته می شد. در عین حال، کمیته ی مرکزی در استفاده از این قانون جدید احتیاطی فوق العاده به خرج می داد و بیش از همه مراقب این بود که مبدا این اقدام منجر به اختناق حیات درونی حزب شود.

اما چیزی که هدف اولیه اش دادن امتیازی اجتناب ناپذیر در برابر شرایطی دشوار بود، با مذاق بوروکراسی که اکنون دیگر زندگی داخلی حزب را منحصرأ از دیدگاه تسهیلات اداری می نگریست سخت جور در آمد. در همان سال ۱۹۲۲، ننین که از خطر بوروکراسی به هراس افتاده بود، طی یک بهبودی کوتاه مدت در وضع جسمی اش، خود را برای مبارزه علیه جناح استالین آماده می کرد- جناحی که به عنوان نخستین قدم به سوی تسخیر دستگاه دولت خود را بدل به محور دستگاه حزبی کرده بود. سکنه ی دوم و سپس مرگ ننین مانع از زورآزمایی او با این ارتجاع درونی شد.

از آن پس تمام تلاش های استالین - که در آن زمان با زینوویف و کامنوف همدست بود- وقف این شد که دستگاه حزب را از قید کنترل اعضای عادی، حزب درآورد. در این مبارزه که برای "ثبات" کمیته ی مرکزی صورت می گرفت، استالین در میان همه ی همکارانش پیگیرتر و قابل اطمینان تر از آب در آمد. او نیازی به رها کردن خود از قید مسائل بین المللی نداشت،

چرا که هرگز درگیر این مسائل نبود. جهان بینی خرده بورژوازی قشر حاکم جدید با جهان بینی خود او یکی بود. او عمیقاً معتقد بود که وظیفه ی ایجاد سوسیالیسم وظیفه ای است ملی که صبغه ای اداری دارد. او بین الملل کمونیستی را به عنوان مزاحمی ضروری نگاه می کرد که باید تا حد امکان برای مقاصد سیاست خارجی استفاده شود. و در نظر او حزب خودش نیز صرفاً به عنوان یک تکیه گاه مطیع برای دستگاه دارای ارزش بود.

همراه با نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور، بوروکراسی نظریه ی دیگری را هم متداول ساخت مبنی بر این که در مرام بلشویزم کمیته ی مرکزی همه چیز است و حزب هیچ. در هر حال، تحقق نظریه ی دوم نسبت به اولی با موفقیت بیشتری همراه بود. گروه حاکم با مغتنم شمردن مرگ لنین، یک "عضوگیری لنینیستی" را اعلام کرد. در و پیکر حزب که همواره دقیقاً تحت مراقبت بود، اینک چهار طاق باز شد. جماعت کارگران، کارمندان، مأموران جزء، همگی به داخل هجوم آوردند. هدف سیاسی این مانور مستحیل کردن پیشتاز انقلابی در یک ماده ی انسانی خام بود، ماده ای بی تجربه و عاری از استقلال که هنوز عادت قدیمی اطاعت از مقامات را همراه خود داشت. این طرح موفقیت آمیز بود. "عضوگیری لنینیستی" بوروکراسی را از قید کنترل پیشتاز پرولتاریائی رها کرد و بدین وسیله ضربه ای مهلک به حزب لنین وارد آورد. دستگاه، استقلال لازم را کسب کرده بود. مرکزیت دموکراتیک جای خود را به مرکزیت بوروکراتیک سپرد. در خود دستگاه حزب نیز کادر پرسنل از پائین تا بالا دست خوش تغییر و تحولی شدید گردید. اعلام شد که اطاعت شایسته ترین خصیصه ی یک بلشویک است. تحت لوای مبارزه با اپوزیسیون، چینونیک ها (مأموران حرفه ای دولت) در سطح وسیع جای

انقلابیون را گرفتند. تاریخ حزب بلشویک بدل به تاریخ انحطاط سریع حزب گردید.

معنای سیاسی مبارزه ای که پی می گرفت برای عده ی بسیاری ناروشن بود، به این دلیل که رهبران هر سه گروه چپ، مرکز و راست به یک هیأت مشخص یعنی به دفتر سیاسی در کرملین تعلق داشتند. ذهن های سطحی چنین می پنداشتند که مبارزه بر سر رقابت شخصی است، جدالی است بر سر "ارث" لنین. اما تحت شرایط دیکتاتوری آهنین، تخصصات اجتماعی نمی توانستند در وهله ی اول خود را از طریقی به جز نهادهای حزب حاکم بروز دهند. بسیاری از ترمیدوری ها نیز در زمانه ی خود از محفل ژاکوبین ها سر بر آوردند. خود بناپارت در سال های جوانی متعلق به محفل ژاکوبین ها بود و متعاقباً از میان همان ژاکوبین های سابق بود که کنسول اول و امپراطور فرانسه وفادارترین خادمین خود را دست چین نمود. زمانه تغییر می کند و به همراه این تغییر ژاکوبین ها، منجمله ژاکوبین های قرن بیستم، نیز دستخوش تحول می گردند.

استالین اکنون تنها بازمانده ی دفتر سیاسی دوران لنین است. دو تن از اعضای دفتر سیاسی، زینوویف و کامنوف که در سراسر سال های متمادی تبعید همکار لنین بودند، دارند به خاطر گناهی که مرتکب نشده اند دوره ی ده ساله ی زندان را می گذرانند. سه عضو دیگری آن، رایکوف، بوخارین و تامسکی به کلی از رهبری برکنار شده اند، ولی به عنوان پاداش اطاعت شان سمت های درجه دومی را به عهده دارند. و بالاخره، نویسنده ی این سطور هم در تبعید به سر می برد. کروپسکایا، بیوه ی لنین، که به رغم

همه ی تلاش هایش نشان داد که قادر نیست خود را یکسره با ترمیدور هماهنگ کند، اینک تکفیر شده است.

اعضای دفتر سیاسی کنونی، در سراسر تاریخ حزب بلشویک، سمت های درجه دومی را اشغال می کردند. اگر در نخستین سال های انقلاب کسی پیدا می شد که ارتقاء درجه ی آینده ی اینان را پیش گوئی کند، اولین کسانی که تعجب می کردند خود اینان بودند و هیچ شکسته نفسی کاذبی هم در این تعجب وجود نمی داشت. دقیقاً به همین علت است که این قانون بیش از همیشه با سخت گیری اعمال می شود: همیشه حق با دفتر سیاسی است و به هر حال هیچ کس نمی تواند در مقابل دفتر سیاسی ذی حق باشد. ولی بالاتر از آن این که، دفتر سیاسی ممکن نیست در مقابل استالین ذی حق باشد، چرا که استالین هرگز مرتکب اشتباه نمی شود و در نتیجه نمی تواند در مقابل خود ذی حق باشد.

در سراسر این دوران، درخواست های مربوط به دموکراسی حزبی شعار کلیه ی گروه های مخالف بود، شعاری که هر قدر در آن پافشاری می شد به نتیجه ای نمی رسید. بیانیه ی هدف های اپوزیسیون چپ که قبلاً به آن اشاره شد، در سال ۱۹۲۷ خواستار شد که ماده ی ویژه ای در قانون جزا گنجانده شود مبنی بر این که "هرگونه تعقیب و آزار مستقیم یا غیرمستقیم یک کارگر به خاطر انتقاد کردن، به عنوان یک جرم سیاسی جدی، محکوم به مجازات شود." به جای این ماده، ماده ای علیه خود اپوزیسیون چپ به قانون جزا افزوده شد.

از دموکراسی حزبی تنها خاطره هائی در ذهن نسل مسن تر باقی ماند. همراه با از بین رفتن دموکراسی حزبی، دموکراسی در شوراهای اتحادیه های

کارگری، تعاونی ها، سازمان های فرهنگی و ورزشی نیز از بین رفت. در رأس هر یک از این سازمان ها سلسله مراتبی پایان ناپذیر حکم رانی می کند. رژیم سال ها، پیش از آن که اصطلاح "توتالیتزر" از آلمان وارد شود، خصلتی "توتالیتزر" پیدا کرده بود. راکوفسکی در سال ۱۹۲۸ نوشت: "دوایر حاکم با اعمال شیوه های مایوس کننده ای که کمونیست های متفکر را تبدیل به ماشین می کند و اراده، شخصیت و شأن انسانی آنان را درهم می کوبد، موفق شده اند خود را به صورت یک الیگارشسی غیرقابل عزل و خدشه ناپذیر در آورند که جای طبقه و حزب را گرفته است." از زمان نوشتن این کلمات خشم آگین تاکنون، انحطاط رژیم به طرز غیرقابل قیاسی پیشروی کرده است. گ. پ. او. تبدیل به عاملی تعیین کننده در حیات داخلی حزب شده است. اگر در مارس ۱۹۳۶ مولوتف توانست با تکبر به یک روزنامه نگار فرانسوی بگوید که دیگر در حزب حاکم مبارزه ی جناحی وجود ندارد تنها به این دلیل بود که اکنون اختلاف نظر ها با دخالت خود به خودی پلیس سیاسی حل و فصل می شود. حزب بلشویک قدیم مرده است و هیچ نیروی نمی تواند دوباره آن را زنده کند.

* * *

به موازات بروز انحطاط سیاسی در حزب، دم و دستگاه لجام گسیخته نیز دستخوش انحطاط اخلاقی گردید. واژه ی "ساو بور" - به معنای بورژوازی شوروی- که به صاحب منصبان ممتاز اطلاق می شد، خیلی زود به لغت نامه ی کارگری راه یافت. با انتقال یافتن به "نپ"، تمایلات بورژوائی میدان عمل گسترده تری یافت. در یازدهمین کنگره ی حزب به تاریخ مارس ۱۹۲۲، لنین خطر انحطاط قشر حاکم را هشدار داد. او گفت در تاریخ بیش از

یک بار اتفاق افتاده که فاتح فرهنگ مغلوب را که در سطح عالی تری قرار داشته، از آن خود کرده است. فرهنگ بورژوازی روسیه و دیوان سالاری قدیم مسلماً فرهنگی بود فلاکت زده، ولی افسوس که قشر حاکم جدید غالباً باید در برابر آن کلاهش را از سر بردارد. "چهار هزار و هفت صد کمونیست مسئول" در مسکو دستگاه دولت را می گردانند. "کدام یک دیگری را رهبری می کند؟ من در این سخت تردید دارم که بشود گفت کمونسیت ها در رهبری هستند..." در کنگره های بعدی لنین نتوانست صحبت کند. اما تمام فکر و ذکر او در واپسین ماه های زندگی فعالش هشدار به کارگران و مسلح کردن آنان علیه ستم، تجمل پرستی و فساد بوروکراسی بود. و لیکن او فقط توانست نخستین عارضه های بیماری را ببیند.

کریستین راکوفسکی، رئیس سابق شورای کمیسرهای ملی اوکراین و متعاقباً سفیر شوروی در لندن و پاریس، در سال ۱۹۲۸ هنگامی که در تبعید به سر می برد متن تحقیقات مختصری در باره ی بوروکراسی شوروی را برای دوستانش فرستاد که در بالا چندین بار از آن نقل کرده ایم زیرا متن مزبور بهترین چیز است که تاکنون در این باره نوشته شده است. راکوفسکی می نویسد: "در فکر لنین و در فکر همه ی ما، وظیفه ی رهبری حزب این بود که هم حزب و هم طبقه ی کارگر را در مقابل اثرات فاسد کننده ی امتیاز، مقام و عنایات صاحبان قدرت، در مقابل ایجاد روابط حسنة با بقایای اشرافیت و ممتازان، و نیز در مقابل اثرات فاسد کننده ی "نپ" و وسوسه ی اخلاقیات و ایدئولوژی های بورژوائی حفاظت کند... اینک باید به صراحت، قاطعانه و با صدای بلند بگوئیم که دستگاه حزب این وظیفه را انجام نداده و مطلقاً قابلیت

ایفای نقش دوگانه ی محافظ و معلم را نداشته است. دستگاه حزب ورشکسته شده است."

درست است که خود راکوفسکی زیر فشار سرکوبی های بوروکراتیک له شد و از اظهارات انتقادی خود ابراز ندامت کرد. اما گالیله ی هفتاد و دو ساله نیز هنگامی که لای منگنه ی استنطاقات مقدس گیر افتاده بود مجبور شد سیستم کوپرنیک را رد کند- اما این واقعیت زمین را از ادامه ی گردش به دور خورشید باز نداشت. ما توبه ی راکوفسکی شصت ساله را باور نمی کنیم، چرا که او خود بارها از این قبیل توبه ها تحلیلی کوبنده به عمل آورده است. در مورد انتقادات سیاسی راکوفسکی باید گفت که این انتقادات، در واقعیت سیر تحولات عینی، تکیه گاهی به مراتب مطمئن تر یافته تا در شهادت ذهنی نویسنده ی آن ها.

تسخیر قدرت نه فقط رابطه ی پرولتاریا با سایر طبقات، بلکه ساخت درونی خود پرولتاریا را نیز تغییر می دهد. اعمال قدرت به صورت تخصص یک گروه اجتماعی خاص در می آید که هر قدر بیش تر به رسالت خود ارج نهد، همان قدر بی صبری بیش تری در حل "مسائل اجتماعی" خود نشان می دهد. "در یک دولت کارگری که انباشت سرمایه برای اعضای حزب حاکم ممنوع است، مسأله ی تفکیک و تمایز ابتدا در زمینه ی مقام و منصب صورت می گیرد، اما بعداً جنبه ی اجتماعی پیدا می کند..." راکوفسکی در این مورد توضیح بیشتری می دهد: "موقعیت اجتماعی آن کمونیستی که اتومبیل، آپارتمان خوب، و تعطیلات مرتب دارد و حداکثر حقوق را هم از حزب می گیرد، فرق می کند با موقعیت کمونیستی که در معادن زغال سنگ کار می کند و دستمزد ماهانه ی او بین ۵۰ تا ۶۰ روبل است." ضمن بر شمردن

علل انحطاط ژاکوبین ها هنگامی که در قدرت بودند - از جمله دويدن به دنبال ثروت، شرکت در قراردادهای حکومتی، در اختیار گرفتن وسایل و نظایر آن- راکوفسکی به این گفته ی عجیب بابوف اشاره می کند که زنان جوان اشرافیت سابق، زنانی که رفتار ژاکوبین ها با آنان بسیار دوستانه بود، در منحنط کردن قشر حاکم جدید دخالت کمی نداشتند. بابوف فریاد می زند که، "چه می کنی ای بی چیز نازک دل؟ امروز تو را در آغوش می کشند ولی فردا خفه ات خواهند کرد." آمار مربوط به زنان قشر حاکم در اتحاد شوروی نیز تصویر مشابهی نشان خواهد داد. سوسنوفسکی، روزنامه نگار معروف شوروی، به نقش ویژه ای که "عامل اتومبیل و حرم" در قالب ریزی اخلاق بوروکراسی شوروی بازی می کند اشاره نمود. این درست است که سوسنوفسکی هم به دنبال راکوفسکی توبه کرد و از سیبری باز گردانده شد. اما این توبه اصلاحی در اخلاق بوروکراسی به وجود نیآورد. برعکس، خود همین توبه گواهی است بر توسعه ی فساد اخلاقی.

مقاله های قدیمی سوسنوفسکی که متون دست نویس آن ها دست به دست می گشت، حاوی تکه هایی از ماجراهای فراموش نشدنی زندگی قشر حاکم جدید بود. این ماجراها به سادگی نشان می داد که فاتحین تا چه حد زیادی اخلاق مغلوبین را جذب خود کرده اند. اما برای این که به سال های گذشته برنگردیم - چرا که سوسنوفسکی سرانجام در سال ۱۹۳۴ تازیانه اش را با یک بربط عوض کرد- به ذکر نمونه های کاملاً تازه ای از مطبوعات شوروی اکتفا می کنیم. و در این میان سوءاستفاده ها و به اصطلاح "زیاده روی ها" را هم دست چین نخواهیم کرد، بلکه پدیده های هر روزه ای را انتخاب می کنیم که از نظر افکار رسمی اجتماعی مجاز شناخته شده اند.

مدیر یکی از کارخانه های مسکو که کمونیست برجسته ای هم هست، از رشد فرهنگی واحدی که تحت مدیریت اوست با لحنی غرورآمیز چنین تعریف می کند: "یک مکانیک تلفن می زند: چه می فرمائید قربان، کوره را فوراً بازرسی کنم یا صبر کنم؟ جواب می دهم: صبر کن." مکانیک با نهایت احترام مدیر را مخاطب قرار می دهد و از ضمیر دوم شخص جمع استفاده می کند، در حالی که مدیر با ضمیر دوم شخص مفرد به او پاسخ می دهد. و این مکالمه ی شرم آور که ممکن نیست در هیچ کشور سرمایه داری با فرهنگی صورت بگیرد، توسط شخص مدیر به عنوان چیزی کاملاً طبیعی در صفحات پراودا نقل می شود! سردبیر روزنامه معترض نمی شود. چرا که این موضوع توجه او را جلب نمی کند. خوانندگان هم ایرادی نمی گیرند، زیرا به این چیزها عادت کرده اند. این برای ما هم تعجب آور نیست، چرا که در جلسات رسمی کرملین رهبران و کمیسرهای ملی مدیران کارخانه های زیردست خود، رؤسای مزارع اشتراکی، سرپرستان کارگاه ها و زنان کارگری را که مخصوصاً به منظور دریافت مدال دعوت شده اند جمله گی با دوم شخص مفرد مخاطب قرار می دهند. چطور ممکن است اینان فراموش کرده باشند که یکی از محبوب ترین شعارها در روسیه ی تزاری، درخواست منع استفاده از دوم شخص مفرد توسط رؤسا هنگام مخاطب قرار دادن زیردستان شان بود!

این مکالمات کرملینی زمامداران با "مردم"، با آن بی حرمتی ارباب وار حیرت انگیزش، بی شبهه گواهی است بر این که به رغم انقلاب اکتبر، به رغم ملی کردن وسایل تولید، و به رغم اشتراکی کردن و "از بین بردن کولاک ها به عنوان یک طبقه"، رابطه ی میان افراد، آن هم در فوقانی ترین بخش های هرم شوروی، نه تنها به سطح سوسیالیزم نرسیده بلکه هنوز در بسیاری

جنبه ها عقب تر از سرمایه داری با فرهنگ است. در سال های اخیر قدم های بزرگی در این زمینه ی بسیار مهم به عقب برداشته شده است. و شکی نیست که منبع تجدید حیات این توحش اصیل روسی ترمیدور شوروی است، ترمیدوری که به بوروکراسی کم فرهنگ استقلال کامل و آزادی از قید کنترل را بخشیده، و به توده ها مرام معروف اطاعت و سکوت را.

قصد ما مطلقاً این نیست که مفهوم انتزاعی دیکتاتوری را با مفهوم انتزاعی دموکراسی مقایسه کنیم و ارزش این دو را در کفه های ترازوی خرد ناب بسنجیم. در دنیائی که تنها چیز دائمی آن تغییر است، همه چیز نسبی است. دیکتاتوری حزب بلشویک نشان داد که یکی از قدرت مندترین ابزار پیش رفت در تاریخ است. اما در این جا نیز به قول شاعر "خرد به ناخردی بدل می شود، رأفت به مایه ی زحمت." ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح ها را بدنبال داشت. و ممنوعیت جناح ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف اندیشه ی رهبران منع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته ی پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفاسد از آن سرچشمه گرفته است.

۳- ریشه های اجتماعی ترمیدور

ترومیدور شوروی را به عنوان پیروزی بوروکراسی بر توده ها تعریف کردیم. کوشیدیم تا شرایط تاریخی مربوط به این پیروزی را بازگو کنیم. بخشی از پیشتان انقلابی پرولتاریا توسط دستگاه اداری از هم گسیخت و به تدریج مایوس و سرخورده شد، بخشی از آن در ضمن جنگ داخلی نابود شد،

و بخشی دیگر بیرون انداخته شد و له گردید. توده های خسته و سرخورده نسبت به آن چه در بالا ها می گذشت بی تفاوت بودند. اما این شرایط، هر چند هم که فی النفسه مهم بوده باشد، برای توضیح این موضوع کافی نیست که چرا بوروکراسی توانست بر فراز جامعه قد علم کند و سرنوشت آن را محکم به دست خود بگیرد. به هر جهت، اراده ی بوروکراسی در این مورد کافی نبود، قد علم کردن یک قشر حاکم جدید باید دارای علل اجتماعی عمیقی باشد.

پیروزی ترمیدوری ها بر ژاکوبین های قرن هیجدهم نیز به خاطر فرسودگی توده ها و سرخوردگی کادرهای برجسته تسهیل شد، اما در پشت این پدیده ی اساساً تصادفی، یک جریان عمیق و زنده در حال پیگیری بود. تکیه گاه ژاکوبین ها بخش های تحتانی خرده بورژوازی بود که توسط امواج عظیم رو آمده بودند. لیکن انقلاب قرن هیجدهم که منطبق با سیر توسعه ی نیروهای تولیدی بود، ناگزیر می بایست در درازمدت منجر به تفوق سیاسی بورژوازی بشود. ترمیدور تنها یکی از مراحل این روند اجتناب ناپذیر بود. کدام نیاز اجتماعی مشابه بود که جلوه خود را در ترمیدور شوروی یافت؟ قبلاً در یکی از بخش های پیشین، کوشیدیم به این سوال که چرا ژاندارم پیروز شد پاسخی مقدماتی بدهیم. اینک باید تحلیل خود را از شرایط مربوط به انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، و نقشی که دولت در این جریان بازی می کند، ادامه دهیم. بگذارید دوباره پیش گوئی نظری را با واقعیت مقایسه کنیم. در سال ۱۹۱۷، لنین ضمن صحبت درباره ی دوره ای که باید بلافاصله پس از تسخیر قدرت آغاز شود، نوشت: "هنوز لازم است که بورژوازی و مقاومت آن سرکوب گردد. اما این بار، برخلاف آن چه در سراسر تاریخ وجود داشته،

اسباب این سرکوبی اکثریت مردم هستند، نه اقلیت... از این لحاظ است که دولت شروع به از بین رفتن می‌کند." این مرگ تدریجی خود را در چه چیز متجلی می‌سازد؟ مقدماتاً در این واقعیت که "به جای نهادهای ویژه ی یک اقلیت صاحب امتیاز (صاحب منصبان و فرماندهان ممتاز ارتش دائمی)، خود اکثریت می‌تواند اجرای مستقیم" وظیفه ی سرکوبی را به عهده بگیرد. لنین گفته ی بالا را با این جمله بدیهی و انکارناپذیر ادامه می‌دهد: "هر قدر که اجرای وظایف مربوط به قدرت دولتی جنبه ی عمومی تر پیدا کند، نیاز به این قدرت کم تر می‌شود." الغای مالکیت خصوصی در ابزار تولید، وظیفه ی اصلی دولت تاریخی - یعنی دفاع از امتیازات مربوط به مالکیت اقلیت در مقابل اکثریت قریب به اتفاق- را منتفی می‌سازد.

بنابر این، مطابق گفته ی لنین، دولت از همان روز بعد از مصادره ی اموال غاصبین رو به مرگ می‌گذارد- یعنی پیش از آن که حتی رژیم جدید فرصت پرداختن به مسائل اقتصادی و فرهنگی خود را پیدا کند. هر موفقیتی که در حل این مسائل حاصل شود به معنای گامی است که در راه الغای دولت و مستحیل شدن آن در جامعه ی سوسیالیستی به جلو برداشته می‌شود. درجه ی این مستحیل شدن، بهترین شاخص عمق و سودمندی ساخت سوسیالیستی است. ما می‌توانیم به طور تقریبی این نظریه ی علم الاجتماعی را طرح کنیم که: در یک دولت کارگری، شدت قهری که توسط توده ها اعمال می‌شود با قدرت گرایشات استثمارگر یا خطر احیای سرمایه داری نسبت مستقیم دارد، و با قدرت همبستگی اجتماعی و وفاداری عمومی به رژیم جدید نسبت معکوس. بدین ترتیب می‌بینیم که بوروکراسی - یعنی "صاحب مناصبات و فرماندهان ممتاز ارتش دائمی"- معرف نوع ویژه ای از قهر هستند که توده ها نه قادر و

نه مایل به اعمال آنند، و این قهری است که جهت آن، به نحوی از انحاء، بر علیه خود توده هاست.

اگر شوراهای دموکراتیک قدرت و استقلال اولیه ی خود را تا به امروز حفظ کرده بودند ولی هنوز به اندازه ی همان روزهای اول مجبور به اعمال سرکوبی و قهر بودند، در آن صورت تنها همین وضع می توانست به خودی خود مایه ی نگرانی جدی بشود. و اینک، با در نظر گرفتن این که توده های شوروی با تحویل دادن وظیفه ی اعمال قهر به استالین، یاگودا و شرکاء، صحنه را به کلی ترک کرده اند، چه قدر باید این احساس خطر بیشتر باشد. و تازه آن هم چه شکل هائی از قهر! اول از همه باید از خود بپرسیم: در پشت این خشونت سرسختانه ی دولت، خاصه در مورد پلیسی شدن آن، چه علل اجتماعی نهفته است؟ اهمیت این سؤال روشن است. بنابر پاسخی که ارائه می دهیم، یا باید در نظریات سنتی خود پیرامون جامعه ی سوسیالیستی به طور کلی، تجدیدنظری اساسی به عمل آوریم، و یا این که ارزیابی های رسمی اتحاد شوروی را یکسره رد کنیم.

اینک بگذارید از آخرین شماره ی یکی از روزنامه های مسکو توصیف کلیشه واری از رژیم کنونی شوروی را در نظر بگیریم، یکی از آن توصیف هائی که هر روز در سراسر کشور تکرار می شود و شاگرد مدرسه ها باید آن را از بر کنند: "در اتحاد شوروی بساط طبقات انگلی سرمایه داران، مالکین و کولاک ها یکسره برچیده شده و از این رو استثمار انسان بر انسان برای همیشه خاتمه یافته است. اقتصاد ملی به کلی سوسیالیستی گردیده و نهضت رشدیابنده ی استخائوف، شرایط انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم را آماده می کند." (پراودا، چهارم آوریل ۱۹۳۶).

نیازی به گفتن نیست که مطبوعات جهانی بین الملل کمونیستی هم چیز دیگری در این باره نمی گویند. اما اگر استثمار "برای همیشه خاتمه یافته"، و اگر در حال حاضر کشور واقعاً دارد در جاده ی گذار از سوسیالیسم، یعنی پائین ترین مرحله ی کمونیسم، به عالی ترین مرحله ی کمونیسم گام برمی دارد، در این صورت جامعه را دیگر کاری نیست جز این که بالاخره غل و زنجیر دولت را به دور افکند. ولی به جای این- دشوار است که این تباین را حتی در ذهن گنجاند!- دولت شوروی یک خصلت توتالیتار بوروکراتیک به خود گرفته است.

همین تضاد مرگ بار در سرنوشت حزب نیز مشهود است. در این جا مسأله را می توان تقریباً بدین شکل عنوان کرد: چرا از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۱، هنگامی که طبقات حاکم پیشین هنوز مسلحانه می جنگیدند و تحت حمایت امپریالیست های سراسر جهان قرار داشتند، هنگامی که کولاک ها به طور مسلح در ارتش و در تأمین آذوقه ی کشور خراب کاری می کردند- باری در سراسر آن دوران، چرا این امکان وجود داشت که آزادانه و بدون واهمه بتوان در داخل حزب پیرامون حساس ترین مسائل مربوط به سیاست بحث کرد؟ و چرا اکنون، پس از ختم مداخله ی نظامی، پس از درهم شکسته شدن طبقات استثمارگر، پس از کسب موفقیت های بلاتردید در زمینه ی صنعتی شدن، و پس از اشتراکی ساختن اکثریت قریب به اتفاق روستاییان، چرا پس از تمام این ها، ایراد کوچک ترین کلام انتقادآمیز درباره ی رهبران برکنار نشدنی مجاز نیست؟ چرا اگر یک بلشویک، طبق اساسنامه ی حزب خواستار برگزاری کنگره ی حزب بشود، فوراً اخراج خواهد شد. چرا هرکس که تردید خود را درباره ی خطانپذیری استالین به صدای بلند بازگو کند، محاکمه

می شود و به چنان مجازاتی محکوم می گردد که انگار در یک توطئه ی تروریستی شرکت داشته است؟ این اختناق و این دستگاه پلیسی وحشتناک، هیولانی و غیرقابل تحمل از کجا ناشی می شود؟

نظریه، اسکناسی نیست که هر لحظه بشود در ازای واقعیت خرجش کرد. اگر نظریه ای اشتباه از آب در آمد، یا باید در آن تجدیدنظر کرد و یا درزهایش را گرفت. ما باید آن نیروهای واقعی اجتماعی را که بین واقعیت شوروی و مفاهیم سنتی مارکسیستی ایجاد تغایر کرده اند، پیدا کنیم. به هر جهت نباید در تاریکی سرگردان شویم و نباید به تکرار آن عبارات تشریفاتی پردازیم که برای حیثیت رهبران خوبند ولی حکم سیلی را دارند که به گوش واقعیت زده می شود. اینک در این مورد نمونه ای مجاب کننده خواهیم دید.

در ژانویه ۱۹۳۶، مولوتف، رئیس شورای کمیسرهای ملی، ضمن سخنرانی در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی مرکزی اعلام کرد: "اقتصاد ملی کشور سوسیالیستی شده است (کف زدن حضار). از این لحاظ (?) ما مسأله ی از بین بردن طبقات را حل کرده ایم (کف زدن حضار)." اما هنوز "عناصری که طبیعتاً با ما خصومت دارند"، تکه هائی از طبقات حاکم پیشین، از گذشته به جا مانده اند. به علاوه، در میان کشاورزان اشتراکی شده، کارمندان دولت و گاهی نیز در بین کارگران "خرده سوداگرانی" پیدا می شوند، "کسانی که در رابطه با ثروت اشتراکی و ملی نقش طفیلی دارند، همراه با سخن چینان ضدشوروی و نظایر آن ها." نیاز به تحکیم بیشتر دیکتاتوری هم از همین ناشی می شود. برخلاف گفته ی انگلس، دولت کارگری نباید در "خواب غفلت فرو رود"، بلکه برعکس باید هوشیارتر و هوشیارتر شود.

تصویری که به وسیله ی صدر حکومت شوروی ترسیم شده، اگر تناقضی این چنین جنایت بار نداشت، می توانست به عالی ترین درجه اطمینان بخش باشد. سوسیالیزم کاملاً بر کشور حاکم است: "از این لحاظ" طبقات از بین رفته اند (اگر از این لحاظ طبقات از بین رفته باشند، از هر لحاظ دیگری نیز از بین رفته اند). البته مسلم است که هماهنگی اجتماعی، این جا و آن جا، توسط تکه ها و بازمانده هائی از گذشته به هم می خورد. اما تصور این هم غیرممکن است که کسانی که خواب احیای سرمایه داری را می بینند، این محروم شدگان از قدرت و مالکیت، همراه با "خرده سوداگران" (و نه حتی سوداگران!) و "سخن چینان" قادر به سرنگون کردن جامعه ی بی طبقه باشند. ظاهراً همه چیز به بهترین وجهی که می توان تصور کرد بر وفق مراد است. پس در این صورت دیکتاتوری آهنین بوروکراسی دیگر به چه درد می خورد؟

باید قبول کرد که رویا پردازان ارتجاعی به تدریج از میان خواهند رفت. "خرده سوداگران" و "سخن چینان" را نیز می توان با پوزخندی از جانب شوراهای فوق العاده دموکراتیک پی کار خود فرستاد. در سال ۱۹۱۷ نلین خطاب به نظریه پردازان بورژوا و اصلاح طلب دولت بوروکراتیک گفت "ما اهل خیال بافی نیستیم و به هیچ وجه منکر امکان و اجتناب ناپذیری زیاده روی از طرف اشخاص انفرادی نیستیم، و از همین رو لزوم سرکوب کردن چنین زیاده روی هائی را هم انکار نمی کنیم اما... برای این منظور حاجتی به یک اسباب ویژه نیست، نیازی به یک اسباب اختناق نیست. خود مردم مسلح این کار را خواهند کرد، و به همان ساده گی و سهولتی خواهند کرد که هر جمعیتی از مردم متمدن، حتی در جامعه ی کنونی، ظرفین یک دعوا را از هم

جدا می کنند و یا جلوی عملی خشونت آمیز علیه یک زن را می گیرند." از این سخنان چنین به نظر می رسد که انگار نویسنده مخصوصاً گفته های یکی از جانشینان آینده خود در رأس حکومت را پیش گونی کرده بود. در مدارس عمومی لنین موضوع درس است، ولی ظاهراً در شورای کمیسرهای ملی این طور نیست. در غیر این صورت، جسارت مولوتف در استفاده ی بی تأمل از طرحی که لنین اسلحه ی بُرنده اش را سوی آن نشانه رفته بود، مسأله ای می شود که نمی توان آن را توضیح داد. تضاد آشکار بین بنیان گذار و جانشینان قلابی او، پیش روی ماست! در حالی که بنابر قضاوت لنین، حتی از بین بردن طبقات استثمارگر نیز بدون یک دستگاه بوروکراتیک امکان پذیر است، مولوتف در توضیح این که چرا دستگاه بوروکراتیک متعاقب با از بین رفتن طبقات استقلال مردم را دچار خفه گی کرده، بهانه ی بهتری از اشاره به "بازمانده های" طبقات از بین رفته پیدا نمی کند.

اما زندگی کردن از قِبل این "بازمانده ها" نسبتاً دشوار می شود، چرا که بنا بر اعتراف نمایندگان معتبر خود بوروکراسی، دشمنان طبقاتی دیروز، امروز به طرز موفقیت آمیزی در جامعه ی شوروی جذب می شوند. مثلاً در آوریل ۱۹۳۶، پستی چف، یکی از دبیران کمیته ی مرکزی حزب، در کنگره ی انجمن جوانان کمونیست گفت: "بسیاری از خراب کاران... از صمیم قلب توبه کرده و به صفوف مردم شوروی پیوسته اند." نظر به اجرای موفقیت آمیز اشتراکی سازی، "فرزندان کولاک ها نباید به خاطر والدین شان مسئول شناخته شوند." و تازه بالاتر از این: "اکنون برای خود کولاک نیز امکان بازگشت به موقعیت گذشته اش به عنوان استثمارگر روستا، چندان قابل قبول نیست." بی دلیل نبود که حکومت محدودیت های ناشی از اصل و نسب

اجتماعی را منسوخ کرد! ولی اگر بر گفته های پستی چف، که تماماً مورد توافق مولوتف است، معنایی مترتب باشد، آن معنا فقط این است که: نه تنها بوروکراسی به صورت یک خطای تاریخی موحش درآمده، بلکه جبر دولتی نیز به طور کلی جایی در سرزمین شوراها ندارد. لیکن نه مولوتف و نه پستی چف، هیچ یک با این نتیجه گیری قطعی موافق نیستند. آنان ترجیح می دهند قدرت را برای خود حفظ کنند، حتی اگر این به قیمت تناقض گویی تمام شود.

واقعیت هم این است که آنان نمی توانند قدرت را رد کنند. و یا اگر این واقعیت را به زبان عینی ترجمه کنیم: جامعه ی کنونی شوروی، بدون دولت و تا اندازه ای حتی بدون بوروکراسی، قادر به ادامه ی حیات نیست - لیکن به هیچ وجه نه به این علت که بازمانده های رقت انگیز گذشته درکارند، بلکه به خاطر نیروها و گرایشات قدرتمند کنونی. حقانیت وجود دولت شوروی، به عنوان یک آلت جبر، در این واقعیت نهفته که ساخت انتقالی کنونی هنوز مملو از تضادهای اجتماعی است که در زمینه ی مصرف جایی که این تضادها برای همه نزدیک تر و ملموس تر است - فوق العاده حاد هستند و پیوسته این خطر می رود که به عرصه ی تولید نیز رخنه کنند. پیروزی سوسیالیزم را نه می توان نهانی دانست و نه می توان قطعی تلقی کرد.

مبنای حاکمیت بوروکراتیک فقری است که از لحاظ مواد مصرفی در جامعه وجود دارد، و مبارزه ی فرد علیه جمع که از این فقر ناشی می شود. وقتی که جنس به کفایت در مغازه ای هست، خریداران هر زمان که بخواهند به مغازه می روند. وقتی جنس کم باشد، خریداران مجبورند صف بکشند. صف که خیلی طولانی شد، لازم می شود پلیس را برای حفظ نظم مأمور کرد.

این است نقطه ی آغار قدرت بوروکراسی شوروی. بوروکراسی "می داند" چه کسی چیزی به دستش می رسد و چه کسی باید منتظر بماند.

ارتقاء یافتن سطح مادی و فرهنگی، در نظر اول، قاعدتاً باید ضرورت امتیازطلبی را تقلیل دهد، حیطة ی عمل "قانون بورژوائی" را محدود کند، و از این طریق پایگاه مدافعین این قانون یعنی بوروکراسی را تضعیف نماید. لیکن عکس این قضیه در واقعیت صورت گرفته است: تا کنون رشد نیروهای تولید، با گسترش فوق العاده ی تمام اشکال نابرابری، امتیاز و برتری و نتیجتاً با بوروکراتیزم، توأم بوده است. این جریان هم تصادفی نیست.

شکی نیست که رژیم شوروی در دوران اولیه اش به مراتب بیشتر از دوره ی کنونی مساوات طلب و کم تر بوروکراتیک بود. ولی آن مساوات در فقر عمومی بود. منابع کشور به قدری ناچیز بود که امکان نمی داد قشر صاحب امتیاز وسیعی از توده ی مردم جدا شود. در عین حال، خصلت "یک سان کننده ی" دستمزدها که علاقه مندی شخصی را از بین می برد، بدل به ترمزی شد که نیروهای تولید را از توسعه باز می داشت. پیش از آن که لایه های چرب امتیاز ظاهر شود، اقتصاد شوروی می بایست خود را از اعماق فقر به سطح نسبتاً بالاتری ارتقاء می داد. وضع کنونی تولید هنوز هم به مراتب عقب تر از آن است که قادر به تأمین نیازهای همه باشد. اما رشد تولید از هم اکنون به درجه ای رسیده است که به یک اقلیت امتیازات قابل ملاحظه ای داده شود، و عدم مساوات تبدیل به شلاقی برای پیش تازاندن اکثریت گردد. این است نخستین دلیل این که چرا رشد تولید، تا کنون، باعث تقویت خصایص بورژوائی دولت شده، و نه خصایص سوسیالیستی آن.

لیکن این تنها دلیل نیست. دوشادوش عامل اقتصادی که شیوه های سرمایه داری پرداخت دستمزد را در مرحله ی کنونی تعیین می کند، عاملی سیاسی نیز وجود دارد که از طریق خود بوروکراسی اعمال می شود. بوروکراسی بنابر طبیعت اش، کشت دهنده و حافظ نابرابری است. بوروکراسی در آغار به عنوان عضوی بورژوائی از بدن یک دولت کارگری سر در آورد. بوروکراسی با تثبیت کردن امتیازات یک اقلیت و دفاع از این امتیازات، لقمه ی چرب را البته به خود اختصاص می دهد. کسی که ثروتی برای توزیع در اختیار دارد، هرگز خود را از قلم نمی اندازد. بدین ترتیب، از بطن یک ضرورت اجتماعی، عضوی تکوین یافته است که از قلمرو وظیفه ی اجتماعی ضروری خود به مراتب فراتر رفته، به عاملی مستقل تبدیل شده، و به همین دلیل به صورت منشاء خطری بزرگ برای کل سازمان زنده ی اجتماعی درآمد است.

معنای اجتماعی ترمیدور شوروی اینک در برابر ما شکل می گیرد، باز هم فقر و عقب افتادگی فرهنگی توده ها تجلی خود را در شخصیت دژخیمی فرمانروائی چماق به دست باز یافته است. باز هم بوروکراسی مقهور و مخلوع، از خادم جامعه به ارباب جامعه تبدیل شده است. و در این راه، بوروکراسی به قدری از لحاظ اجتماعی و اخلاقی از توده ی مردم بیگانه شده که دیگر نمی تواند هیچ گونه کنترلی بر فعالیت ها و درآمد خود را بپذیرد.

بدین ترتیب ترس ظاهراً اسرارآمیز بوروکراسی از "خرده سوداگران طفیلی ها و سخن چینان" طبیعتاً قابل توضیح می شود. اقتصاد شوروی که هنوز قادر به ارضای نیازهای اولیه ی مردم نیست، در هر گام موجب پیدایش و جان بخشیدن به گرایشات طفیلی گری و سوداگری می شود. از سوی دیگر،

امتیازات اشرافیت جدید، این تمایل را در توده ی مردم بیدار می کند که به "سخن چینان" ضدشوروی - یعنی به هر کس که از روسای حریص و بوالهوس، حتی به صورت پیچ پیچ، انتقاد کند- گوش فرا دهند. بنابر این مسأله بر سر اشباح دوران گذشته نیست، بر سر بقایای آن چه دیگر وجود ندارد نیست، خلاصه این که مسأله بر سر برف پارینه نیست، بلکه بر سر تمایلات قدرتمند و دائماً نوظهور برای انباشت شخصی است. پیدایش نخستین موج بسیار حقیر رونق اقتصادی در کشور، دقیقاً به خاطر همان حقیر بودنش، باعث تضعیف این تمایلات گریز از مرکز نشده بلکه آن ها را تقویت هم کرده است. از سوی دیگر، در میان کسانی که از امتیازات سهمی نبرده اند، این اشتیاق به وجود آمده که پشت دست حریص و دراز شده ی اشرافیت جدید را بکوبند. مبارزه ی اجتماعی دوباره تند و تیز می شود. منابع قدرت بوروکراسی این ها هستند. ولی خطری هم که بوروکراسی را تهدید می کند از همین منابع سرچشمه می گیرد.

فصل ششم:

رشد نابرابری و تخصصات اجتماعی

۱- نیاز، تجمل و سوداگری

در سال ۱۹۲۱، پس از مدتی اقدام به "توزیع سوسیالیستی"، قدرت شوروی مجبور شد به بازار برگردد. کش آمدن بی اندازه ی وسایل مادی در دوران برنامه ی پنج ساله، منجر به برقراری مجدد توزیع دولتی گردید- یعنی تکرار همان تجربه ی "کمونیسم نظامی"، منتها بر مبنائی عالی تر. اما این مبنای غیرکافی از آب در آمد. در سال ۱۹۳۵، سیستم توزیع برنامه ریزی شده دوباره تسلیم تجارت شد. بدین ترتیب یک بار دیگر ثابت شد که شیوه های قابل اجرای توزیع، بیش از آن چه بستگی به اشکال مالکیت داشته باشند، منوط به سطح تکنیک و منابع مادی موجود هستند.

افزایش بارآوری کار، به ویژه از طریق شیوه ی پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، نوید این را می دهد که در آینده حجم کالاها افزایش پیدا کند، قیمت ها پائین برود و در نتیجه سطح زندگی مردم بهتر شود. ولی این فقط یک جنبه ی قضیه است- جنبه ای که تحت نظام سرمایه داری و در

دوران رونق و شکوفایی این نظام نیز مشاهده شده است. لیکن پدیده ها و جریان های اجتماعی را باید در زمینه ی مناسبات و تأثیرات متقابل شان بر یک دیگر مورد بررسی قرار داد. افزایش بارآوری کار بر اساس گردش کالا، در عین حال به معنای رشد نابرابری نیز هست. افزایش کام یابی و مکتنت قشر حاکم اکنون دارد به مراتب از میزان بهبود سطح زندگی توده ها جلو می زند. همراه با ازدیاد ثروت کشور، تفکیک اجتماعی جدیدی نیز در حال صورت گرفتن است.

جامعه ی شوروی به مقتضای شرایط زندگی روزانه اش، از هم اکنون به یک اقلیت آسوده خاطر و ممتاز و اکثریتی که زندگی را در نیاز می گذرانند، تقسیم شده است. به علاوه مغایرتی که بین دو قطب این نابرابری وجود دارد، خصلتی وقیحانه به خود می گیرد. محصولاتی که مخصوص مصرف در سطح وسیع هستند، به رغم قیمت های گرانشان، معمولاً از کیفیتی نامرغوب برخوردارند، و هر چقدر هم که از مراکز شهری دور می شویم، دسترسی به این محصولات مشکل تر می شود. در این شرایط نه فقط سوداگری، بلکه دزدی علنی مواد مصرفی نیز صیغه ای همگانی به خود می گیرد. این اعمال در حالی که تا دیروز مکمل توزیع برنامه ریزی شده بودند، امروز به عنوان ملاک عمل تجارت شوروی به کار می روند.

"دوستان" اتحاد شوروی از روی حرفه عادت کرده اند که برداشت هایشان را با چشمانی بسته و گوش های پنبه چپانده جمع آوری کنند. نمی شود به آنان اطمینان کرد. کار دشمنان هم غالباً زدن تهمت های مغرضانه است. پس بهتر است که به سراغ خود بوروکراسی برویم. از آن جا که بوروکراسی دستکم با خودش سر دشمنی ندارد، اتهامات رسمی ای را که همیشه به

خاطر نوعی نیاز عملی و ضروری به خودش وارد می کند، به مراتب قابل اطمینان تر از خودستانی های مکرر و پُر قیل و قال آن است.

برنامه ی صنعتی سال ۱۹۳۵، به طوری که همه می دانند، از خوب هم خوب تر اجرا شد. اما در مورد مسأله ی مسکن فقط ۵۵/۷ درصد از برنامه عملی گردید و به علاوه، کار تهیه ی مسکن برای کارگران کندتر، بدتر و شلخته وارتر از همه انجام شد. اعضای مزارع اشتراکی نیز کماکان در همان کلبه های قدیمی، با گاو و گوسفند و سوسک های مربوطه زندگی می کنند. و از سوی دیگر، صاحب منصبان شوروی در مطبوعات گله سر می دهند که در همه ی خانه هائی که اخیراً برای آن ها ساخته شده، "جائی برای کارگران خانه" - یعنی کلفت و نوکرهای خانگی- منظور نشده است.

هر رژیمی انعکاس پیکره ی خود را در ساختمان ها و در معماری به جا می گذارد. خصوصیات شوروی در دوران حاضر عبارتند از قصرها و منازل متعدد شوراها، این ها معابد اصیل بوروکراسی است که گاهی ده میلیون روبل خرج شان شده، سالن های گران قیمت تئاتر، خانه های ارتش سرخ - یعنی باشگاه های نظامی و عمدتاً مخصوص افسران- متروهای مجلل برای کسانی که از پس قیمت آن برمی آیند، و در کنار همه ی این ها اهمال بی حد و حصر ولایتیگر در خانه سازی برای کارگران، حتی در خانه هائی از نوع سربازخانه ها.

در زمینه ی محمولات دولتی توسط راه آهن واقعاً پیش رفت حاصل شده است. ولی یک فرد عادی در اتحاد شوروی از این پیش رفت خیلی کم بهره برده است. در بخش نامه های بی شمار رؤسای اداره ی راه ها و ارتباطات، از وضع کثیف واگن ها و ایستگاه های ترن، از "واقعیت غیرقابل تحمل

سهل انگاری در پذیرانی از مسافران"، از "اجحافات فراوان، دزدی و تقلب در بلیط های راه آهن... پنهان کردن صندلی های خالی و معامله روی آن ها، رشوه گیری، سرقت چمدان ها در ایستگاه ها و در طول راه"، شکایت می شود. این حقایق برای "حمل و نقل سوسیالیستی شرم آورند"! و حقیقت این است که در امور حمل و نقل سرمایه داری این قبیل کارها جرائم جنائی محسوب می شوند. این نوع شکایات مکرر از جانب مدیر فصیح و بلیغ گواه مسلمی است بر نابرابری فوق العاده در زمینه ی حمل و نقل عمومی، نیاز سخت به محصولاتی که حمل و نقل می شوند، و بالاخره بی توجهی مودیانه ی مسئولین راه آهن نسبت به افراد عادی که در مورد سایر مسئولین امور هم صادق است. بوروکراسی به خوبی قادر است خدمات لازم زمینی، دریائی و هوائی را برای خود تأمین کند، این را می توان از تعداد معتابه سالن های پذیرانی در ترن های شوروی و از تعداد ترن ها و کشتی های مخصوص دریافت- و تازه این ها دارند هر چه بیشتر جای خود را به بهترین اتومبیل ها و هواپیماها می دهند.

ژدانف، رئیس کمیته ی مرکزی لنینگراد، هنگامی که موفقیت های صنعت شوروی را در میان کف زدن های حضاری که دفعتاً سراپا گوش شده بودند توصیف می کرد، قول داد که در عرض یک سال "کارگران فعال ما نه با این اتومبیل های معمولی فوردد بلکه با لموزین به کنفرانس خواهند آمد." تکنیک شوروی، تا آن جا که در جهت بشریت حرکت می کند، کوشش خود را عمدتاً صرف ارضای خواست های بلند پرواز یک اقلیت برگزیده می نماید. در حالی که ترامواها، در جاهائی هم که وجود دارند، کماکان تا سرحد خفگی پُر از مسافر می شوند.

وقتی میکویان، کمیسر ملی صنایع غذایی، به خود می‌بالد که بهترین نوع شیرینی نازل‌ترین نوع آن را به سرعت از عرصه‌ی تولید بدر می‌کند، و نیز وقتی که می‌گوید "زنان ما" عطرهای خوب می‌خواهند، این تنها بدان معنی است که صنعت، با انتقال یافتن به سیستم گردش پول، دارد خود را با مصرف‌کنندگان شایسته تری وفق می‌دهد. این چنین است قوانین بازاری که در آن "زنان" بلند پایه به هیچ وجه در پائین‌ترین مرتبه قرار نمی‌گیرند. علاوه بر این معلوم می‌شود که از نود و پنج مغازه‌ی تعاونی که در سال ۱۹۳۵ در اوکراین مورد بازرسی قرار گرفتند، سی مغازه اصلاً شیرینی نداشتند و فقط ۱۵ تا ۲۰ درصد از تقاضای مربوط به شیرینی برآورده شده، که تازه آن هم کیفیت بسیار بدی دارد. ایزوستیا گله می‌کند که "کارخانه‌ها در کار خود توجهی به درخواست‌های مصرف‌کنندگان ندارند." اگر چنانچه مصرف‌کننده نتواند روی پای خود بایستد و از خود دفاع کند، طبیعی است که این طور هم خواهد شد.

پروفسور باخ که به مسأله از دیدگاه شیمی‌آلی برخورد می‌کند، متذکر می‌شود که "بدی نان گاهی اوقات غیرقابل تحمل است." مردان و زنان کارگر نیز اگر چه به رموز خمیر مایه و چگونگی تخمیر آن پی نبرده‌اند، لیکن دقیقاً همین طور فکر می‌کنند. منتها برخلاف این پروفسور محترم، برای آنان امکان پذیر نیست که ارزیابی خود را در صفحات مطبوعات منعکس نمایند.

در مسکو، مجتمع صنایع پوشاک، مدهای متنوع البسه‌ی ابریشمی را تبلیغ می‌کند که توسط "خانه‌ی مد" به طور اختصاصی طرح ریزی شده‌اند. حال آن که در شهرستان‌ها، حتی در شهرهای صنعتی بزرگ، کارگران کمافی‌السابق نمی‌توانند بدون انتظار کشیدن در صف و تحمل زحمات دیگر

یک دست پیراهن چیت گلدار بگیرند: چرا که به اندازه ی کافی موجود نیست! تأمین احتیاجات یک جمع کثیر به مراتب مشکل تر از تأمین تجمعات برای گروهی قلیل است. این واقعیتی است که سراسر تاریخ بدان شهادت می دهد.

میکویان در تشریح موفقیت های خود ما را مطلع می کند که "مارگارین نباتی صنعت جدیدی است." درست است که این صنعت در زمان رژیم سابق وجود نداشت، لیکن الزامی به این نتیجه گیری شتاب زده نیست که وضع از زمان تزار بدتر شده است. مردم در آن روزها هم کره، به چشم خود نمی دیدند. ولی پیدا شدن یک جانشین برای کره، دستکم بدین معناست که در اتحاد شوروی مصرف کنندگان دو دسته هستند: یک دسته کره را ترجیح می دهد، دسته ی دیگر با مارگارین سر می کند. همین میکویان به خود می بالد که "ما برای هر کس که بخواهد به قدر کافی ماخورکا تأمین می کنیم." ولی ذکر این نکته را فراموش می کند که در اروپا و آمریکا هرگز کسی اسم توتون نامرغوبی مثل ماخورکا را هم نشنیده است.

اگر نگوییم که افتتاح مغازه های مخصوص با اجناس مرغوب در مسکو و شهرهای بزرگ، با نام رسا و غیرروسی "لوکس"، عملی گستاخانه است، دستکم این یکی از تجلیات بارز نابرابری است. در عین حال شکایات بی وقفه در باره ی دزدی از خواربار فروشی های مسکو و شهرستان ها دال بر آن است که گرچه همه می خواهند چیزی بخورند، اما موجودی غذا فقط تکافوی یک اقلیت را می کند.

یک مادر کارگر رژیم اجتماعی را از دیدگاه خود می نگرد و قضاوتش به عنوان "مصرف کننده" - واژه ای که مقام رسمی، که ضمناً خیلی خوب

به مصرف خود می‌رسد، با تحقیر به کار می‌برد. در تحلیل نهانی قضاوتی است تعیین کننده. در کشمکش که بین زن کارگر و بوروکراسی جریان دارد، مارکس و لنین، و ما نیز به همراه آنان، دوشادوش زن کارگر می‌ایستیم. ما علیه بوروکرات موضع می‌گیریم، بوروکراتی که موفقیت هایش را بزرگ جلوه می‌دهد، بر تناقضات سرپوش می‌گذارد، و گلوی زن کارگر را می‌فشارد تا صدای انتقاد او را خفه کند.

قبول می‌کنیم که مارگارین و ماخورکا ضروریات ناخوشایند امروزند. اما با این همه، به خود بالیدن و آب و رنگ زدن به واقعیت، کار بیهوده ای است. لموزین برای "فعالین"، عطر خوب برای "زنان ما"، مارگارین برای کارگران، مغازه های "دولوکس" برای اشراف، نگاه کردن به غذاها از پشت ویتترین ها برای بی چیزان- در نظر توده ها این سوسیالیزم نمی تواند چیزی جز تغییر چهره ی سرمایه داری جلوه گر شود. و این قضاوت چنان هم نادرست نیست. مبارزه برای تأمین معاش براساس "نیاز عمومیت یافته"، این خطر را دربر دارد که "تمام کثافت های قدیم" را از نو برپا کند، و هم اکنون نیز در هر قدم بخشی از آن را برپا می کند.

* * *

تفاوت مناسبات بازاری در حال حاضر با مناسبات زمان "نپ" (۲۸- ۱۹۲۱) در این است که مناسبات کنونی می باید مستقیماً، بدون دخالت واسطه و تاجر خصوصی، بین تعاونی های دولتی، سازمان های مزارع اشتراکی و اشخاص توسعه پیدا کند. اما این فقط به طور کلی صحیح است. حجم خرده فروشی دولت و تعاونی ها که به سرعت زیاد می شود، طبق محاسباتی

که انجام شده قرار است در سال ۱۹۳۶ به صد میلیارد روبل برسد. حجم فروش مزارع اشتراکی که در سال ۱۹۳۵ بالغ بر شانزده میلیارد روبل بود، در سال جاری قرار است به میزان معتناهی افزایش پیدا کند. دشوار می توان جایی را که واسطه های غیر قانونی و نیمه قانونی در این فروش، یا در کنار آن، اشغال می کنند - جایی که دستکم قابل ملاحظه است!- تعیین نمود. نه تنها روستائیان مستقل، بلکه اشتراکی ها و به خصوص تک تک اعضای اشتراکی ها، بسیار تمایل دارند که رو به واسطه ها بیاورند. کارگران صنایع دستی، اعضای تعاونی ها و صنایع بومی ای که با روستائیان سر و کار دارند نیز همین راه را در پیش می گیرند. از هر چند گاهی به طور غیرمترقبه فاش می شود که "سوداگران" عرصه را بر تجارت گوشت، کره و تخم مرغ در سراسر یک منطقه ی وسیع تنگ کرده اند. حتی ضروری ترین اجناس مورد مصرف روزانه مانند نمک، کبریت، آرد و نفت، اگر چه به مقدار کافی در انبارهای دولتی وجود دارند، اما در اشتراکی های بوروکراتیک شده ی روستانی این اجناس هفته ها و ماه ها پیدا نمی شوند. بدیهی است که روستائیان محصولات مورد نیاز خود را از راه های دیگر به دست می آورند. مطبوعات شوروی غالباً از کارچاق کن به عنوان یک چیز مسلم و پذیرفته شده صحبت می کنند.

سایر اشکال کسب و کار خصوصی ظاهراً نقش کوچک تری بازی می کنند. تاکسی ران های مستقل، مسافرخانه داران و صنعت گران منفرد، مانند روستائیان مستقل پیشه ورانی هستند که وجودشان کمابیش تحمل می شود. در خود مسکو تعداد زیادی تعمیرگاه و حرفه های خصوصی کوچک وجود دارد. حضور اینان به علت این که شکاف های مهمی را در اقتصاد پُر می کنند

نادیده گرفته می شود. و لیکن تعداد به مراتب بزرگ تری از صاحب کاران خصوصی هم هستند که تحت عناوین قلابی اتحادیه ها و تعاونی های گوناگون کار می کنند و یا این که در پناه مزارع اشتراکی مخفی می شوند - انگار با این هدف خاص که شکاف باز شده در اقتصاد با برنامه را به رخ بکشند. در مسکو، بازرسان دولتی از هر چندگاه زنان گرسنه ای را که در خیابان به فروش کلاه پشمی و پیراهن کتانی دست باف مشغولند طوری دستگیر می کنند که سزاوار سوداگران تبه کار است.

در پائیز ۱۹۳۵ استالین اعلام کرد که "مبنای سوداگری در سرزمین ما از بین رفته است، با وجود این اگر ما هنوز سوداگرانی داریم علت امر را فقط با یک حقیقت می توان توضیح داد: عدم هوشیاری طبقاتی و طرز فکر لیبرالی در دوایر مختلف دستگاه شوروی نسبت به سوداگران." این است آن فرهنگ سراپا ناب تفکر بوروکراتیک! مبنای اقتصادی سوداگری از بین رفته؟ پس در این صورت دیگر هیچ نیازی به هوشیاری نیست. مثلاً، اگر دولت می توانست برای مردم به قدر کافی کلاه و روسری تهیه کند، دیگر لزومی به بازداشت دست فروشان دوره گرد نمی بود. و تازه همین حالا هم در لزوم این کار واقعاً جای تردید است.

تعداد دادوستدکنندگان خصوصی فوق الذکر و هم چنین مقدار کسب و کار آنان فی نفسه خطرناک نیست. به راستی هم نباید از حمله ی رانندگان کامیون، دادوستدکنندگان کلاه پشمی، ساعت سازان و خریداران تخم مرغ به قلعه ی مالکیت دولتی واهمه ای داشت! اما مسأله در این جا نیز تنها با مناسبات ریاضی حل نمی شود. ازدیاد و گوناگونی سوداگرانی که به محض بروز کوچک ترین نشانه های ضعف اداری، مثل کهیر بر اندام تب آلود سر

می کشند، گواهی بر فشار دائمی گرایش‌های خرده بورژوازی است. این که میکرب سوداگری تا چه اندازه آینده ی سوسیالیستی را در معرض خطر قرار می دهد کاملاً بستگی به قدرت عمومی مقاومت دستگاه اقتصادی و سیاسی کشور دارد.

خلق و خو و رفتار کارگران معمولی و کشاورزان اشتراکی - یعنی تقریباً ۹۰ درصد جمعیت- در وهله ی اول با تغییر دستمزد واقعی خود آنان تعیین می شود. اما تناسب بین درآمد اینان و درآمد قشر مرفه تر را نباید با اهمیت کم تر تلقی کرد. قانون نسبیت بارزترین تجلی خود را در قلمرو مصرف انسان ها پیدا می کند! از طریق ترجمه ی کلیه ی مناسبات اجتماعی به زبان حساب داری پولی است که سهم واقعی قشرهای مختلف از درآمد ملی یکسره فاش می شود. حتی زمانی که ما لزوم تاریخی نابرابری برای یک دوره ی طولانی را درک کنیم، باز، در هر مورد مشخص این سؤال مطرح است که حد قابل قبول و مصلحت اجتماعی این نابرابری چیست. مبارزه ی گریزن‌ناپذیر برای تصاحب سهمی از درآمد ملی بدل به یک مبارزه ی سیاسی خواهد شد. این مسأله که آیا ساخت کنونی جامعه سوسیالیستی است یا خیر، نه از طریق سفسطه پردازی های بوروکراسی بلکه توسط طرز برخورد خود توده ها - یعنی کارگران صنعتی و روستائیان اشتراکی شده- تعیین خواهد شد.

۲- تفکیک شدن پرولتاریا

آدم فکر می کند که در یک دولت کارگری آمار مربوط به دستمزدهای واقعی با دقتی خاص مطالعه می شود- در واقع آدم این طور فکر می کند که

خصوصیت آمار مربوط به درآمد رده های مختلف مردم عبارت از صراحت کامل و در دسترس بودن این آمار است. ولی حقیقت این است که کل این مسأله را، که به حیاتی ترین منافع زحمتکشان مربوط می شود، حجابی رسوخ ناپذیر پوشانده است. هر چند این ممکن است به نظر باور کردنی نرسد، اما در اتحاد شوروی بودجه ی یک خانواده ی کارگری - برای کسی که در این باره تحقیق می کند- رقمی است معمائی تر از رقم مربوط در هر کشور سرمایه داری. کوشش ما برای ترسیم منحنی دستمزدهای واقعی رده های مختلف طبقه ی کارگر، حتی در دوره ی دومین برنامه ی پنج ساله، کوششی بیهوده بوده است. سکوت سماجت آمیز منابع و مقامات در این مورد همان قدر گویاست که مباحثات شان در مورد جمع کل دستمزدها، جمع کلی که بی معنی است و هیچ چیز را نمی رساند.

طبق گزارش اورژنکیدزه، کمیسر صنایع سنگین، بازده ی ماهانه ی هر کارگر در دهه ی بین ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۵، $3/2$ برابر شد و دستمزد نقدی آنان $4/5$ برابر افزایش یافت. چه مقدار از این رقم خوش منظر آخری را متخصصان لایه های بالائی طبقه ی کارگر بلعیده اند - و باز، چیزی که کم اهمیت تر نیست این که چگونه این مبلغ ظاهری در ارزش های واقعی تجلی می یابد- در این باره نه از گزارش اورژنکیدزه چیزی دست گیرمان می شود و نه از تفسیرهای مطبوعات. در آوریل ۱۹۳۶، کوسارف، دبیر کومسومول، در یکی از کنگره های جوانان شوروی اعلام کرد: "از ژانویه ۱۹۳۱ تا دسامبر ۱۹۳۵، دستمزد جوانان ۳۴۰ درصد افزایش یافته است!" ولی حتی حاضرین جوان و پر از مدال و نشانی که به دقت دست چین شده بودند و از ابراز احساسات دریغ نمی کردند، باری حتی یکی از آن ها نیز برای این خودنمایی

کف نزد. شنوندگان، مثل خود سخنران، خوب می دانست که انتقال ناگهانی به قیمت های بازار، سطح مادی توده ی اصلی کارگران را پائین تر آورده است.

در سال ۱۹۳۵، دستمزد "متوسط" هر فرد، در صورتی که مدیر مجتمع و زن رخت شوی را با هم حساب کنیم، نزدیک به ۲/۳۰۰ روبل بود و قرار بود که در سال ۱۹۳۶ به حدود ۲/۵۰۰ روبل برسد- یعنی ظاهراً معادل ۷/۵۰۰ فرانک فرانسوی بشود، گرچه قدرت خرید واقعی آن به زحمت به ۳/۵۰۰ تا ۴/۰۰۰ فرانک می رسد. و تازه اگر این مطلب را هم در نظر داشته باشیم که افزایش دستمزدها در سال ۱۹۳۶ فقط تا حدودی خسران ناشی از الغای قیمت های مخصوص مواد مصرفی و الغای یک سری از خدمات رایگان را جبران می کند، در این صورت می بینیم که رقم ناچیز فوق ناچیزتر هم می شود. ولی نکته ی اساسی این جاست که ۲/۵۰۰ روبل در سال، یا ۲۰۸ روبل در ماه، همان طور که پیشتر گفته شد، أجرت متوسط است- یعنی یک جعل محاسباتی است به منظور پنهان ساختن نابرابری واقعی و سببانه ای که در پرداخت کارمزد وجود دارد.

شکی نیست که در طی سال گذشته وضع لایه ی بالاتر کارگران، مخصوصاً این به اصطلاح استخوانیست ها، به طور قابل ملاحظه ای بهتر شده است. وقتی که مطبوعات نیست تعداد کت و شلوار، کفش، گرامافون، دوچرخه، یا قوطی های کنسروی را که فلان یا بهمان کارگر نمونه برای خود خریده است مشتاقانه چاپ می کنند، یاوه نمی گویند. و تصادفاً این مطلب هم روشن می شود که مزایای فوق چقدر کم در دسترس کارگر عادی قرار دارد. استالین ضمن صحبت درباره ی نیروی محرک نهضت استخائوف گفت که: "زندگی

راحت تر شده، زندگی خوش تر شده، و وقتی زندگی خوش باشد، کارها هم زودتر انجام می شود." در این تعبیر خوش بینانه از سیستم پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، تنها ذره ای از حقیقت بی تکلف نهفته و آن این که به وجود آمدن اشرافیت کارگری فقط به خاطر موفقیت های اقتصادی کشور در گذشته بلافصل میسر شده است. اما نیروی محرک استخانوویست ها ناشی از حال "خوش" آن ها نیست، بلکه ناشی از علاقه به درآوردن پول بیشتر است. مولوتف استالین را این طور تصحیح کرد: "به طور ساده، محرک آنی استخانوویست ها در عرضه ی بارآوری عالی تر کار، علاقه ایست که آنان به افزایش درآمدشان دارند." این درست است. در طول چند ماه، قشری کامل از کارگران به وجود آمده که "مردان هزاری" خوانده می شوند، چرا که درآمد ماهیانه ی اینان بیش از هزار روبل است. کسان دیگری هم هستند که ماهیانه بیش از دو هزار روبل درآمد دارند، در حالی که کارگران رده های پائین تر غالباً در ماه از صد روبل هم کم تر می گیرند.

به نظر می رسد که تنها همین تباین دستمزدها، برای ایجاد تمایز بین کارگران "ثروتمند" و کارگران "بی ثروت" کافی باشد. اما این برای بوروکراسی کافی نیست. آن ها به معنای واقعی کلمه، بارانی از امتیازات بر سر و روی استخانوویست ها می ریزند. به استخانوویست ها آپارتمان های نو می دهند و یا آپارتمان های کهنه شان را مرمت می کنند، آنان را خارج از نوبت روانه ی آسایشگاه ها و درمانگاه ها می کنند، به خانه های شان معلم و دکتر مجانی می فرستند، بلیط رایگان سینما در اختیارشان می گذارند، و در بعضی جاها حتی موی سر و صورت شان را خارج از نوبت و مجانی اصلاح می کنند. ظاهراً مقصود از دادن بسیاری از این امتیازات، ایجاد ناراحتی و

توهین عمدی به کارگر متوسط است. دلیل این حسن نیت سماجت آمیز از جانب مقامات، علاوه بر مقام پرستی، وجدان معذب آن هاست. گروه های حاکم محلی مشتاقانه از فرصت استفاده می کنند تا با شرکت دادن قشر بالایی طبقه ی کارگر در امتیازات خود، از حالت انزوا بگریزند. نتیجتاً، درآمد واقعی استخوانیست ها اکثراً بیش از بیست تا سی برابر درآمد رده های پایین تر کارگران است. و اما حقوق متخصصینی که خیلی خوش اقبال هستند، در بسیاری موارد به اندازه ی دستمزد هشتاد تا صد کارگر غیرفنی است. در زمینه ی ناپرابری اجرت کار، اتحاد شوروی نه تنها به کشورهای سرمایه داری رسیده بلکه این کشورها را با فاصله ی زیاد پشت سر گذاشته است!

بهترین عناصر در میان استخوانیست ها، کسانی که محرک شان انگیزه های سوسیالیستی است، از امتیازات خود خشنود نیستند بلکه از این بابت ناراحتند. و جای تعجب هم نیست. بهره مند شدن تک تک آنان از انواع نعمت های مادی، در محیطی از تنگ دستی عمومی که دور و برشان را گرفته، آنان را در محاصره ی حلقه ای از رشک و حسد قرار می دهد و زندگی را به کام شان تلخ می کند. روابطی از این دست، به مراتب از اخلاق سوسیالیستی دورتر است تا روابط کارگران یک کارخانه ی سرمایه داری که در مبارزه علیه استثمار به یک دیگر جوش خورده اند.

به رغم همه ی این ها، زندگی روزمره حتی برای کارگران فنی هم آسان نیست. به خصوص در شهرستان ها. گذشته از این واقعیت که مسأله ی هفت ساعت کار در روز بیش تر و بیش تر فدای یک بارآوری عالی تر می شود، ساعات نه چندان کمی هم صرف مبارزه ای مکمل برای بقا می شود. به طور

مثال، برای این که بهبود استثنائی وضع کارگران بهتر مزارع شوروی را نشان بدهند به این حقیقت اشاره می کنند که متصدیان تراکتور و کومباین و غیره - یعنی کسانی که از هم اکنون معروف به اشرافیت هستند- گاو و خوک خود را دارند. نظریه ای که می گفت سوسیالیزم بدون شیر بهتر از شیر بدون سوسیالیزم است، به دور انداخته شده. حالا دیگر تصدیق می شود که در تأسیسات زراعتی دولتی، یعنی در جاهائی که ظاهراً نباید از حیث گاو و خوک در مضیقه باشند، کارگران برای امرار معاش مجبورند اقتصاد جیبی خود را راه بیندازند. نکته ی شگفت آور دیگر اعلام پیروزمندانه ی بیانیه ای است مبنی بر این که در خارکف ۹۶/۰۰۰ کارگر صاحب باغ های خود هستند- و سایر شهرها نیز به رقابت با خارکف تشویق می شوند. در این کلمات "گاو خودش"، "باغ خودش"، چه چپاول وحشتناکی از نیروی انسانی نهفته و چه زحمت قرون وسطائی تپاله جمع کنی و زمین کنی را بر گرده ی کارگر و بالاتر از آن بر گرده ی زن و فرزندان او تحمیل می کند!

ولی البته تا آن جا که مربوط به توده های اصلی مردم است، آن ها نه گاو دارند، نه باغ، و غالباً نه حتی خانه ای که متعلق به خودشان باشد. دستمزد سالیانه ی کارگران غیرفنی بین ۱/۲۰۰ تا ۱/۵۰۰ روبل و حتی کم تر است- و این با توجه به قیمت های شوروی در حکم یک جیره ی بینوائی است. شرایط زندگی که قابل اطمینان ترین شاخص سطح مادی و فرهنگی است، فوق العاده بد و غالباً طاقت فرساست. اکثریت قریب به اتفاق کارگران در مسکن های عمومی، که از نظر تجهیزات و نظافت به مراتب بدتر از سربازخانه هاست، درهم می لولند. خود دستگاه، وقتی که مجبور می شود علت ناکامی های صنعتی، از زیر کار در رفتن ها و تولید اجناس بُنجل را توجیه

کند، از طریق روزنامه نگارانش چنین تصویری از زندگی مردم ارائه می دهد: "کارگران روی زمین می خوابند، زیرا در تخت خواب ها ساس تن شان را می خورد. صندلی ها شکسته اند، لیوان برای آب خوردن نیست، و غیره." "هر دو خانواده در یک اتاق زندگی می کنند. سقف ها چکه می کند. وقتی باران می بارد، آب را سطل، سطل از اتاق بیرون می برند." "وضع مستراح ها تهوع آور است." "می توانید هر قدر که بخواهید به توصیف هایی از این دست، در رابطه با مناطق مختلف کشور، اضافه کنید. به طور مثال، رئیس صنعت نفت می نویسد که در این شرایط طاقت فرسا "ناپایداری نیروی کار به حد اعلی رسیده است. . . تعداد زیادی از مته های حفاری به خاطر کمبود کارگر به کلی متروک مانده اند." مناطق فوق العاده نامساعدی هست که در آن جاها فقط کسانی تن به کار می دهند که به علت نقض گوناگون انضباط در جاهای دیگر جریمه شده یا اخراج گشته اند. بدین ترتیب، در اعماق پرولتاریا لایه ای از درمانده گان وازده ی شوروی جمع می شود که از هیچ حقوقی برخوردار نیست ولی با وجود این، رشته ی صنعتی بسیار مهمی مثل تولید نفت ناگزیر به استفاده از آن هاست.

در نتیجه ی اختلاف فاحش موجود بین دستمزدها، اختلافی که با دادن امتیازات اختیاری دوجندان می شود، بوروکراسی توانسته است تخاصمات شدیدی را در صفوف پرولتاریا وارد کند. گزارشات عملیات استخائوفی، گاه تصویری از یک جنگ داخلی کوچک را مجسم می کند. به طور مثال، طبق نوشته ی ارگان اتحادیه های کارگری، "تخریب و شکستن ماشین آلات، شیوه ی مطلوب(!) مبارزه علیه نهضت استخائوف است." و در جایی دیگر می خوانیم: "مبارزه ی طبقاتی در هر قدم حضور خود را اعلام می کند." در

این مبارزه ی "طبقاتی" کارگران در یک سو صف کشیده اند، اتحادیه های کارگری در سوی دیگر. استالین علناً توصیه کرد که باید به کسانی که مقاومت نشان می دهند، "تودهنی" زد. سایر اعضای کمیته ی مرکزی نیز بارها تهدید کرده اند که زمین را از وجود "دشمن گستاخ" پاک خواهند کرد. تجربه ی نهضت استخائوف، به خصوص بیگانگی عمیق مقامات را از پرولتاریا روشن کرده و این را به وضوح نشان داده است که بوروکراسی در به کار بردن اصل "تفرقه بینداز و حکومت کن!" - اصلی که خود بوروکراسی آن را ابداع نکرده است- چه سماجت دیوانه واری به خرج می دهد. به علاوه، برای تسلی بخشیدن خاطر کارگران، این شیوه ی کار اجباری مبتنی بر میزان تولید را "رقابت سوسیالیستی" می نامند، نامی که بیشتر به یک ریشخند می ماند!

رقابت، چیزی که ریشه ی آن در میراث بیولوژیکی ما نهفته است، در دوران کمونیزم نیز هنگامی که از حرص، حسد و امتیازطلبی پیراسته شد، بی گمان مهم ترین نیروی محرک فرهنگ خواهد بود. اما در عصر تدارکی کنونی که به ما نزدیک تر است، استقرار واقعی جامعه ی سوسیالیستی نه از طریق اقدامات موهن و تحقیرآمیزی که مربوط به یک جامعه ی سرمایه داری عقب مانده است و حکومت شوروی آن را به کار می برد، بلکه از طریق شیوه هانی حاصل خواهد شد یا باید بشود، که بیشتر در شأن انسان آزاده است- و بالاتر از همه این که، استقرار جامعه ی سوسیالیستی زیر تازیانه ی بوروکراسی حاصل پذیر نخواهد بود. پیش از آن که انسان بتواند بدون نشستن عرق شرم بر پیشانی سخن از سوسیالیزم بگوید، باید این تازیانه را تکه تکه کرد و در یک آتش افروزی بزرگ در مقابل چشمان همه آن را سوزاند.

۳- تضادهای اجتماعی در روستای اشتراکی

شاید "به طور کلی" بتوان تراست های صنعتی را واحدهای سوسیالیستی تلقی کرد، اما این در مورد مزارع اشتراکی صادق نیست. مزارع اشتراکی نه بر پایه ی مالکیت دولتی، بلکه براساس مالکیت گروهی بنا شده اند. این نوع مالکیت، در مقایسه با پراکندگی انفرادی، گام بزرگی به جلو محسوب می شود. اما این که آیا واحدهای اشتراکی منجر به استقرار سوسیالیزم خواهد شد یا نه، بستگی به یک سلسله شرایط دارد. بخشی از این شرایط بسته به خود اشتراکی هاست، بخشی دیگر خارج از اشتراکی ها و مربوط به شرایط عمومی سیستم شوروی است و بالاخره بخشی هم که کم اهمیت تر نیست، به عرصه ی جهانی بستگی دارد.

مبارزه ی بین روستائیان و دولت به این زودی ها خاتمه نمی یابد. تشکیلات کنونی کشاورزی که هنوز سخت متزلزل است چیزی جز یک مصالحه ی موقت نیست، مصالحه ای که به دنبال وقوع یک جنگ موحش داخلی بین دو اردوگاه متخاصم صورت گرفته است. البته ۹۰ درصد از مزارع روستائی اشتراکی شده اند و ۹۴ درصد از کل محصولات کشاورزی از کشتزارهای مربوط به مزارع اشتراکی به دست می آید. حتی با در نظر گرفتن این که درصد معینی از اشتراکی ها قلابی است و اصولاً کشاورزان مستقل هستند که پشت آن ها پنهان شده اند، ظاهراً باز باید این را قبول کرد که ۹ دهم راه غلبه بر اقتصاد فردی پیروزمندانه طی شده است. اما مبارزه ی واقعی بین نیروها و گرایش ها در نواحی روستائی مطلقاً چیزی نیست که در یک مقایسه ی ساده بین کشاورزان مستقل و کشاورزان اشتراکی بگنجد.

دولت به منظور آرام کردن روستائیان مجبور شد در برابر تمایلات مالکیت و استقلال فردی روستا سر خم کند و این کار را با واگذار کردن قطعات زمین برای استفاده ی "ابدی" اشتراکی ها آغاز کرد. کاری که اساساً به معنای لغو اجتماعی سازی زمین بود. آیا واگذاری "ابدی" زمین یک کلاه شرعی است؟ این امر ممکن است به واسطه ی تناسب نیروها تبدیل به واقعیت شود و در آینده ای نزدیک اقتصاد با برنامه را در سراسر کشور با مشکلات عظیمی مواجه کند. لیکن این مسأله که دولت مجبور شد زراعت فردی روستائی را مجدداً در مزارع کوچک مخصوصی که گاو، خوک، گوسفند و طیور خود را داشتند برقرار کند، مسأله ای به مراتب مهم تر است. در ازای عقب راندن اجتماعی سازی و محدود کردن اشتراکی سازی، روستائی حاضر است با مسالمت، لیکن هنوز بدون رغبت زیاد، در مزارع اشتراکی کار بکند و از این طریق فرصتی بیابد که هم مسئولیت اش را در قبال دولت انجام دهد و هم این که چیزی به دست خودش برسد. شکل هائی که این مناسبات جدید به خود گرفته هنوز به قدری خام است که حتی اگر آمارهای شوروی صادقانه تر هم می بود، باز اندازه گیری این مناسبت به صورت ارقام کار دشواری بود. این بدان معنی است که مبارزه بین تمایلات استقلال فردی و گرایشات اشتراکی هنوز در سراسر روستاهای کثیر جریان دارد و نتیجه ی این مبارزه هنوز تعیین نشده است. کشش روستائیان به کدام سمت است؟ این را خود آنان هم هنوز به طور دقیق نمی دانند.

کمیسر ملی کشاورزی در پایان سال ۱۹۳۵ گفت: "ما تا امروز در اجرای برنامه ی دولت جهت تأمین غله با مقاومت عناصر کولاک مواجه بوده ایم." به عبارت دیگر، این بدان معنی است که اکثریت روستائیان اشتراکی شده

"تا همین اواخر" (و تا امروز؟) تسلیم نمودن غله به دولت را به عنوان عملی خلاف مصالح خویش تلقی می کردند و کشش آن ها به سوی تجارت خصوصی بوده است. شاهد مثال دیگر این موضوع قوانین "دراکونی" * است که به منظور حفظ مالکیت اشتراکی ها از دست بُردِ خود روستائیان اشتراکی وضع شده است. در این زمینه این مطلب نیز بسیار گویاست که دولت مالکیت اشتراکی ها را معادل بیست میلیارد روبل و مالکیت خصوصی روستائیان اشتراکی را معادل بیست و یک میلیارد روبل نزد خود بیمه کرده است. اگر این تناسب الزاماً دال بر این نباشد که روستائیان به طور فردی ثروتمند تر از اشتراکی ها هستند، به هر حال معنی آن این است که روستائیان دارائی شخصی خود را با دقت بیشتری بیمه می کنند تا دارائی مشترک شان را.

سیر تکامل دام داری نیز از نقطه نظر ما به همین اندازه گویاست. تعداد اسب ها تا سال ۱۹۳۵ دائماً در حال نزول بود و تنها بر اثر یک سلسله اقدامات حکومتی در سال گذشته اندکی رو به افزایش نهاد، حال آن که در طی سال گذشته بالغ بر چهار میلیون رأس بر تعداد گاوها افزوده شد. در سال ۱۹۳۵ که سال مساعدی بود، تنها ۹۴ درصد از برنامه ی مربوط به اسب ها به اجرا درآمد، در صورتی که اجرای برنامه ی مربوط به گاوها با فاصله ی بسیار پشت سر گذاشته شد. معنای آمار فوق با این نکته روشن می شود که اسب فقط به صورت مالکیت اشتراکی وجود دارد، در حالی که گاو جزئی از دارائی شخصی اکثریت روستائیان اشتراکی است. تنها نکته ای که باید اضافه کرد این است که در مناطق دشتی، جایی که روستائیان مجاز به داشتن

* - منسوب به دراگو قانون گذار سخت گیر آتن. - مترجم

اسبی از خود هستند، تعداد اسب ها نسبت به مزارع اشتراکی - که به نوبه ی خود از مزارع دولتی جلوترند- خیلی سریع تر افزایش یافته است. از این همه نباید چنین نتیجه گرفت که اقتصاد خصوصی کوچک برتر از اقتصاد وسیع سوسیالیستی است، بلکه استنتاج این باشد که در راه انتقال از اقتصاد خصوصی کوچک به اقتصاد سوسیالیستی وسیع، یعنی در راه انتقال از بربریت به تمدن، موانع بسیاری کمین کرده که صرفاً از طریق فشارهای اداری رفع شدنی نیست.

"قانون هرگز نمی تواند از ساخت اقتصادی و توسعه ی فرهنگی ناشی از این ساخت اقتصادی بالاتر باشد." اجاره دادن زمین اگر چه قانوناً ممنوع است، اما در واقع در سطحی گسترده رواج دارد، آن هم در شیررانه ترین شکل اش، یعنی به صورت سهم شدن در محصول. زمین یک مزرعه ی اشتراکی به مزرعه ی اشتراکی دیگر و گاه به شخصی خارج از مزرعه، و بالاخره گاهی نیز به اعضای بلند پروازتر خود آن مزرعه اجاره داده می شود. اگر چه باور کردنی نیست، ولی حتی مزارع دولتی - یعنی واحدهای "سوسیالیستی" - مبادرت به اجاره ی زمین می کنند. و نکته ی گویای مسأله این جاست که این عمل توسط مزارع شوروی که به گ. پ. او. تعلق دارند نیز انجام می شود! در سایه ی حمایت این دستگاه پُر قدرت که پاسدار اجرای قوانین است، مدیر مزرعه ی شوروی شرایطی را بر روستانی مستأجر تحمیل می کند که تقریباً از متن همان قراردادهای قدیمی ارباب- رعیتی رونویس شده است. بدین ترتیب مواردی از استثمار روستانیان مشاهده می شود که بوروکرات های استثمارکننده دیگر نه به عنوان مأموران دولت بلکه به عنوان ملاکین نیمه قانونی عمل می کنند.

بی آن که بخواهیم در مورد دامنه ی وسعت چنین پدیده های کرملمین کوچک ترین مبالغه ای بکنیم، باز نمی توانیم اهمیت عظیم آن ها را به عنوان یک عارضه نادیده بگیریم. این پدیده ها دال بر قدرت گرایشات بورژوائی در رشته ای از اقتصاد است که هنوز به غایت عقب مانده، لیکن اکثریت مردم را نیز دربرمی گیرد. در عین حال، مناسبات بازاری ناگزیر سبب تقویت تمایلات استقلال فردی می شود، و به رغم ساخت جدید روابط مالکیت، جریان تفکیک شدن اجتماعی روستا را عمیق تر می کند.

درآمد متوسط هر مزرعه ی اشتراکی در حدود ۴۰۰۰ روبل است. اما در رابطه با روستائیان، ارقام "متوسط" حتی گمراه کنندتر از مورد کارگران است. به طور مثال، مطابق گزارشی که در کرملمین داده شده عایدی ماهی گیران اشتراکی در سال ۱۹۳۵ دو برابر عایدی آن ها در سال ۱۹۳۴ بود، یعنی هر نفر ۱۹۱۹ روبل درآمد داشته است. کف زدن هائی که این رقم از جانب حضار به همراه داشت نشان داد که این چقدر از درآمد توده ی اصلی اشتراکی ها بیشتر است. از سوی دیگر، هستند اشتراکی هائی که درآمد هر خانوار آن ها بالغ بر ۳۰/۰۰۰ روبل می شود. تازه اگر عایدی نقدی و جنسی حاصله از املاک مستقل یا درآمد جنسی کل این واحدها را حساب نکنیم. درآمد هر یک از این کشاورزان بزرگ اشتراکی شده، عموماً، ده تا پانزده برابر دستمزد یک کارگر "متوسط" و یک روستائی اشتراکی شده ی پائین رتبه تر است.

داشتن پشت کار و دانستن فنون فقط تا اندازه ای در تعیین طبقه بندی درآمدها مؤثر است. سهمیه ی مشترک و نیز سهمیه ی شخصی زمین روستائیان الزاماً برحسب آب و هوا، نوع خاک، نوع محصول و هم چنین

برحسب موقعیتی که این زمین ها در رابطه با شهر و مراکز صنعتی دارند، فوق العاده نابرابرند. در دوران برنامه ی پنج ساله، نه تنها تغایر بین شهر و روستا خفیف تر نشده، بلکه برعکس به خاطر رشد پُراشتهای شهرها و مناطق صنعتی جدید، شدیدتر هم شده است. این تغایر بنیادی اجتماعی در جامعه ی شوروی موجب پیدایش تضادهای فرعی تر در میان و در درون اشتراکی ها می شود، که علت عمده ی آن عامل اجاره ی متغیر است.

قدرت نامحدود بوروکراسی نیز وسیله ی کم زورتری در ایجاد تفکیک اجتماعی نیست. بوروکراسی اهرم هائی نظیر دستمزد ها، قیمت ها، مالیات ها، بودجه و اعتبار را در ید قدرت خود دارد. عدم تناسبی که در درآمد یک سلسله از اشتراکی های پنبه در آسیای مرکزی کاملاً به چشم می خورد، بیشتر معلول تناسب قیمت گذاری حکومت است تا کار اعضای این اشتراکی ها. استثمار یک قشر از جمعیت توسط قشری دیگر از میان نرفته، بلکه زیر نقاب جدیدی صورت می گیرد. رونق یافتن ده ها هزار از نخستین اشتراکی های "مرفه"، به قیمت انبوه اشتراکی های دیگر و کارگران صنعتی تمام شده است. وظیفه ی ارتقاء دادن کلیه ی اشتراکی ها به یک سطح رفاهی به مراتب دشوارتر و طولانی تر از اعطای امتیاز به اقلیتی است که به قیمت اکثریت تمام شود. در سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون چپ اعلام کرد که "افزایش درآمد کولاک به هیچ وجه با افزایش درآمد کارگران قابل مقایسه نیست." همین قضیه، اگر چه به شکلی دیگر، امروز هم به قدرت خود باقی است. اضافه درآمد طبقه ی بالاتر اشتراکی ها بی اندازه بیشتر از اضافه درآمد توده ی اصلی روستائی و کارگر بوده است. تفکیکی که امروز در سطح مادی زندگی وجود دارد شاید قابل ملاحظه تر از تفکیکی باشد که در سحرگاه کولاک زدانی وجود داشت.

تفکیکی که در درون اشتراکی ها صورت می گیرد تا حدی در زمینه ی مصرف شخصی جلوه گر می شود، و تا حدی نیز در واحدهای اقتصادی خصوصی که مجاور اشتراکی ها هستند تبلور می یابد، چرا که دارائی اصلی خود اشتراکی ها اجتماعی شده است. تفکیک در میان اشتراکی ها از همین حالا عواقب عمیق تری به بار آورده است. زیرا برای اشتراکی های ثروتمند این امکان هست که از کود بیشتر و ماشین آلات بهتری استفاده کنند و در نتیجه زودتر ثروتمند بشوند. آن اشتراکی هائی که کار و بارشان گرفته غالباً نیروی کار اشتراکی های فقیر را اجیر می کنند و مقامات نیز این مسئله را نادیده می گیرند. واگذار کردن اراضی با ارزش های نامساوی به اشتراکی ها، تفکیک بیشتر بین آن ها را سخت تسریع می کند، و نتیجتاً سبب می شود تا نوعی از اشتراکی های بورژوائی، یا آن طور که حتی این روزها می گویند "اشتراکی های میلیونر"، پا به عرصه بگذارند.

البته قدرت دولت می تواند به عنوان عاملی تنظیم کننده در جریان تفکیک اجتماعی بین روستائیان دخالت کند. ولی در کدام جهت و تا چه حد؟ حمله کردن به اشتراکی های کولاک زده و اعضای این اشتراکی ها به منزله ی به راه انداختن جدالی جدید با بخش "مترقی" روستاست، بخشی که پس از یک وقفه ی دردناک، تازه دارد عطش سیری ناپذیری برای یک "زندگی خوش" احساس می کند. علاوه بر این - و نکته ی اصلی همین جاست - خود قدرت دولت نیز هر چه کم تر، از عهده ی کنترل سوسیالیستی بر می آید. در کشاورزی هم مانند صنعت، دولت در صدد جلب حمایت و دوستی "استخوانیست های" پُر قدرت و کامیاب "مزرعه"، یعنی اشتراکی های میلیونر است. قدرت دولت که در بدو امر توسعه ی نیروهای تولید را مد نظر

دارد، سرانجام همیشه متوجه علانق و موقعیت خویش می شود. در کشاورزی، جایی که مصرف و تولید این قدر از نزدیک به هم پیوند خورده اند، اشتراکی سازی فرصت های بیشتری برای انگل-مداری در اختیار بوروکراسی گذاشته و بدین وسیله امکان بیشتری برای رشد توأم بوروکراسی و دوایر بالای اشتراکی ها فراهم ساخته است. آن "تحفه هائی" که کشاورزان اشتراکی در مراسم رسمی کرملین به عنوان تعارف به رهبران هدیه می کنند، صرفاً تجلی پرده پوش یک باج دهی بی پرده است که آنان به نمایندگان محلی دستگاه قدرت پیش کش می کنند.

بدین ترتیب می بینیم که سطح نازل تولید در کشاورزی، به مراتب بیش از صنعت، دائماً با اشکال مالکیت سوسیالیستی و حتی تعاونی (مزارع اشتراکی) در حال تصادم است. بوروکراسی، که خود در تحلیل نهائی از بطن این تضاد به پا خاسته، به نوبه ی خود آن را عمیق تر می کند.

۴- سیمای اجتماعی قشر حاکم

در ادبیات سیاسی شوروی، آدم اغلب به برجسب "بوروکراتیزم" به عنوان یک عادت ناپسند اندیشیدن یا یک شیوه ی ناپسند کار برمی خورد. (این برجسب پیوسته از بالا به پائین سرازیر می شود و نوعی شیوه ی تدافعی برای دوایر بالائی است.) اما آن چه آدم هیچ کجا نمی بیند، مطالعه و بررسی بوروکراسی به عنوان یک قشر حاکم است- تعدادش، ساختش، تاروپودش، امتیازات و ولعش، و سهمی که از درآمد ملی فرو می بلعد. با این همه، بوروکراسی وجود دارد. و این حقیقت که با چنین دقتی سیمای اجتماعی

خود را می پوشاند اثباتی است بر این که بوروکراسی دارای آگاهی خاص "طبقه ی" حاکمی است که هنوز نسبت به حق حاکمیت خویش اطمینان ندارد.

توصیف بوروکراسی شوروی به صورت ارقام دقیق به کلی غیرممکن است، و این دو دلیل دارد. اولاً در کشوری که دولت تقریباً تنها کارفرمای موجود است، مشکل می توان سر و ته دستگاه اداری را پیدا کرد. ثانیاً آمارگیران، اقتصاددانان و مبلغین سیاسی شوروی، به طوری که قبلاً هم گفتیم، در این باره سکوت سنگینی اختیار کرده اند. و "دوستانشان" هم از آن ها تقلید می کنند. به طور ضمنی گفته باشیم که زوج "وب" در تمام آن هزار و دویست صفحه ای که قلم رنجه فرموده اند، حتی یک بار هم از بوروکراسی شوروی به عنوان یک مقوله ی اجتماعی نام نبرده اند. و این تعجبی هم ندارد، چرا که این دو اساساً همان چیزی را که بوروکراسی در دهان شان گذاشته است بازگو کرده اند!

طبق آمار رسمی، در اول نوامبر ۱۹۳۳ تعداد پرسنل مدیریت دستگاه مرکزی دولت ۵۵/۰۰۰ نفر بود. اما این رقم که در سال های اخیر فوق العاده افزایش یافته است. از یک سو شامل ادارات نظامی، نیروی دریایی و گ. پ. او. نیست، و از سوی دیگر مراکز تعاونی ها و یک سلسله از به اصطلاح سازمان های اجتماعی، مثل اوساویوخیم* را نیز دربر نمی گیرد. گذشته از این، هر یک از جمهوری ها هم دستگاه حکومتی خود را دارند.

در کنار دولت، سندیکاها، کارگری، تعاونی ها و سایر ستادهای کل، و تا حدی توأم با تمام این ها، ستاد قدرتمند حزب قرار گرفته است. اغراق نیست

* - انجمن دفاع از اتحاد شوروی و توسعه ی صنایع هوانوردی و شیمیایی

اگر دواير بالای فرماندهی اتحاد شوروی و جمهوری های مستقل آن را روی هم ۴۰۰/۰۰۰ نفر تخمین بزنیم. در حال حاضر ممکن است این تعداد سر به نیم میلیون هم زده باشد. و تازه کارمندان مشمول این نیستند، بلکه این فقط شامل به اصطلاح "صاحب منصبان"، "رهبران" و یا به معنای صحیح کلمه فقط شامل قشر حاکم است، اگر چه خود این قشر به صورت سلسله مراتب و از طریق لایه های افقی بسیار مهمی تقسیم بندی شده است.

این قشر فوقانی نیم میلیون نفری روی یک هرم سنگین اداری استوار شده است که قاعده ای گسترده و چند ضلعی دارد. کمیته های اجراییه شهرستان ها و شوراهای محلی، همراه با ارگان های مشابه حزبی، سندیکاهای کارگری، جوانان کمونیست، ارگان های محلی حمل و نقل، ستادهای فرماندهی ارتش و نیروی دریائی و مأموران گ. پ. او، باری همه ی این ها باید رقمی قریب به دو میلیون نفر به دست بدهد. هم چنین نباید رؤسای شوراهای شش صد هزار شهر و روستا از یادمان برود.

مدیریت بلاواسطه ی واحد های صنعتی در سال ۱۹۳۳ (آمار جدیدتری موجود نیست) متمرکز در دست ۱۷/۰۰۰ مدیر و معاون بود. تعداد کل کارمندان اداری و فنی کارگاه ها، کارخانه ها و معادن، با احتساب دواير پائین تر منجمه سرکارگران، تقریباً ۲۵۰/۰۰۰ نفر بود. (گرچه از این عده، ۵۴/۰۰۰ نفر متخصصینی بودند که به معنای صحیح کلمه کارهای اداری انجام نمی دادند.) به این ارقام باید بیفزاییم دستگاه حزب و سندیکاهای کارگری در کارخانه ها را، جایی که به قول معروف مدیریت به شیوه ی "مثلی" اجرا می شود. در حال حاضر، تخمین رقم نیم میلیون نفر در رابطه با کادر اداری واحدهای مهم صنعتی در سراسر کشور، تخمینی مبالغه آمیز

نیست. و تازه به این رقم باید پرسنل اداری امور جمهوری های جداگانه و شوراهای محلی را نیز اضافه نمود.

در یک نمونه ی دیگر، آمار رسمی سال ۱۹۳۶ نشان می دهد که بیش از ۸۶۰/۰۰۰ مدیر و متخصص در سراسر اقتصاد شوروی وجود دارند- بیش از ۴۸۰/۰۰۰ نفر در صنعت، بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر در حمل و نقل، ۹۳/۰۰۰ نفر در کشاورزی، و ۲۵/۰۰۰ نفر در تجارت. این ارقام البته متخصصینی را که فاقد قدرت اداری هستند نیز دربر می گیرد، ولی از طرف دیگر نه مزارع اشتراکی مشمول ارقام فوق هستند و نه تعاونی ها. و تازه همین آمار نیز در دو سال و نیم گذشته با فاصله ی بسیار پشت سر گذاشته شده اند.

اگر ما فقط تعداد رؤسا و سازمان دهنده گان حزب را حساب کنیم، می بینیم که ۲۵۰/۰۰۰ مزرعه ی اشتراکی دارای نیم میلیون مدیر هستند. لیکن در واقعیت امر تعداد مدیران به مراتب بیشتر از این است. و اگر مزارع شوروی و تعمیرگاه های تراکتور و ماشین آلات را هم اضافه کنیم، آن وقت تعداد کل فرماندهان کشاورزی اجتماعی شده سر به بیش از یک میلیون نفر خواهد زد.

در سال ۱۹۳۵، تعداد ادارات تجاری دولت و تعاونی ها، به ترتیب، ۱۱۳/۰۰۰ و ۲۰۰/۰۰۰ بود. در هر دو مورد فوق، رهبران این ادارات اساساً کارمندان ساده ی تجاری نیستند، بلکه صاحب منصبان دولت و علاوه بر آن انحصارگرنده حتی مطبوعات شوروی نیز گاه به گاه شکایت از این دارند که "مسئولین اشتراکی ها دیگر به اعضای اشتراکی ها به عنوان موکلین خود نگاه نمی کنند." انگار مکانیزم اشتراکی ها می تواند با مکانیزم سندیکاها، کارگری، شوراهای و خود حزب تفاوت کیفی داشته باشد! تعداد کل این قشر،

قشری که مستقیماً درگیر کار تولید نیست بلکه فقط اداره می کند، دستور می دهد، فرمان می راند، عفو و تنبیه می کند - بدون احتساب معلمین و دانشجویان- باید در حدود ۵ یا ۶ میلیون نفر باشد. این رقم کل، مانند اجزای ترکیب دهنده ی آن، مطلقاً داعیه ی دقیق بودن ندارد، لیکن برای انجام یک بررسی اولیه کافی است. آن قدر کافی هست تا ما به این امر متقاعد شویم که "مشی کلی" رهبری یک روح سرگردان نیست.

در لایه ها و طبقه های گوناگون این ساخت حاکم، جای پُر شده توسط کمونیست ها از پائین به بالا، ۲۰ تا ۹۰ درصد است. در تمام جثه ی بوروکراسی، کمونیست ها و کمونیست های جوان با هم، یک توده ی ۱/۵ تا ۲ میلیون نفری را تشکیل می دهند- در زمان حاضر به خاطر تصفیه های مداومی که صورت می گیرد، این رقم کم تر شده است و نه بیشتر. این ستون فقرات قدرت دولت است. ستون فقرات حزب و کمونیست های جوان نیز از همین مدیران تشکیل یافته. حزب بلشویک سابق دیگر پیشتاز پرولتاریا نیست، بلکه حالا تبدیل به سازمان سیاسی بوروکراسی شده است. مابقی توده ی اعضای حزب و کمونیست های جوان، فقط نقش ذخیره ای برای ساختن این قشون "مشغول خدمت" را دارند- یعنی ذخیره ای برای پُر کردن مجدد جاهای خالی بوروکراسی. "مشغول خدمت" های غیرحزبی نیز همین مقصود را برآورده می کنند. می توان این فرض را کرد که تعداد اشرافیت کارگری و اشرافیت روستائیان اشتراکی شده، استخوانیست ها، "مشغول خدمت" های غیرحزبی، اشخاص مورد اعتماد، به اضافه ی اقوام سببی اینان، نزدیک به همان رقمی است که در مورد بوروکراسی تخمین زدیم، یعنی ۵ تا ۶ میلیون نفر. تعداد این دو قشر که در یکدیگر نیز رسوخ و نفوذ کرده اند، توأم با

خانواده هایشان، سر به بیست تا بیست و پنج میلیون نفر می زند. ما تعداد افراد این خانواده ها را نسبتاً دستکم می گیریم، به دلیل این که غالباً هم زن و هم شوهر، و گاه نیز پسر و دختر آن ها، در دستگاه مقامی دارند. به علاوه، زنان گروه حاکم خیلی آسان تر از زنان کارگر و خاصه زنان روستائی می تواند اندازه ی خانواده ی خود را محدود نگه دارند. تبلیغات کنونی ضدکورتاژ را بوروکراسی به راه انداخته، اما این تبلیغات برای خود بوروکراسی نیست ۱۲ و یا شاید ۱۵ درصد از جمعیت. این است پایه ی اجتماعی واقعی دوایر حاکم خودکامه.

در جایی که هنوز داشتن اطاق جداگانه، غذای کافی و لباس مرتب فقط برای یک اقلیت کوچک امکان پذیر است، میلیون ها بوروکرات خرد و کلان می کوشند تا از قدرتی که دارند عمدتاً برای تضمین رفاه خویش استفاده کنند. هم از این روست: خودخواهی بی اندازه ی این قشر، همبستگی سفت و سخت درونی آن، ترسش از نارضائی توده ها، سماجت هار و درنده اش در خفه کردن هرگونه انتقاد، و بالاخره سجد مذهب ریاکارانه اش در برابر "پیشوا"، کسی که مظهر و پاسدار قدرت و امتیازات این اربابان جدید است.

بوروکراسی خود هنوز به مراتب از پرولتاریا و توده ی روستائیان نامتجانس تر است. زندگی کارمندان پائین رتبه ی صفوف گوناگون، اساساً در سطحی ابتدائی می گذرد. سطحی که از زندگی یک کارگر فنی غربی پایین تر است. اما همه چیز نسبی است، سطح زندگی مردمی که دوروبر او هستند نیز به طور قابل ملاحظه ای پائین تر است. سرنوشت یک رئیس مزرعه ی اشتراکی، یک سازمان دهنده ی حزبی یا یک کادر جزء تعاونی ها، درست مثل سرنوشت کله گنده ترین روسا، مطلقاً بستگی به اصطلاح "موکلین" آنان

ندارد. هر یک از اینان هر لحظه ممکن است توسط رئیس مافوقش قربانی گردد تا بلکه سروصدای نارضائی خوابانده شود. اما از طرف دیگر، هر کدام از اینان در فرصت مناسب یک پله خود را ارتقاء می دهد. همه ی اینان، دستکم تا بروز نخستین تکان جدی، از طریق تضمین های ایمنی متقابل، با کرملین پیوند خورده اند.

قشر حاکم از نقطه نظر وضع زندگی، تمام سلسله مراتب - از خرده بورژوازی روستاهای دورافتاده گرفته تا بورژوازی بزرگ پایتخت ها را- دربر می گیرد. هم چنین عادت ها، منافع و هاله ای از عقاید هم هستند که با این شرایط وفق می دهند. رهبران کنونی سندیکاهای کارگری شوروی، از حیث خصوصیات روانی تفاوت چندانی با سیتزین ها، ژوهاها و گرین ها* ندارد، سبک سخنگویی آنان متفاوت است، لیکن با توده ها همان رابطه ی صدقه دادن تحقیرآمیز را دارند، همان زرنگی دور از وجدان در به کار بردن نیرنگ های بی اهمیت، همان محافظه کاری، همان تنگ نظری، همان دلواپسی سخت برای آسایش خود، و بالاخره همان ستایش از حقیرترین اشکال فرهنگ بورژوائی. سرهنگ ها و تیمسارهای شوروی غالباً اندک تفاوتی با سرهنگ ها و تیمسارهای مابقی این کره ی خاکی دارند، و به هر جهت سخت می کوشند مثل آن ها بشوند. دیپلمات های شوروی نه تنها کت های دنباله دار بلکه طرز فکر دیپلمات های غرب را هم تحصیل کرده اند. روزنامه نگاران شوروی خوانندگان خود را کم تر از هم کاران خارجی شان تحمیق نمی کنند - اگرچه این کار را به شیوه ای خاص انجام می دهند.

* - اسامی برخی از بوروکرات های اتحادیه های کارگری در اروپا و آمریکا - مترجم.

اگر برآورد تعداد کسانی که بوروکراسی را تشکیل می دهند دشوار باشد، تعیین میزان درآمد آنان حتی دشوارتر است. از همان سال ۱۹۲۷، اپوزیسیون چپ معترض بود به این که "دستگاه اداری فربه و صاحب امتیاز، بخش قابل ملاحظه ای از ارزش اضافی را می بلعد." در بیانیه ی اپوزیسیون برآورد شده بود که دستگاه تجارت، به تنهایی، "بخش عظیمی از درآمد ملی - یعنی بیش از یک دهم کل تولید را- به خود اختصاص می دهد." از آن به بعد، مقامات اقدامات لازم را به عمل آوردند تا انجام این گونه برآورد ها دیگر امکان پذیر نباشد. اما دقیقاً به همین دلیل، هزینه های عمومی کاهش نیافته بلکه بالا رفته است.

در سایر زمینه ها نیز وضع بهتر از حیطه ی تجارت نیست. همان طور که راکوفسکی در سال ۱۹۳۰ نوشت، لازم بود که کشمکش زودگذر بین حزب و بوروکرات های سندیکاها ی کارگری پیش بیاید تا مردم از طریق مطبوعات واقف شوند به این موضوع که از بودجه ی ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ روبلی سندیکاها ی کارگری، ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ روبل خرج کارمندان سندیکاها می شود. و متذکر می شویم که در این جا فقط مسأله بودجه ی قانونی مطرح بود. سوای این بودجه ی قانونی و علاوه بر آن، بوروکراسی سندیکاها ی کارگری هدایای فراوانی به رسم دوستی از بوروکراسی صنعتی دریافت می کند، مثل پول، خانه، وسیله ی ایاب و ذهاب، و غیره. راکوفسکی می پرسد: "چقدر خرج تأمین حزب، تعاونی ها، مزارع اشتراکی، مزارع دولتی، دستگاه صنعتی و شعب آن ها می شود؟" و خود او پاسخ می دهد که: "در این مورد ما حتی اطلاعات فرضی هم در اختیار نداریم."

رهانی از قید کنترل، ناگزیر منجر به سوءاستفاده از منصب، از جمله تخلفات مالی، می شود. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۵، حکومت که باز مجبور شده بود مسأله ی کار ناشایست تعاونی ها را به میان بکشد، زیر امضای مولوتف و استالین برای چندمین بار "وجود چپاول گری ها، اسراف ها و خسران های گزاف را در کار بسیاری از اجتماعات مصرفی روستائی" محرز نمود. در یکی از جلسات کمیته ی اجراییه مرکزی در ژانویه ۱۹۳۶، کمیسر ملی دارائی شکایت داشت که کمیته های اجراییه محلی اجازه می دهند پول دولت به صورت کاملاً اختیاری خرج شود. سکوت کمیسر در مورد ادارات مرکزی صرفاً بدین علت بود که خود او متعلق به یکی از این دوایر است.

برآورد کردن سهمی که بوروکراسی از درآمد ملی تصاحب می کند، به هیچ وجه ممکن نیست. نه فقط به دلیل این که بوروکراسی حتی درآمد قانونی اش را هم به دقت پنهان می کند. و باز نه فقط به دلیل این که بوروکراسی با ایستادن در مرز تخلفات و اغلب با فراتر رفتن از آن مرز، بهره ی کلانی از درآمدهای پیش بینی نشده می برد. بلکه دلیل اصلی این امر عبارت است از این که کل پیش رفت در زمینه های رفاه اجتماعی، خدمات شهری، آسایش و فرهنگ و هنر، اگر نه به طور انحصاری دستکم به طور عمده، در خدمت این قشر ممتاز فوقانی است.

در رابطه با بوروکراسی به عنوان مصرف کننده، می توانیم همان نکته ای را که درباره ی بورژوازی گفته شد با جرح و تعدیل لازم تکرار کنیم. هیچ دلیل و فایده ای ندارد که در مورد حرص و آز بوروکراسی برای مواد مصرفی شخصی به اغراق بپردازیم. ولی به مجرد این که بهره جوئی تقریباً انحصاری بوروکراسی، از دستاوردهای قدیم و جدید تمدن را در نظر بگیریم، وضع

یکسره تغییر می‌کند. البته این نعمت‌ها ظاهراً در دسترس همه‌ی مردم، یا دستکم در دسترس جماعت شهری قرار دارد. اما در واقع این‌ها تنها در موارد استثنائی قابل دسترسی هستند. بوروکراسی، برعکس، از این نعمت‌ها به عنوان مالکیت شخصی خود، در هر زمان و به هر مقدار که بخواهد، بهره‌مند می‌شود. اگر علاوه بر حقوق و کلیه‌ی خدمات غیرنقدی و نیز کلیه‌ی منابع نیمه قانونی مکمل درآمد، سهم بوروکراسی و اشرافیت شوروی را از تئاترها، استراحت گاه‌های قصر مانند، بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها، بیلاق‌های تابستانی، موزه‌ها، باشگاه‌ها، مؤسسات ورزشی و غیره و غیره را هم به حساب بیاوریم، آن وقت احتمالاً می‌توانیم نتیجه بگیریم که ثروت مورد استفاده ۱۵ و یا فرضاً ۲۰ درصد از جمعیت، کم‌تر از ثروتی نیست که ۸۰ تا ۸۵ درصد بقیه مورد استفاده قرار می‌دهند.

"دوستان" می‌خواهند از ارقام ما ایراد بگیرند؟ پس بگذار آمار دقیق‌تری عرضه کنند. بگذار آن‌ها بوروکراسی را ترغیت به انتشار دفتر دخل و خرج جامعه شوروی بکنند. تا آن وقت، ما بر عقیده‌ی خود پا برجا خواهیم ماند. شکی نیست که توزیع نعمت‌های زمینی در اتحاد شوروی به مراتب از روسیه‌ی تزاری و حتی از دموکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری غرب، دموکراتیک‌تر است. اما هنوز با سوسیالیزم وجه اشتراک ناچیزی دارد.

فصل هفتم:

خانواده، جوانان و فرهنگ

۱- ترمیدور در خانواده

انقلاب اکتبر دین خود را نسبت به زن صادقانه ادا کرد. حکومت جوان نه تنها کلیه ی حقوق سیاسی و قانونی مساوی با مرد را به زن داد، بلکه بالاتر از آن، هرچه در ید قدرتش بود و به هر تقدیر به مراتب بیش از آن چه هر حکومتی تا کنون انجام داده، انجام داد تا تمام آشکال کار اقتصادی و فرهنگی را واقعاً در دسترس زن بگذارد. اما جسورانه ترین انقلاب هم، همانند پارلمان "سرپا قدرت" بریتانیا، نمی تواند زن را تبدیل به مرد کند- و یا بهتر است بگوییم نمی تواند زحمت حامله گی، زایمان، شیردادن و بزرگ کردن کودکان را به طور مساوی بین زن و مرد تقسیم کند. انقلاب دست به تلاشی حماسی زد تا آن به اصطلاح "کانون خانواده"- آن نهاد عتیقه، دل مرده و بی روحی را که زنان طبقات رنجبر از بچه گی تا دم مرگ در آن به کار بردگی مشغولند- معدوم سازد. مطابق برنامه قرار بر این بود که خانواده به عنوان یک واحد سر بسته ی کوچک جای خود را به یک سیستم کامل مراقبت و آسایش

اجتماعی بدهد: زایشگاه ها، پرورشگاه ها، کودکان ها، مدارس، سالن های غذاخوری اجتماعی، لباس شویی های اجتماعی، مراکز درمان اولیه، بیمارستان ها، نمایشگاه ها، تشکیلات ورزشی، سینماها و غیره. جذب کامل وظایف خانه داری توسط نهادهای جامعه ی سوسیالیستی، ضمن ایجاد وحدت بین تمام نسل ها بر مبنای همبستگی و معاودت متقابل، قرار بود برای آن و نتیجتاً برای زوج دل باخته، آزادی واقعی از قید زنجیرهای هزار ساله به ارمغان بیاورد. این مسأله ام المسائل هنوز لاینحل مانده است. اکثریت قریب به اتفاق چهل میلیون خانواده ی شوروی هنوز به صورت بیانیه های افکار قرون وسطائی، بردگی و جنون زن، تحقیر روزانه ی زندان و خرافات زنانه و بچه گانه باقی مانده اند. در این باره ما نباید خیال بافی به سر راه دهیم. و درست به همین دلیل است که تغییرات پی در پی در طرز برخورد نسبت به مسأله ی خانواده در اتحاد شوروی، بهتر از هر چیز دیگر ماهیت واقعی جامعه ی شوروی و تکامل قشر حاکم آن را توصیف می کند.

چیره شدن بر نهاد کهنه ی خانواده از طریق شبیخون امکان پذیر شد. نه به دلیل این که اراده ی این کار وجود نداشت، و باز نه به دلیل این که خانواده در دل انسان ریشه ای محکم دوانیده بود. برعکس، پس از دوره ای کوتاه از بی اعتمادی نسبت به دولت و پرورشگاه ها، کودکان ها و نهادهای دیگر آن، زنان کارگر و به دنبال شان روستائیان پیش رفته تر به امتیازات بی شمار مراقبت کردن جمعی از کودکان و نیز اجتماعی شدن کل تضاد خانواده پی بردند. متأسفانه معلوم شد که فقر جامعه بسیار است و فرهنگ آن کم. منابع واقعی دولت با برنامه ها و نیات حزب کمونیست وفق نمی داد. خانواده را نمی توان "ملغی" کرد، باید چیز دیگری را جایگزین آن ساخت. آزادی

واقعی زنان براساس "نیاز محرومیت یافته" تحقق پذیر نیست. تجربه به زودی این حقیقت تلخ را که مارکس هشتاد سال پیش تر فرموله کرده بود. به اثبات رساند.

در طی سال های کم یابی، کارگران و برخی از خانواده های آنان غذای خود را، هر کجا که مقدور بود، در کارخانه و سایر سالن های غذاخوری عمومی می خوردند. و این واقعیت رسماً به منزله ی انتقال یافتن، شکل زندگی سوسیالیستی تلقی می شد. لزومی ندارد که مجدداً در باره ی ویژگی های دوره های مختلف - یعنی کمونیسم نظامی، "نپ" در نخستین برنامه ی پنج ساله- تأمل بکنیم. واقعیت این است که به مجرد الغای سیستم کوپن غذا در سال ۱۹۳۵، کلیه ی کارگرانی که رتبه ی بالاتری داشتند به سر میز غذاخوری خانه های شان باز گشتند. درست نیست که این عقب نشینی را به عنوان محکومیت سیستم سوسیالیستی تلقی کنیم. زیرا سیستم سوسیالیستی، به طور کلی، هرگز به مرحله ی اجرا در نیامد. اما خود این امر باعث شد که "تغذیه عمومی" سازمان یافته توسط بوروکراسی، هر چه بیش تر از چشم کارگران و همسران شان بیفتد. همین رأی را باید به لباس شونی های عمومی نیز تعمیم داد، چرا که در این لباس شونی ها، لباس را بیش از آن که بشویند پاره می کنند و یا به سرقت می برند. عقب گرد به سمت کانون خانواده! اما این پخت و پز و این طشت رخت شونی خانگی اینک مفسرین و روزنامه نگاران با قدری شرمندگی از آن تقدیر می کنند، به معنی بازگشت زنان کارگر بر سر دیگ و قابلمه است- یعنی بازگشت به همان بردگی قدیم. این موضوع قابل تردید است که قطع نامه ی بین الملل کمونیستی مبنی بر

"پیروزی کامل و قطعی سوسیالیزم در اتحاد شوروی" به نظر زنانی که در نواحی کارگرنشین زندگی می کنند مجاب کننده برسد!

خانواده ی روستائی که نه تنها پای بند صنایع دستی خانگی بلکه پای بند کشاورزی نیز هست، به غایت پُرشات تر و محافظه کارتر از خانواده ی شهری است. در دوره ی اول فقط معدودی از کمون های کشاورزی، آن هم معمولاً کمون های بی رمق، سالن های غذاخوری و پرورشگاه های اجتماعی دایر می کردند. طبق نخستین اعلامیه های صادره قرار بود اشتراکی کردن موجب یک تحول قاطع در قلمرو خانواده بشود. بی خود نبود که مرغ و گاو روستائیان را ضبط کردند. به هر طریق، از لحاظ صدور اعلامیه ها در مورد پیشروی پیروزمندانه ی سالن های غذاخوری اجتماعی در سراسر کشور، کمبودی در کار نبود. اما هنگامی که عقب نشینی آغاز شد، ناگهان از پشت سایه ی این لاف زنی ها واقعیت پدیدار گشت. قاعدتاً روستائی فقط نان خود و علوفه ی چارپایش را از مزرعه اشتراکی می گیرد. ولی تقریباً تمام گوشت، لبنیات و سبزی مورد نیاز خود را از قطعه زمین های خصوصی مجاور مزرعه ی اشتراکی تأمین می کند. و وقتی هم که مهم ترین نیازمندی های زندگی از طریق تلاش های انفرادی خانواده برآورده شود. دیگر نمی توان سخنی از سالن های غذاخوری اجتماعی به میان آورد. بدین ترتیب مزارع کوچک که به منزله ی سنگ بنای جدیدی برای اجاق های خانگی است، باری مضاعف بر دوش زن تحمیل می کند.

در سال ۱۹۳۲، تعداد کل منزل گاه های دائمی در پرورشگاه ها به ۶۰۰/۰۰۰ و تعداد منزل گاه های موسمی، یعنی آن هائی که صرفاً مربوط به موسم کار مزرعه بود، به حدود ۴/۰۰۰/۰۰۰ می رسید. در سال ۱۹۳۵،

تعداد تخت خواب ها به ۵/۶۰۰/۰۰۰ بالغ می شد، اما منزل گاه های دائمی هنوز جزء ناچیزی از این کل را تشکیل می داد. به علاوه پرورشگاه های موجود، حتی در مسکو، لنینگراد و مراکز دیگر، معمولاً سهل الحصول ترین خواسته ها را هم برآورده نمی کنند. یکی از برجسته ترین روزنامه های شوروی گله می کند: "پرورشگاهی که طفل خود را در آن ناراحت تر از خانه احساس کند پرورشگاه نیست، یک یتیم خانه ی بد است." بنابر این اگر خانواده های مرفه تر کارگری از پرورشگاه صرف نظر می کنند تعجب آور نیست. اما برای توده ی اصلی زحمتکشان حتی تعداد همین "یتیم خانه های بد" هم ناچیز است. همین اواخر کمیته ی اجراییه مرکزی قطعنامه ای صادر کرد که مطابق آن تربیت اطفال سرراهی و یتیم باید به دست خصوصی اشخاص سپرده شود. بدین ترتیب حکومت بوروکراتیک از طریق عالی ترین ارگان خود، ورشکستگی اش را در رابطه با مهم ترین وظیفه ی سوسیالیستی تأیید می کند. تعداد بچه های کودکستانی در طول پنج سال ۱۹۳۰-۳۵، از ۳۷۰/۰۰۰ نفر به ۱/۱۸۱/۰۰۰ نفر افزایش یافت. نازل بودن رقم مربوط به سال ۱۹۳۰ حیرت انگیز است، اما رقم مربوط به سال ۱۹۳۵ نیز صرفاً به منزله ی قطره ای است در اقیانوس خانواده های شوروی. بررسی بیشتر این موضوع نشان خواهد داد که بخش اصلی یا دستکم بیشتر این کودکان ها مختص به خانواده های کادر اداری، کارمندان فنی، استخانوویست ها و غیره است.

همین کمیته ی اجراییه مرکزی چندی پیش مجبور شد علناً تصدیق کند که "قطع نامه ی مربوط به حل مسأله ی کودکان بی خانمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود." در پشت این اعتراف غیرمغرضانه چه چیز نهفته

است؟ ما فقط به طور تصادفی از اشارات درج شده با حروف ریز در روزنامه ها مطلع می شویم که در مسکو، بیش از هزار کودک در "شرایط خانوادگی فوق العاده دشواری" به سر می برند، و یا این که در به اصطلاح مهدهای کودک پایتخت ۱/۵۰۰ کودک بی پناه به خیابان ها رانده می شوند، و باز این که در پائیز ۱۹۳۵، در مسکو و لنینگراد طی دو ماه ۷/۵۰۰ پدر و مادر به خاطر بی سرپرست رها کردن فرزندان خود به دادگاه جلب شده اند." جلب اینان به دادگاه چه فایده ای داشت؟ چند هزار پدر و مادر از مراجعه به دادگاه طفره رفته اند؟ چه تعدادی از کودکان، بی آن که در جایی ثبت شده باشد، "در شرایط فوق العاده دشوار" به سر می برند؟ وجه تفاوت شرایط فوق العاده دشوار با شرایط صرفاً دشوار در چیست؟ این ها سوالاتیست که بی جواب می مانند. بخش بزرگی از بی خانمانی آشکار و پنهان کودکان نتیجه ی مستقیم بحران اجتماعی عظیمی است که طی آن خانواده ی کهن، خیلی زود تر از آن که بنیادهای جدید جایش را بگیرند، در حال تحلیل رفتن است.

از همین اشارات تصادفی روزنامه ها و از روی حوادث محفوظ در مدارک جنائی، خواننده می تواند به وجود فحشاء در اتحاد شوروی- یعنی به تحقیر فوق العاده ی زن به سود مردانی که قادرند برای آن پول بپردازند- پی ببرد. به طور مثال در پائیز سال گذشته، ایزوستیا دفعه‌آ خوانندگان خود را مطلع ساخت که "به اندازه ی هزار زن که در خیابان های پایتخت پرولتاریائی مخفیانه خودفروشی می کرده اند،" در مسکو دستگیر شده اند. در میان دستگیر شدگان ۱۷۷ زن کارگر، ۹۲ کارمند دفتری، پنج دانشجوی دانشگاه و نظایر آن وجود داشتند. چه عاملی آنان را به گوشه ی خیابان ها کشاند؟

مزدهای غیرکافی، نیاز، لزوم "کسب چندرغازی برای خرید یک دست لباس یا یک جفت کفش." کوشش برای یافتن ابعاد تقریبی این پلیدی اجتماعی بیهوده است. بوروکراسی متواضع به آمارگران دستور سکوت می دهد. اما همین سکوت اجباری گواهی است خدشه ناپذیر بر بی شمار بودن "طبقه ی" روسپیان شوروی در این جا مسأله اساساً نمی تواند بر سر "بقایای گذشته" باشد روسپیان از نسل جوان تر عضوگیری می شوند. البته به فکر هیچ آدم باشعوری خطور نمی کند که به خاطر این زخمی که به قدمت تمدن است، رژیم شوروی را مورد سرزنش خاصی قرار دهد. اما در حضور فحشاء، سخن گفتن از پیروزی سوسیالیزم گناهی نابخشودنی است. بدون شک روزنامه ها - تا آن جا که مجاز به مطرح کردن این مسأله ی حساس باشند- مدعی هستند که "فحشاء رو به کاهش است." ممکن است این گفته در مقام مقایسه با سال های گرسنگی و سقوط (۳۳-۱۹۳۱) واقعاً صحیح باشد. اما احیای مناسبات پولی که از آن موقع به بعد صورت گرفته و نیز الغای هرگونه جیره بندی مستقیم، ناگزیر منجر به ازدیاد مجدد فحشاء و بی خانمانی کودکان خواهد شد. هر کجا که صاحب امتیاز وجود داشته باشد درمانده هم وجود دارد!

بی خانمانی وسیع کودکان، بی گمان بارزترین و غم انگیزترین عارضه ی وضعیت دشوار مادر است. در این باره گاهی حتی پراودای خوشبین هم مجبور به اعترافی تلخ می شود: "در نظر بسیاری از زنان، تولد یک نوزاد موقعیت شان را جداً به مخاطره می اندازد." دقیقاً به همین دلیل است که قدرت انقلابی به زنان حق کورتاژ داد، حقی که در شرایط فقر و پریشانی خانواده، به رغم هر آن چه ممکن است خواجه گان حرم و خاله زنگ های هر دو جنس

بگویند، یکی از مهم ترین حقوق مدنی، سیاسی و فرهنگی زن است. اما این حق زنان نیز که خود به کفایت اندوه بار است، در شرایط نابرابری اجتماعی کنونی، به صورت یک امتیاز درآمده است. اطلاعات تکه پاره ای که در مورد عمل کورتاژ به مطبوعات درز می کند به معنای واقعی کلمه تکان دهنده است. به طور مثال، در سال ۱۹۳۵ تنها در بیمارستان دهکده ای در ناحیه ی اورال، ۱۹۵۰ زن به دست قابله ها دچار نقص عضو شدند - ۳۲ نفر از اینان زنان کارگر بودند، ۲۸ نفر کارگران دفتری، ۶۵ نفر زنان مزارع اشتراکی، ۵۸ نفر خانه دار و غیره. تنها فرق ناحیه ی اورال با اکثر نواحی دیگر در این است که اخبار مربوط به آن تصادفاً به مطبوعات راه یافته است. روزانه چند زن در سراسر پهنه ی شوروی دچار نقص عضو می شوند؟

دولت با نشان دادن ناتوانی خود در تأمین کمک های لازم دارویی و بهداشتی برای زنانی که اجباراً به کورتاژ روی می آورند، ناگهان مسیر خود را تغییر داده، راه قدغن کردن کورتاژ را پیش می گیرد. و این بار نیز مانند سایر موارد، بوروکراسی اجبار را به عنوان فضیلت جلوه گر می سازد. سولتز، عضو عالی ترین دادگاه شوروی و یکی از متخصصین امور زناشویی، قدغن کردن آتی کورتاژ را این طور توجیه می کند که در یک جامعه ی سوسیالیستی، جامعه ای که در آن نه بیکار هست و نه غیره و غیره، زن به هیچ وجه حق دست رد زدن بر "لذات مادری" را ندارد. این فلسفه ی کشیشی است که چماق ژاندارم را هم در دست دارد. ما همین حالا از زبان ارگان مرکزی حزب حاکم شنیدیم که تولد یک نوزاد، در نظر بسیاری از زنان - و به حقیقت نزدیک تر است اگر بگوئیم در نظر اکثریت قریب به اتفاق زنان- "موقعیت شان را به مخاطره می اندازد." و باز همین حالا از زبان عالی ترین

بنیاد شوروی شنیدیم که "حل مسأله ی کودکان بی خاتمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود"، که این خود بی تردید به معنای افزایش بیشتر بی خاتمانی است. اما در این جا عالی ترین قاضی شوروی به ما می گوید در کشوری که "زندگی خوش است" کورتاژ را باید با زندان تنبیه کرد- درست مثل کشورهای سرمایه داری که زندگی اسف ناکی دارند. این موضوع از پیش روشن است که در اتحاد شوروی نیز مانند غرب، کسانی عمدتاً اسیر چنگال زندانبان می شوند که از میان زنان کارگر، مستخدمین و زنان روستائی باشند، یعنی کسانی که دشوار می توانند مشکلات شان را پنهان کنند. ولی تا آن جا که به "زنان ما" یعنی مشتریان عطر خوب و چیزهای لذت بخش دیگر مربوط می شود، آنان مثل سابق درست زیر دماغ دادرس عالی رتبه و اغماض گر، دست به هر کاری که لازم ببینند می زنند. در خاتمه، سولتز چشم خود را به روی بی خاتمان ها می بندد و می گوید: "آخر ما احتیاج به آدم داریم." "پس بفرمائید خود سرکار هم بزائیدشان." این احتمالاً جوابی می بود که میلیون ها زن رنجبر، در صورتی که مهر سکوت بوروکراسی را بر لب نداشتند، به قاضی عالی مقام می دادند. انگار این آقایان به کلی فراموش کرده اند که سوسیالیزم قرار بود عاملی که زن را وادار به کوتاژ می کند از بین ببرد، نه این که به کمک دخالت شرم آور پلیس در محرم ترین حریم زندگی هر زن، "لذات مادری" را بر او تحمیل کند.

پیش نویس قانون منع کورتاژ به یک، به اصطلاح بحث عام و همگان ی گذاشته شد و در این ضمن، حتی از لابلای غربال ظریف مطبوعات شوروی نیز، بسیاری شکوه های تند و تیز و اعتراضات خفه شده رد شد. این بحث به همان شکل ناگهانی که اعلام شده بود قطع شد، و در ۲۷ ژوئن، کمیته ی

اجرائیه مرکزی پیش نویس شرم آور را تبدیل به قانونی کرد که سه بار شرم آورتر بود. حتی بعضی از پوزش طلبان رسمی بوروکراسی هم شرم زده شدند. لونی فیشر این قانون را چیزی در ردیف یک سوتفاهم اسف انگیز خواند. در حقیقت، قانون جدید علیه زنان - به استثنای نفعی که برای خانم های محترم قائل شده- ثمره ی طبیعی و منطقی ارتجاع ترمیدوری است.

اعاده ی حیثیت پیروزمندانه ی خانواده که هم زمان با - تصادف تقدیر را بنگر!- اعاده ی اعتبار روبل صورت گرفت، نتیجه ی ورشکستگی مادی و فرهنگی دولت است. رهبران به عوض این که بگویند "ما برای ایجاد روابط سوسیالیستی بین انسان ها هنوز خیلی فقیر و نادانیم، و این هدفی است که فرزندان و نوادگان ما به آن جامه ی عمل خواهند پوشاند،" باری به عوض گفتن این، رهبران نه تنها مردم را مجبور به، به هم چسباندن پوسته ی شکسته ی خانواده می کنند، بلکه با تهدید به جرائم سنگین، از مردم می خواهند که خانواده را به عنوان کانونی مقدس سوسیالیزم پیروزمند تلقی کنند. به زحمت می توان دامنه ی این عقب نشینی را با چشم اندازه گرفت.

قانون گذار و ادیب، دادگاه و قشون مسلح، روزنامه ها و کلاس های درس، باری همه کس و همه چیز به مسیر جدید کشیده می شود. وقتی یک کمونیست جوان ساده دل و صادق، گستاخی به خرج می دهد و در رساله اش می نویسد: "بهتر است به این مسأله پردازید که زن چگونه می تواند از چنگال خانواده رها شود،" در جواب یک جفت کشیده ی آب دار می خورد و خاموش می شود. الفبای کمونیزم "چپ روی بیش از حد" قلمداد می شود. تعصبات احمقانه و مبتذل کوتاه نظرانی بی فرهنگ، به نام اخلاقیات نوین، دوباره علم

می گردد. و در عرصه ی زندگی روزانه، در گوشه و کنار این کشور بی کران چه می گذرد؟ عمق ارتجاع در قلمرو خانواده را مطبوعات فقط به صورتی رنگ و رو رفته منعکس می کنند.

از آن جا که توأم با فزونی گناه و معصیت، احساسات خالصانه به تقوا و پرهیزکاری هم زیاد می شود، لذا فرمان هفتم (حضرت موسی)* در میان قشر حاکم محبوبیت فراوانی می یابد. در این جمله پردازی، اخلاقیون شوروی فقط کافیسیت تغییری جزئی بدهند. مبارزه ای علیه طلاق های زود به زود و آسان آغار شده است. ذهن خلاق قانون گذار، به همین زودی، اقداماتی "سوسیالیستی" هم ابداع کرده است، اقداماتی نظیر دریافت پول هنگام ثبت طلاق و افزایش مبلغ آن در صورت تکرار شدن طلاق. تذکر قبلی این مطلب بیهوده نبود که احیای خانواده درست پا به پای افزایش نقش تأدیبی روبل صورت می گیرد. بدون شک مالیات ثبت طلاق را برای کسانی که پرداخت آن برایشان دشوار است، مشکل می کند. امیدواریم که پرداخت این پول برای دوایر بالاتر ایجاد هیچ اشکالی نکند. به علاوه، اشخاصی که صاحب خانه های قشنگ، اتومبیل و چیزهای خوب دیگر هستند، امور شخصی خود را نیز بدون تبلیغات غیر لازم، و در نتیجه بدون ثبت در دفاتر، انجام می دهند. فقط در اعماق جامعه است که بار سنگین و تحقیرکننده ی فحشاء احساس می شود. در بخش های فوقانی جامعه ی شوروی، جایی که قدرت و آسایش درهم آمیخته اند، فحشاء به شکل برازنده ی خدمات جزئی و متقابل در می آید و حتی جنبه ی "خانواده ی سوسیالیستی" را هم به خود می گیرد. ما قبلاً

* - اشاره به فرمان هفتم از ده فرمان موسی مبنی بر منع عمل زنا. - مترجم

از سوسنوفسکی درباره ی اهمیت "عامل اتومبیل حرم سرا" در انحطاط یافتن قشر حاکم شنیده ایم.

"دوستان" مدیحه سرا و اندیشمند و هم چنین دیگر "دوستان اتحاد شوروی"، به چشم خود چیزی نمی بینند. قوانینی که انقلاب اکتبر در زمینه ی ازدواج و خانواده وضع نمود و زمانی به راستی مایه ی افتخارش بودند، اینک در اثر اقتباس از قوانین کشورهای بورژوانی در سطح وسیع، قلب و تحریف شده و از نو وضع می شوند. همان دلایلی که در گذشته به نفع آزادی بی قید و شرط طلاق اقامه می شد، مثل "آزادی زن"، "دفاع از حقوق فردی" و "حمایت از مادر"، باری همان دلایل اینک به نفع محدود ساختن و قدغن کردن کامل طلاق تکرار می گردد. انگار که عمداً بر خیانت مهر مسخره گی کوبیده باشند.

این عقب نشینی نه تنها اشکال ریاکاری انزجارآوری به خود می گیرد، بلکه از آن چه نیز ضرورت های سخت اقتصادی ایجاب می کند به غایت فراتر می رود. باید به آن عوامل عینی که باعث رجعت به چنین اشکال بورژوانی از قبیل پرداخت نفقه می گردد، نیاز اجتماعی قشر حاکم به تعمیق قوانین بورژوانی را هم افزود. قوی ترین انگیزه برای ستایشی که اینک از خانواده می شود، نیازی است که بوروکراسی به یک سلسله مراتب پابرجا در زمینه ی مناسبات و هم چنین نیازی که به منضبط کردن جوانان از طریق چهل میلیون پایگاه قدرت و اقتدار دارد.

تا زمانی که امید به متمرکز ساختن نسل های جدید در دست دولت هنوز در دل ها زنده بود، حکومت نه تنها علاقه ای به دفاع از قدرت "بزرگ ترها" و به خصوص مادر و پدر نداشت بلکه برعکس، همه ی کوشش خود را به

کار می برد تا با جدا نگه داشتن کودکان از محیط خانواده آن ها را از گزند رسوم و زندگی بی تحرک حفظ کند. تا همین چندی پیش، یعنی در دوران برنامه ی پنج ساله، مدارس و "جوانان کمونیست" از کودکان برای افشاء، رسوا کردن و به طور کلی "بازآموزی" پدران دائم الخمر و مادران مذهبی شان استفاده می کردند- این که تا چه حد در این کار موفق بودند مسأله ی دیگریست. به هر جهت، این شیوه به معنای از بیخ و بن متزلزل ساختن قدر قدرتی والدین بود. در این زمینه ی نه چندان کم اهمیت نیز تغییر شدیدی صورت گرفته است. همراه با فرمان هفتم، فرمان پنجم* هم به طور کامل احیاء گردیده است- گو این که هنوز سخنی از خدا در میان نیست. اما مدارس فرانسوی هم بدون این مکمل کارشان را پیش می برند و این مسأله آن ها را از القاء محافظه کاری و عادات جاری باز نمی دارد.

اتفاقاً، توجه به نفوذ و قدرت نسل پیرتر، به همین زودی باعث تغییر سیاست در امور مذهبی هم شده است. انکار وجود خدا و یاری ها و معجزاتش، عمیق ترین شکافی بود که قدرت انقلابی بین فرزندان و والدین شان انداخت. تحت رهبری اشخاصی از قماش یاروسلافسکی، مبارزه علیه کلیساها از توسعه دادن فرهنگ و انجام تبلیغات جدی و آموزش های علمی پیشی گرفت و اغلب به قهقرای لودگی و شرارت افتاد. اینک این یورش به بهشت آسمانی نیز مانند یورش به خانواده متوقف شده است. بوروکراسی از هول این که به آبرومندی شهرت بیابد، به جوانان "خدانشناس" دستور داده سلاح جنگ را زمین بگذارند و به درس و مشق خود باز گردند. در رابطه با مذهب، تدریجاً یک رویه ی بی طرفی مسخره به وجود می آید. اما

*- عزت و احترام نما پدر و مادرت را که طولانی شود عمر تو . . . - مترجم

تازه این نخستین مرحله است. اگر مسیر حوادث تنها به کسانی که در رأس کار هستند بستگی داشت، در آن صورت پیش بینی مراحل دوم و سوم دشوار نبود. ریاکاری اندیشه‌ی حاکم همیشه و همه جا به شکل مجذور یا مکعب تضادهای اجتماعی گسترش می‌یابد. این تقریباً ترجمان قانون تاریخی ایدئولوژی به زبان ریاضیات است. معنی سوسیالیزم، اگر بخواهد شایسته‌ی نامش باشد، عبارتست از روابط عاری از حرص و آز بین انسان‌ها، دوستی خالی از بخل و حسد، و عشقی که مبتنی بر حساب‌گری نیست. مطابق نظریه‌ی رسمی، این اصول کمال مطلوب هم اکنون تحقق یافته‌اند، اما هر قدر که نظریه‌ی رسمی سماجت بیشتری می‌ورزد، صدای اعتراض آمیز واقعیت علیه چنین ادعاهائی رساتر به گوش می‌رسد. به طور مثال، برنامه‌ی جدید "جوانان کمونیست" مصوب آوریل ۱۹۳۶ می‌گوید، بر مبنای مساوات واقعی بین مرد و زن خانواده‌ی جدیدی پا به عرصه می‌گذارد که دولت شوروی علاقه مند به ترویج آنست. "تفیسر رسمی زیر نیز این برنامه را تکمیل می‌کند: "جوانان ما در انتخاب یار زندگی خویش - زن یا شوهر- تنها با یک انگیزه آشنا هستند، تنها یک محرک دارند: عشق. ازدواج بورژوائی که به خاطر صرفه‌ی مالی است برای نسل در حال رشد ما وجود ندارند." (پراودا، ۴ آوریل ۱۹۳۶) این مطلب تا آن جا که مربوط به کارگران زن و مرد ساده می‌شود کمابیش درست است. اما "ازدواج به خاطر پول" بین کارگران کشورهای سرمایه داری هم نسبتاً رایج نیست. در مورد اقشار متوسط و بالا وضع کاملاً فرق می‌کند. محافل اجتماعی نوین خود به خود مهرشان را بر پیشانی روابط شخصی می‌کوبند. مفاسدی که پول و قدرت در روابط جنسی ایجاد می‌کند به قدری عیاشانه در صفوف بوروکراسی شوروی پا می‌گیرد که

انگار بوروکراسی قصد دارد گوی سبقت را در این مورد، از بورژوازی غرب برباید.

برخلاف اظهار نظر نقل شده از پراودا، "ازدواج های مقرون به صرفه" که خود مطبوعات شوروی به ندرت از روی صراحتی تصادفی یا اجتناب ناپذیر بدان اقرار می کنند، اینک کاملاً از نو رواج یافته اند. چیزهایی مانند میزان معلومات، حقوق، شغل و تعداد ستاره های روی سردوشی لباس نظامی اهمیت بیشتر و بیشتری کسب می کنند، چرا که این ها ربط می یابند به مسائلی از قبیل کفش، پالتوی پوست، آپارتمان، حمام و - آن رویای دور دست از همه- یعنی اتومبیل. صرف مبارزه به خاطر یک اطاق، هر ساله در مسکو موجب وصلت و متارکه ی زوج های بسیاری می شود. مسأله اقوام و خویشان اهمیت ویژه ای کسب کرده است. داشتن پدرزن یا پدرشوهری که یک فرماندهی نظامی یا کمونیستی متنفذ باشد به درد می خورد، همین طور داشتن مادرزن یا مادرشوهری که خواهر یک صاحب منصب عالی رتبه است. در این مورد آیا هیچ جای شگفتی هست؟ آیا جز این هم می تواند باشد؟

یکی از فصل های غم انگیز کتاب قطور شوراها، داستان متلاشی شدن و از هم گسیخته گی آن دسته از خانواده های شوروی خواهد بود که در آن ها شوهر به عنوان عضو حزب یا اتحادیه ی کارگری، فرماندهی نظامی و یا دیر، به پیش رفت و ترقی دست یافته و سلیقه ی جدیدی در زندگی پیدا کرده، در حالی که زن با خردشدن زیر فشار خانواده، در همان سطح قدیم باقی مانده است. مسیری که دو نسل از بوروکراسی شوروی آن را طی کرده اند، آکنده از سرگذشت غم انگیز زنان و خورده و مطرود است. همین پدیده اینک در مورد نسل جدید مشاهده می شود. شاید حد اعلای خشونت و بیدادگری را بتوان در

رنوس خود بوروکراسی مشاهده نمود، چرا که اینان نوکیسه های کم فرهنگی هستند که می پندارند همه چیز برایشان مجاز است. آرشیوها و خاطره ها روزی از جنایاتی که این حواریون اخلاقیات خانواده و "لذات مادری" زورکی نسبت به زنان خود و به طور کلی نسبت به زنان اعمال کرده اند - حواریونی که از سایه ی سر مقام شان از هرگونه پیگردی مصون هستند- پرده برخواهد داشت.

نه، زن در شوروی هنوز آزاد نیست. مساوات کامل در برابر قانون تا کنون بیشتر به زنان قشرهای بالاتر یعنی نمایندگان بوروکراتیک امور فنی، آموزشی و به طور کلی امور فکری اعطا شده است تا به زنان کارگر. زنان روستائی از این مساوات حتی کم تر از زنان کارگر نصیب پرده اند. تا زمانی که جامعه تأمین نیازهای مادی خانواده را متقبل نشده، مادر تنها به شرطی می تواند در یک کار اجتماعی نقش کامل ایفا کند که برده ای سفید پوش - پرستار، مستخدم، آشپز و غیره- در خدمتش باشد. از ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ خانواده ای که جمعیت اتحاد شوروی را تشکیل می دهد، ۵ یا شاید ۱۰ درصدشان "چرخ خانواده" را به کمک مستقیم و یا غیر مستقیم کار برده ی خانگی می گردانند. برای ارزیابی موقعیت زنان در اتحاد شوروی، انجام یک سرشماری دقیق از تعداد مستخدمین به همان اندازه اهمیت دارد که مجموعه ی قوانین شوروی - صرف نظر از این که این مجموعه ی قوانین تا چه حد مترقی باشد. اما درست به همین دلیل است که آمارهای شوروی مستخدمین را تحت عنوان "زنان کارگر" یا "سایرین"! از نظر پنهان می کند. وضع مادر خانواده ای که یک کمونیست محترم است، آشپز هم دارد، برای سفارش اجناس از مغازه ها تلفن هم دارد، و اتومبیلی هم دارد که با آن به دنبال کارهایش می رود، با وضع زن

کارگری که مجبور است به مغازه ها بدود، شام را خودش تهیه کند و فرزندش را پای پیاده به کودکانستان ببرد - البته اگر کودکانستانی در کار باشد- باری وضع این دو زن وجه اشتراکی خیلی کم دارد. هیچ برجسب سوسیالیستی ای نمی تواند این اختلاف اجتماعی را از نظر پنهان کند، اختلافی که کم تر از اختلاف بین یک خانم بورژوا و یک زن پرولتر در هر یک از کشورهای غرب، تکان دهنده نیست.

خانواده ی سوسیالیستی اصیلی که جامعه رنج زحمات طاقت فرسا و تحقیرآمیز روزانه را از دوش آن برخواهد داشت، ابدأ نیازی به قواعد اداری ندارد. در چارچوب این خانواده، حتی فکر وجود قوانینی در باره ی کورتاژ و طلاق، خوشایندتر از خاطره ی روسپی خانه ها و قربانی شدن های بشر نخواهد بود. قانون گذاری (انقلاب) اکتبر گامی تهورآمیز به سوی چنین خانواده ای برداشت. عقب افتادگی اقتصادی و فرهنگی منجر به پیدایش ارتجاعی ظالمانه گردیده است. قانون گذاری ترمیدوری قوس عقب نشینی به نمونه های بورژوانی را به صدا درآورده و این عقب نشینی را در پس سخنان دروغین پیرامون مقدس بودن خانواده ی "نوین" پنهان می کند. ورشکستگی سوسیالیستی در این مورد نیز چهره ی خود را با آبرومندی ریاکارانه می پوشاند.

ناظران با حسن نیتی هستند که به ویژه در مورد مسأله ی اطفال، از تفاوتی که بین اصول عالی و واقعیت زشت وجود دارد متحیر مانده اند. برای اینان، فقط واقعیت اقدامات به غایت جنایت بار علیه کودکان بی خانمان کافیت تا رأی بر این کنند که قانون گذاری سوسیالیستی در حمایت از زنان و کودکان چیزی جز یک ریاکاری آشکار نیست. در نقطه ی مقابل اینان ناظران دیگری

هستند که از گستردگی و بلندپروازی عقایدی که در قالب قوانین و مؤسسات اداری در آمده اند، فریب خورده اند. وقتی این خوش بینان چشم شان به مادران تهی دست، فاحشه ها و کودکان بی خانمان می افتد، به خود می گویند که با افزایش ثروت مادی در آینده تدریجاً روح در کالبد قوانین سوسیالیستی خواهد دمید. تعیین این که کدام یک از این دو شیوه ی برخورد به مسئله خطرناک تر و زیان آورتر است کار آسانی نیست. تنها کسانی که مبتلا به کوری تاریخی هستند نمی توانند گستردگی و تهور برنامه ی اجتماعی و اهمیت نخستین مرحله ی آن و نیز امکانات عظیمی را که توسط این برنامه گشوده شده است ببینند. ولی از سوی دیگر، غیرممکن است که آدم از خوش بینی منفعل و اساساً بی تفاوت اشخاصی که با نادیده گرفتن تضادهای اجتماعی و چشم دوختن به آینده خود را تسلی می دهند دچار خشم نگردد. آن هم آینده ای که این اشخاص محترمانه پیشنهاد می کنند کلیدش به دست بوروکراسی سپرده شود. انگار برابری حقوق زن و مرد هم اکنون تبدیل به برابری در سلب حقوق هر دو توسط همان بوروکراسی نشده است! و باز انگار در یکی از کتب دانش و خرد، وعده ای بی چون و چرا داده شده که بوروکراسی شوروی ستم جدیدی را به جای آزادی نخواهد نشانده.

چگونه زن به اسارت مرد درآمد، چگونه استثمارگر هر دوی آنان را به بردگی خود کشاند، چگونه رنجبران به بهای دادن خون شان کوشیده اند خود را از قید زنجیر بردگی رها کنند ولی فقط زنجیری را با زنجیر دیگر تعویض کرده اند. باری از این مقولات، تاریخ برای ما گفتنی بسیار دارد. در اصل تاریخ جز این ها به ما چیز دیگری نمی گوید. اما واقعاً چگونه باید کودک، زن و انسان را آزاد کرد؟ برای این کار ما هنوز نمونه ی قابل اطمینانی در دست

نداریم. همه ی تجارب تاریخی گذشته، تجاربی جمله گی منفی، دستکم و بالاتر از هر چیز از رنجبران می طلبد که نسبت به کلیه ی قیم های صاحب امتیاز و عنان گسیخته کینه توزانه بی اعتماد باشند.

۲- مبارزه علیه جوانان

تکیه گاه اصلی هر حزب انقلابی در میان نسل جوان طبقه ایست که دارد به پا می خیزد. زوال سیاسی در این تجلی می یابد که نتوان جوانان را پیرامون پرچم خویش گرد آورد. احزاب دموکراسی بورژوائی که پی در پی از صحنه خارج می شوند مجبورند نسل جوان را یا به دست انقلاب بسپارند یا به دست فاشیزم. بلشویزم در دوران حیات زیرزمینی اش همواره حزب کارگران جوان بود. منشویک ها با اتکاء به قشر بالائی ماهر و محترم تر طبقه ی کارگر و افتخار کردن مداوم به این قشر، بلشویک ها را بدیده ی تحقیر می نگریستند. حوادث بعدی اشتباه آنان را به طرزی ناگوار عیان کرد. در لحظه ی تعیین کننده جوانان بودند که قشر پخته تر و حتی پیران را همراه خود نمودند. انقلاب به نسل جدید شوروی تکان تاریخی قدرتمندی داد. آنان را با یک حرکت از قید قالب های محافظه کارانه ی زندگی رها کرد، و راز بزرگ - نخستین راز دیالکتیک- را بر آنان فاش ساخت، و آن این که در این دنیا هیچ چیز لایتنیر نیست و جامعه از مواد خمیره ای ساخته شده است. در پرتو حوادث عصر ما، چه احمقانه است نظریه ی تیپ های نژادی تغییرناپذیر! اتحاد شوروی دیگ هفت جوشی است که در آن خصایل ده ها ملیت درهم

می جوشد. و در این میان، اسطوره ی "طینت اسلاوی" دارد مثل کف رو می آید.

اما تکانی که به نسل جوان تر داده شده، هنوز خود را در نهاد تاریخی مشابهی جلوه گر نساخته است. جوانان مسلماً در قلمرو اقتصاد فعال هستند. در اتحاد شوروی ۷/۰۰۰/۰۰۰ کارگر کم تر از ۲۳ سال دارند - ۳/۱۴۰/۰۰۰ نفر در صنعت، ۷۰۰/۰۰۰ نفر در راه آهن و ۷۰۰/۰۰۰ نفر در حرفه های ساختمانی. در کارخانجات معظمی که جدیداً ساخته شده اند، قریب به نیمی از کارگران جوانند. ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از "کمونیست های جوان" اکنون در مزارع اشتراکی به سر می برند. و صدها هزار نفر دیگر از اعضای آنان در طی سال های اخیر برای کارهای ساختمانی، نجاری، کار در معادن زغال، تولید طلا و نیز برای کار در آرکتیک، ساخالین، و یا امور، یعنی نقاطی که شهر جدید "کومسومولسک" در دست ساخته شدن است، بسیج شده اند. گروه های ضربت، کارگران نمونه، استخوانیست ها، سرکارگراها و دستیاران مدیر، همگی از درون نسل جدید بیرون می آیند. جوانان مطالعه می کنند و بخش قابل ملاحظه ای از آنان در این مورد پشت کار به خرج می دهند. فعالیت آنان در عرصه ی ورزش، آن هم تهورآمیزترین اشکال و یا اشکال جنگ جویانه ی آن، مثل چتربازی و تیراندازی، اگر بیشتر نباشد کم تر نیست، جوانان متهور و دلیر به انواع و اقسام تفحصات خطرناک روی می آورند.

اشمیت تفحص گر مشهور مناطق قطبی، اخیراً گفت "بخش عمده ی جوانان ما مشتاق کار کردن در جاهانی هستند که مشکلات در انتظارشان نشسته است." این نکته بدون شک صحت دارد. اما نسل بعد از انقلاب در تمام

زمینه ها هنوز تحت قیومیت است. به آنان از بالا گفته می شود چه بکنند و چگونه. سیاست به عنوان عالی ترین شکل فرماندهی، یکسره در دست به اصطلاح "گارد قدیمی" قبضه مانده است، و اینان در کلیه ی سخنرانی های سوزناک و معمولاً چاپلوسانه ی خود خطاب به جوانان، زیرکانه به دفاع از انحصارطلبی خود می پردازند.

انگلس که تحول جامعه ی سوسیالیستی، بدون زوال دولت - یعنی بدون جایگزین شدن انواع ستم های پلیسی با مدیریت مستقل تولیدکنندگان و مصرف کنندگان آگاه- برایش قابل تصور نبود، تحقق این وظیفه را به عهده ی نسل جوان تر گذاشت، نسلی که "در شرایط نوین آزادی اجتماعی بزرگ شده و در موقعیتی قرار دارد که می تواند تمام کثافات دولت مداری را به دور اندازد." لنین نیز به سهم خود افزود "... هر نوع دولت مداری، از جمله جمهوریت دموکراتیک را." بنابر این چشم انداز برپا ساختن جامعه ی سوسیالیستی در ذهن انگلس و لنین تقریباً چنین بود: نسلی که قدرت را تسخیر نمود یعنی "گارد قدیمی"، کار برچیدن دولت را آغاز خواهد کرد، نسل بعدی آن را به کمال خواهد رساند.

اما واقعیت چیست؟ چهل و سه درصد از جمعیت شوروی بعد از انقلاب اکتبر به دنیا آمده است. اگر سن بیست و سه سالگی را به عنوان مرز بین دو نسل فرض کنیم، در این صورت بیش از ۵۰ درصد از مردم شوروی هنوز به این مرز نرسیده اند. نتیجتاً نیم بیشتر جمعیت شوروی در خاطره ی شخصی خود هیچ رژیم دیگری جز رژیم شوراها را به یاد ندارد. اما درست همین نسل جدید است، که برخلاف تصور انگلس، نه در "شرایط اجتماعی آزاد" بلکه تحت ستم غیرقابل تحمل و روزافزون قشر حاکم به خود شکل می گیرد، قشری

که بنا بر افسانه‌ی رسمی متشکل از کسانی است که انقلاب اکتبر را جامعه‌ی عمل پوشاندند. در کارخانه، در مزرعه‌ی اشتراکی، در سربازخانه و دانشگاه، سر کلاس درس، حتی در کودکانستان و بلکه در شیرخوارگاه اعلام می‌شود که: وفاداری شخصی به پیشوا و اطاعت بی قید و شرط از او، مایه‌ی اصلی عزت بشر است. ممکن است چنین به نظر آید که بسیاری از کلمات قصار و پندهای آموزنده‌ی ایام اخیر از روی سخنان گوبلز کپی‌ه شده باشد، البته اگر خود گوبلز بخش عمده‌ای از آن‌ها را از هم‌کاران استالین کپی‌ه کرده باشد.

مدرسه و زندگی اجتماعی دانش آموز سرشار از تظاهر و دورویی است. کودکان یاد گرفته‌اند که در سراسر جلسات بی‌شمار و سخت ملال انگیز بنشینند. جلساتی با هیئت رئیسه افتخاری بی‌چون و چرا، سرودهایی که به افتخار رهبران محبوب خوانده می‌شود، و با مباحثات مصلحت آمیز سهل‌الهمی که در آن‌ها کودکان درست به شیوه‌ی بزرگ‌ترها یک چیز می‌گویند ولی در فکر خود به چیز دیگری می‌اندیشند. معصوم‌ترین گروه کودکان دبستانی که می‌کوشند در دل این کویر تظاهر فرمایشی دشتی سرسبز بی‌آفرینند، با اقدامات خشن سرکوب‌گرانه مواجه می‌گردند. گ. پ. او. از طریق مأموران خود، فساد انزجارآور خیانت و خبرچینی را در به اصطلاح "مدارس سوسیالیستی" رواج می‌دهد. فکورتین معلمین و نویسندگان که برای کودکان مطلب می‌نویسند، به رغم خوش بینی زورکی‌شان، همیشه نمی‌توانند وحشت خود را از حضور روحیه‌ی خفقان زده، کاذب و ملال انگیزی که زندگی مدرسه‌ای را می‌کشد، پنهان کنند. نسل‌های جدید که تجربه‌ای در زمینه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب ندارند، تنها در شرایط

دموکراسی شوروی و تنها از طریق درک آگاهانه تجربه ی گذشته و درس های زمان حاضر می توانند پخته گی لازم را برای شرکت مستقل خویش در حیات اجتماعی کسب کنند. شخصیت مستقل نیز مانند اندیشه ی مستقل نمی تواند بدون انتقاد تحول پیدا کند. لیکن امکانات ابتدائی تبادل افکار، اشتباه کردن، دوباره آزمون و اشتباه خود و دیگران را تصحیح کردن، این ها همه از جوانان شوروی سلب شده است. در مورد کلیه ی مسائل، منجمله مسائل کاملاً مربوط به خودشان، برای آن ها تصمیم گرفته می شود. وظیفه ی آنان صرفاً اجرای تصمیمات و گفتن مدح و ثنای کسانی است که تصمیم را گرفته اند. بوروکراسی هر کلام انتقادآمیزی را با شکستن گردن پاسخ می دهد. در صفوف جوانان، همه ی کسانی که دلیر و تسلیم ناپذیرند از میان برداشته می شوند: یا سرکوب شان می کنند و یا سر به نیست. هم از این روست که از میان میلیون ها میلیون کمونیست جوان، حتی یک شخصیت برجسته هم قد علم نکرده است.

می توان گفت که جوانان با مشغول ساختن خویش به مهندسی، علم، ادبیات، ورزش و بازی شطرنج، دارند برای عمل عظیم آینده تدارک می بینند. در کلیه ی این عرصه ها، جوانان با نسل پیرتر که آمادگی کمی دارد. رقابت می کنند و غالباً یا با آنان برابری کرده و یا از آنان پیشی می گیرند. اما هر بار که با سیاست سر و کار پیدا می کنند، انگشت شان می سوزد. بدین ترتیب تنها سه راه در مقابل جوانان باز است: در بوروکراسی شرکت کنند و به مقامی برسند، در خاموشی تسلیم ستم شوند و به کارهای اقتصادی، علمی و یا امور جزئی شخصی خود بپردازند، و بالاخره این که به کار زیرزمینی روی آورند و شخصیت خویش را برای آینده آبدیده کنند. راه پیشه ی بوروکراتیک تنها به

روی اقلیت کوچکی باز است. در قطب مقابل، اقلیت کوچکی به صفوف اپوزیسیون می پیوندند. و گروه بینابین، یعنی توده ی عظیم، به نوبه ی خود بسیار ناهمگون است. اما در درون این توده که زیر فشار آهنین قرار دارد، جریانات فوق العاده مهم لیکن مکنونی صورت می گیرد که تا حدود زیادی آینده ی اتحاد شوروی را تعیین خواهد کرد.

تمایلات ریاضت کشی مربوط به عصر جنگ داخلی، در دوران "نپ" منجر به ایجاد حالتی شد که اگر نگوییم حریصانه بود، دستکم می توانیم بگوئیم دنیوی تر بود. دوران نخستین برنامه ی پنج ساله نیز مجدداً بدل به دوران ریاضت کشی غیراختیاری شد. اما این بار فقط برای توده ها و جوانان. قشر حاکم خود را سخت در مواضع کامیابی شخصی مستحکم کرده بود. دومین برنامه ی پنج ساله بدون شک واکنش تندی در مقابل ریاضت کشی به همراه دارد. توجه پیدا کردن به ترقی شخصی چیز است که فکر و ذکر بخش های وسیعی از جمعیت، به خصوص جوانان را به خود مشغول کرده است. اما حقیقت امر این است که رفاه و ترقی تنها در دسترس آن لایه ی نازکی از نسل جوان شوروی است که می تواند بالا سر توده ها قد علم کند و به نحوی از انحاء خود را در اختیار قشر حاکم قرار دهد. بوروکراسی نیز به سهم خود به طرزی آگاهانه سیاستمداران و مقام پرستان دستگاه را دست چین می کند و آن ها را می پروراند.

سخن ران اصلی در کنگره ی (آوریل ۱۹۳۶) "جوانان کمونیست" گفت: "حرص سودجویی، ذلت کوتاه نظرانه، و خودستایی خفت بار، این ها از جمله صفات جوانان شوروی نیستند." به نظر چنین می رسد که این کلمات با شعار "زندگی مرفه و سعادت مند" که شعار روز است و نیز با شیوه های پرداخت

دستمزد برحسب میزان تولید، پاداش ها و مدال ها سخت در تناقض است. سوسیالیزم ریاضت کشی نیست، برعکس عمیقاً با ریاضت کشی مسیحیت دشمنی می ورزد. سوسیالیزم به واسطه ی اعتقادی که به این عالم، و فقط به این عالم، دارد، با همه ی مذاهب عمیقاً دشمنی می ورزد. اما برای ارزش های دنیوی، سوسیالیزم اولویت های خود را قائل است. سوسیالیزم در ارزیابی شخصیت انسان ها، توجه به زندگی مرفه را نقطه حرکت قرار نمی دهد، بلکه برعکس، از دیدگاه سوسیالیزم نقطه حرکت قطع این توجه است. لیکن هیچ نسلی نمی تواند بالاتر از سر خود بپرد. کل نهضت استخائوف، در شرایط کنونی، برمبنای "خودستانی خفت بار" بنا شده و خود همان وسیله ی سنجش موفقیت - یعنی تعداد شلوارها و کراوات های به دستآورده شده- معرف هیچ چیز جز "ذلت کوتاه نظرانه" نیست. فرض کنیم که این مرحله ی تاریخی اجتناب ناپذیر است. بسیار خوب. اما هنوز لازم است آن را همان طور که هست ببینیم. احیای مناسبات بازاری، امکاناتی شبهه ناپذیر برای افزایش قابل ملاحظه ی کامیابی شخصی فراهم می کند. علت گرایش وسیع جوانان شوروی به سوی حرفه ی مهندسی آن قدرها ناشی از اشتیاق به ساختمان سوسیالیستی نیست، بلکه این حقیقت است که مهندسین درآمدی به مراتب بیشتر از پزشکان و معلمین دارند. زمانی که این نوع تمایلات در شرایط خفقان اندیشه و ارتجاع ایدئولوژیکی ظاهر می شوند، و با ترویج آگاهانه ی غرایز مقام پرستی که از بالا صورت می گیرد توأم می گردند، آن وقت تبلیغ آن چه که "فرهنگ سوسیالیستی" خوانده می شود غالباً به شکل آموزش دادن روحیه ای به غایت خودستا و ضداجتماعی از آب در می آید.

با این همه، تهمت زشتی نسبت به جوانان خواهد بود اگر آنان را طوری تصویر کنیم که گویی عنان اختیارشان منحصرأ، یا حتی عمدتأ، به دست منافع شخصی سپرده شده است. خیر توده ی جوانان به طور کلی عالی فطرت، حساس و پُرتهور است. مقام طلبی فقط ظاهرشان را آلوده ساخته، وگرنه در اعتقادات شان تمایلات گوناگون مبهمی وجود دارد که از خصلتی قهرمانانه ریشه گرفته و فقط هنوز در انتظار میدان عمل است. به ویژه از این خلق وخو است که جدید ترین نوع میهن پرستی شوروی پرورش می یابد. این میهن پرستی بدون شک عمیق، بی شانیه و پُرترک است. اما در این جا نیز شکافی هست که پیر و جوان را از یک دیگر جدا می کند.

ریه های سالم و جوان تاب آن را ندارند که در فضائی ریاکارانه تنفس کنند، فضائی که نمی تواند از ترمیدور - یعنی شکلی از ارتجاع که هنوز مجبور است خود را به هیئت انقلاب در آورد- جدا باشد. تباین آشکار بین پوسترهای دیواری سوسیالیستی و واقعیت زندگی موجود، ایمان پیدا کردن به بوق و کرنای رسمی را خدشه دار می کند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان، خوار شمردن سیاست و توسل به خشونت و عیاشی را مایه ی افتخار می دانند. در بسیاری، و احتمالاً در اکثر این گونه موارد، این بی تفاوتی و بدگمانی چیزی نیست مگر شکل اولیه نارضایتی ها و یک اشتیاق درونی برای ایستادن روی پای خود. این حقیقت که هزاران تن از جوانان "گارد سفید" و "فرصت طلب" از یک سو، و "بلشویک-لنینیست ها" از سوی دیگر، از سازمان "جوانان کمونیست" اخراج، دستگیر و تبعید شده اند دلیل بر آن است که سرچشمه های مخالفت سیاسی آگاهانه، خواه از جانب راست و خواه از جانب چپ، خشک نشده است. بلکه برعکس، در طی دو سال گذشته، جوشش

پُر قدرت تازه ای در آن ها مشاهده شده است. و سرانجام این که جوانان بی شکباتر، پُرجوش تر و نامعقول تر و کسانی که بر علانق و احساساتشان جراحت بیشتری وارد گردیده، فکر و اندیشه ی خود را معطوف انتقام جوئی ترورستی می کنند. چنین است تقریباً طیف حال و هوای سیاسی جوانان شوروی.

تاریخچه ی ترور فردی در اتحاد شوروی به وضوح مراحل گوناگون در تحول عمومی کشور را مشخص می کند. در طلّیحه ی قدرت شوروی، هنگامی که جنگ داخلی هنوز میدان را ترک نکرده بود، گاردهای سفید و سوسیال رولوسیونرها دست به اعمال ترورستی می زدند. زمانی که طبقه ی حاکم پیشین امید خود را نسبت به تجدید حیات از دست داد، تروریزم نیز از میان رفت. ترور از جناب کولاک ها که ظنین آن تا همین چندی پیش به گوش می رسید، پیوسته در سطح محلی صورت گرفته و مکمل جنگ چریکی علیه رژیم شوروی بود. اما بروز تروریزم در این اواخر نه بر طبقات حاکم پیشین متکی است و نه بر کولاک ها. آخرین دسته جات ترورست منحصرأ از صفوف "جوانان کمونیست" و حزب دست چین شده و در غالب موارد از خویشاوندان قشر حاکم هستند. این ترور فردی، گرچه به کلی از حل مسائل مورد نظر خود عاجز است، لیکن به عنوان یک عارضه، از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. این تروریزم معرف تضاد شدیدی است که بین بوروکراسی و توده های وسیع مردم، به ویژه جوانان، وجود دارد.

توسل جوانان به قمارهای اقتصادی، چتربازی، تفحص در مناطق قطبی، و هم چنین رواج بی تفاوتی متظاهران، "لات بازی های رومانتیک"، طرز تفکر ترورستی و عملیات ترور فردی در میان آنان، همه و همه مقدمات

انفجار نسل جوان تر علیه آقابالاسری تحمل ناپذیر نسل پیر است. برای بخارهای متراکم نارضائی، جنگ مسلماً در حکم یک منفذ خروجی خواهد بود. اما نه برای مدتی طولانی. طولی نخواهد کشید که در حین جنگ جوانان روحیه ی لازم رزمندگی و قدرتی را که متأسفانه اکنون فاقد آنند به دست خواهند آورد. در عین حال، شهرت اکثر "مردان پا به سن گذاشته" نیز دست خوش خسرانی چاره ناپذیر خواهد شد. جنگ در بهترین حالتش، فقط مهلت معینی در اختیار بوروکراسی خواهد گذاشت. لیکن کشمکش سیاسی متعاقب جنگ نیز به همان اندازه شدیدتر خواهد بود.

البته اگر مسأله ی سیاسی اصلی اتحاد شوروی را به مسأله ی وجود دو نسل خلاصه کنیم، قضیه را به طور یک جانبه طرح کرده ایم. در میان نسل پیر، بوروکراسی دشمنان آشکار و نهان بسیار دارد، چنان چه در میان نسل جوان هم صدها هزار بله قربان گوی تمام عیار پیدا می شود. با وجود این، از هر سو که به موضع قشر حاکم یورش برداشته شود - خواه از جانب چپ، خواه راست- یورش برداران نیروهای اصلی خویش را از میان جوانان ستمدیده و ناراضی که از حقوق سیاسی محرومند جمع آوری می کنند. بوروکراسی این واقعیت را به طرز تحسین آمیزی درک می کند. به طور کلی، بوروکراسی نسبت به هر چیزی که موقعیت سلطه گرش را به خطر بیاندازد حساسیت ظریفی نشان می دهد. و این یک امر طبیعی است که بوروکراسی ضمن تلاش جهت تحکیم پیشاپیش مواضع خود، سنگرهای بلند و حصارهای سفت و سختی در مقابل نسل جوان تر عَلم می کند.

همان طور که قبلاً گفتیم، در آوریل ۱۹۳۶ دهمین کنگره ی جوانان کمونیست در کرملین برگزار شد. البته هیچ کس زحمت توضیح این موضوع را

به خود نداد ک چرا کنگره، برخلاف مفاد اساسنامه اش، به مدت پنج سال تمام برگزار نشده بود. گذشته از این موضوع، به زودی این مسئله نیز روشن شد که هدف از برگزاری کنگره ی مزبور، کنگره ای که شرکت کنندگانش از غربال گذشته و دست چین شده بودند، در آن مقطع زمانی چیزی جز خلع ید سیاسی جوانان نبود. مطابق اساسنامه ی جدید، جوانان کمونیست اینک حتی از نظر قضائی هم حق شرکت در حیات اجتماعی مملکت را ندارند. بدین ترتیب قرار بر این شده که تنها قلمرو فعالیت های این سازمان تعلیمات آموزشی و فرهنگی باشد. دبیر کل جوانان کمونیست در سخنرانی خود که از بالا دیکته شده بود گفت: "ما باید... به وراجی درباره ی برنامه ریزی صنعتی و مالی، کاهش هزینه ی تولید، حساب داری اقتصادی، کشت غلات و سایر مسائل مهم دولتی - که انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم- خاتمه بدهیم." جا دارد که این کلمات آخر در سراسر کشور طنین انداز گردد: "انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم!" از کلمات ملامت کننده و اهانت آمیز "به وراجی خاتمه بدهیم!" حتی در این کنگره فوق العاده سر به زیر هم هیچ استقبال خوبی به عمل نیامد. و این حقیقت شگفت انگیزتر هم می شود اگر فراموش نکنیم که در قانون شوروی سن بلوغ سیاسی ۱۸ سال تعیین شده و به همه ی مردان و زنان جوانی که به این سن رسیده اند حقوق کامل انتخاباتی داده می شود. در صورتی که طبق اساسنامه ی قدیم، حد بالای سن برای اعضای جوانان کمونیست ۲۳ سال بود بیش از یک سوم اعضای آن سازمان در واقع مسن تر هم بودند. این کنگره ی آخر دو اصلاح هم زمان با هم را از تصویب گذراند: اول این که به عضویت افراد مسن تر در جوانان کمونیست جنبه ی قانونی داد و در نتیجه به تعداد رأی دهندگان در سازمان جوانان

کمونیست افزوده شد، و در ثانی سازمان را نه فقط از حق دخالت در حیطه ی سیاست عمومی محروم کرد - که در این مطلب هرگز سؤال جایز نیست! - بلکه جوانان کمونیست از حق دخالت در مسائل اقتصادی جاری نیز منع گردید. الغاء حد سنی سابق ناشی از این حقیقت می شود که انتقال یافتن از جوانان کمونیست به عضویت در حزب، امری که در گذشته تقریباً به طور خود به خود صورت می گرفت، اکنون فوق العاده دشوار شده است. علت از بین بردن این آخرین ته مانده ی حقوق سیاسی، حتی از بین بردن شکل ظاهری آن، این بود که می خواستند جوانان کمونیست سرانجام به طور کامل در بند اسارت حزب که آن نیز کاملاً تصفیه شده بود در آید. این دو اقدام، با وجود تضاد آشکارشان، هر دو ناشی از یک علت اند: ترس بوروکراسی از نسل جوان تر.

سخن رانان کنگره که به گفته ی خودشان مجری نص صریح دستورات استالین بودند - و این هشدار را دادند تا از پیش جلوی هرگونه بحث را بگیرند- مقصود از این اصلاح را با صراحت بیان شگفت آوری توضیح دادند: "ما مطلقاً نیازی به یک حزب ثانی نداریم." چنین استدلالی بیانگر این حقیقت است که از نظر دوایر حاکم، جوانان کمونیست، در صورتی که به طور قطع خفقان نگیرد، این خطر را دارد که تبدیل به یک حزب ثانی بشود. یک سخنران دیگر، انگار که می خواست تعریفی از این گرایشات احتمالی بدهد، با لحنی هشدار دهنده اعلام کرد: "کسی جز تروتسکی نبود که در زمان خودش می کوشید تا با اجرای نمایش عوام فریبانه برای جوانان، عقیده ی ضدلنینیستی و ضدبلشویکی ایجاد یک حزب ثانی را در آنان القاء کند، والخب." در این اشاره ی تاریخی سخنران یک اشتباه تاریخی نهفته است. در واقع تنها

هشدار ی که تروتسکی "در زمان خودش" داد این بود که بوروکراتیزه شدن هر چه بیشتر رژیم ناگزیر به گسستن آن از جوانان خواهد انجامید و این امر خطر ایجاد یک حزب ثانی را به وجود خواهد آورد. اما این مهم نیست: سیر حوادث بر آن هشدار صحنه نهاده و آن را به یک برنامه ی بالفعل بدل کرده است. حزب در حال انحطاط اکنون فقط مقام پرستان را به خود جلب می کند. مردان و زنان جوانی که صدیق و متفکرند از این برده پروری نوع روم باستان، از این لفاظی های دروغین، امتیازات و عیاشی های پنهانی و گنده دماغی بوروکرات های میانه حال که مجیز یکدیگر را می خوانند - و از این تیمسارهایی که چون دست شان به ستاره های آسمان نمی رسد، لاجرم ستاره ها را به نقاط مختلف بدن شان می آویزند* - باری از همه ی این ها عیق شان می گیرد. بدین ترتیب، برخلاف دوازده سیزده سال پیش، مسأله دیگر بر سر "خطر" یک حزب ثانی نیست، بلکه مسأله اینک بر سر نیاز تاریخی به چنین حزبی است، یعنی یگانه قدرتی که قادر به پیشبرد هدف انقلاب اکتبر می باشد. تغییرات حاصله در اساسنامه ی جوانان کمونیست، اگر چه با چاشنی تهدیدات تازه ی پلیس همراه است، لیکن نمی تواند جلوی بلوع سیاسی جوانان را بگیرد و مانعی در مقابل تصادم خصمانه آنان با بوروکراسی گردد.

در صورت بروز یک طغیان سیاسی عظیم جوانان چه راهی در پیش خواهند گرفت؟ آن ها صفوف شان را گرد کدام پرچم بسیج خواهند کرد؟ هیچ کس - و کم تر از همه خود جوانان- در حال حاضر نمی تواند پاسخ مطمئنی به این

* - عبارت "دستش به ستاره های آسمان نمی رسد" یک ضرب المثل روسی است که آدم میانه حال را توصیف می کند. - مترجم

سؤال بدهد. تمایلات ضد و نقیض ذهن جوانان را می‌کاود. در تحلیل نهانی، آن چه نحوه‌ی صف‌بندی توده‌های اصلی را تعیین می‌کند حوادثی تاریخی است که اهمیت جهانی داشته باشد، حوادثی مانند جنگ، پیروزی‌های جدید فاشیسم، و یا برعکس پیروزی انقلاب پرولتاریائی در غرب. در هر حال، برای بوروکراسی روشن خواهد شد که این جوانان محروم‌گردیده از حقوق‌شان همانند یک "بار الکتریکی" تاریخی هستند که قدرت انفجارشان بسیار عظیم است.

در سال ۱۸۹۴، استبداد روس، از زبان تزار جوان نیکلای دوم، به زمستوها که ترسان لرزان خواب شرکت در حیات سیاسی را می‌دیدند با این کلمات معروف پاسخ داد: "رویاهایتان بی‌معنی است!" در سال ۱۹۳۶، بوروکراسی شوروی به ادعاهای چندان‌شکل‌نگرفته نسل جوان با تشری گستاخانه‌تر پاسخ داد که: "وراجی موقوف!" این کلمات نیز جنبه‌ی تاریخی خواهند یافت. رژیم استالین ممکن است بابت این کلمات بهانی کلان‌تر از آن بپردازد که رژیم نیکلای دوم پرداخت.

۳- ملیت و فرهنگ

سیاست بلشویزم در قبال مسأله‌ی ملی، ضمن آن‌که پیروزی انقلاب اکتبر را تضمین نمود، سبب شد که بعدها اتحاد شوروی بتواند، به رغم نیروهای گریز از مرکز درونی و محیط متخاصم بیرونی، دوام بیاورد. اینک انحطاط بوروکراتیکی که گریبان‌گیر دولت شده مانند سنگ آسیابی است که روی سیاست ملی سوار شده باشد. در دوازدهمین کنگره‌ی حزب در بهار ۱۹۲۳،

لنین قصد داشت بر سر مسأله ی ملی اولین نبرد خود را با بوروکراسی، به ویژه با استالین، آغاز کند. ولی پیش از آن که کنگره برگزار شود، لنین از میان ما رفته بود. و اسنادی هم که او در آن زمان تهیه کرده بود تا به امروز در توقیف سانسور مانده است.

تأمین خواست های فرهنگی ملت ها که توسط انقلاب بیدار شده اند مستلزم خودمختاری در مقیاسی حتی الامکان وسیع است. در عین حال، توسعه ی موفقیت آمیز صنعت تنها به شرطی ممکن است که همه ی بخش های کشور تحت یک برنامه ی کلی و متمرکز قرار گیرد. لیکن اقتصاد و فرهنگ را جدارهای نفوذناپذیر از هم سوا نکرده اند. درست است که تمایلات خودمختاری فرهنگی و مرکزیت اقتصادی هر از چندگاه با یک دیگر ناسازگار می شوند، اما این درست نیست که ناسازگاری بین این دو مطلقاً غیرقابل رفع است. گرچه هیچ فورمول حاضر و آماده ای نیست که یک بار و برای همیشه این مسأله را حل کند، ولی اراده ی انعطاف پذیر توده های ذی نفع که هست. و تنها شرکت واقعی آنان در اداره ی سرنوشت خودشان است که می تواند بین نیازهای بر حق مرکزیت اقتصادی و جاذبه زنده ی فرهنگ ملی خط فاصل ضروری را بکشد. اما مشکل این جاست که در حال حاضر اراده ی مردم اتحاد شوروی، در کلیه ی بخش های ملی آن، جای خود را یکسره به اراده ی بوروکراسی سپرده است. و بوروکراسی نیز هم به اقتصاد و هم به فرهنگ از زاویه راحت طلبی در دستگاه اداری و علانق خاص قشر حاکم می نگرد.

بوروکراسی شوروی مسلماً در قلمرو سیاست ملی، مانند قلمرو اقتصاد، هنوز بخشی از کارهای مترقی را - گرچه با ریخت و پاش فراوان- انجام

می دهد. این امر به ویژه در مورد ملیت های عقب افتاده ی کشور صدق می کند، ملیت هایی که الزاماً باید دوران کمابیش طولانی عاریه کردن، تقلید و جذب آن چه را که وجود دارد پشت سر بگذارند. بوروکراسی دارد بین این ملیت ها و نعمات اولیه فرهنگ بورژوائی - و تا حدودی حتی نعمات فرهنگ ماقبل بورژوائی- پلی ایجاد می کند. قدرت شوروی در بسیاری از زمینه ها و در رابطه با بسیاری از خلق ها، به میزانی قابل توجه همان کاری را انجام می دهد که پطر اول و دستیارانش در رابطه با اهالی مسکوی قدیم انجام دادند- با این تفاوت که در حال حاضر این کار در مقیاسی وسیع تر و با سرعتی تندتر انجام می گیرد.

در حال حاضر دروس مدارس کشور به بیش از هشتاد زبان تدریس می شوند. لازم بود که برای بسیاری از این زبان ها یا الفبای جدیدی تدوین شود و یا این که الفبای دموکراتیک تر لاتین جایگزین الفبای به غایت اشرافی آن ها گردد. به همین تعداد زبان نیز روزنامه منتشر می شود- روزنامه هایی که برای نخستین بار دهقانان و چوپان های ایل نشین را با ابتدائی ترین عقاید فرهنگ انسانی آشنا می سازند. در درون مرزهای دوردست امپراطوری تزار، اینک صنعتی بومی در حال پا گرفتن است. فرهنگ نیمه قبیله ای گذشته را تراکتور دارد منهدم می کند. کشاورزی علمی و طب، همراه با سوادآموزی، قدم به عرصه ی وجود می گذارند. دشوار می توان در مورد اهمیت کار تعلیم و تربیت این قشر انسانی نوین مبالغه کرد. مارکس درست می گفت که انقلاب لکوموتیو تاریخ است.

اما اعجاز از عهده ی پُر قدرت ترین لکوموتیو هم خارج است. لکوموتیو نمی تواند تغییری در قوانین فضا بیاورد، فقط ممکن است باعث بیشتر شدن

شتاب حرکت بشود. نفس ضرورت آشناسازی ده ها میلیون انسان بزرگسال با الفبا، روزنامه، و یا قوانین ساده ی بهداشتی نشان دهنده ی اینست که چه راه طولانی را باید طی کرد پیش از آن که مسأله ی فرهنگ نوین سوسیالیستی واقعاً قابل طرح گردد. به طور مثال، مطبوعات خبر می دهند که در سیبری ی غربی "اویرت ها" که در سابق معنی حمام کردن را هم نمی دانستند، اکنون در "بسیاری از دهکده ها حمام هائی دارند که برای شستشو در آن ها گاهی ۳۰ کیلومتر سفر می کنند." این نمونه ی افراطی، گرچه مأخوذ از نازل ترین سطح فرهنگ است، با وجود این اوج بسیاری از موفقیت های دیگر را - آن هم نه فقط در مناطق عقب افتاده- صادقانه نشان می دهد. وقتی رئیس حکومت به منظور نشان دادن رشد فرهنگ اشاره به این حقیقت می کند که در مزارع اشتراکی تقاضا برای "تخت خواب آهنی، ساعت دیواری، زیرجامه ی کشفاف، عرق گیر، دوچرخه و غیره" بالا گرفته است تنها معنای آن اینست که دوایر فوقانی مرفه در روستاهای شوروی تازه استفاده از اجناس تولیدی را آغاز کرده اند که در بین عامه ی روستاییان غرب از مدت ها پیش رایج بوده است. روزی نیست که موضوع "دادوستد سوسیالیستی با فرهنگ" از طریق سخنرانی ها و مطبوعات آموزش داده نشود. اما اصل مسأله اینست که فروشگاه های دولتی ظاهری جالب و تمیز به خود بگیرند، وسائل فنی لازم و انواع مکفی محصولات در اختیارشان گذارده شود، جلوی گندیدگی سیب گرفته شود، نخ مخصوص رفوگری در جوراب ها گذاشته شود و فروشندگان یاد بگیرند که با مشتری رفتاری مؤدب و با نزاکت داشته باشند- به عبارت دیگر، اصل مسأله چیزی نیست جز آموختن شیوه های معمولی دادوستد

سرمایه داری؛ و هنوز خیلی مانده تا ما این مسأله بسیار مهم را - که در هر صورت ذره ای از سوسیالیزم در آن پیدا نمی شود- حل کنیم.

اگر برای یک لحظه قوانین و نهادها را کنار بگذاریم و زندگی روزمره ی توده ی اصلی جمعیت را در نظر بگیریم، و اگر اذهان خود و دیگران را فریب ندهیم، آن وقت ناچار به اعتراف این حقیقت هستیم که در زمینه ی عادات و فرهنگ زندگی، میراث روسیه تزاری و بورژوائی به مراتب بر رشد جنبی سوسیالیزم تفوق دارد. مجاب کننده ترین دلیل این ادعا خود مردم هستند که به محض پیدا شدن جزئی ترین افزایش در سطح زندگی شان، حریصانه خود را به دامان الگوهای حاضر و آماده ی غربی می اندازند. کارمند جوان دفتری و نیز اغلب کارگران شوروی می کوشند که هم شیوه ی لباس پوشیدن و هم نحوه ی رفتار مهندسين و تکنيسين های آمريكائی را که احياناً در کارخانه ها به آنان بر می خورند تقلید کنند. زنان جوان کارگر و کارمند خانم های خارجی توريست را با چشم می خورند تا بلکه مد و ژست آن ها را یاد بگیرند. و آن زن خوش شانسی که در این راه موفق شود در بستر مورد تقلید دیگران قرار می گیرد. زنان کارگری که بیشتر پول می گیرند، به جای مدل چتری قدیم موهای شان را "فرشش ماهه" می زنند. جوانان مشتاقانه به عضویت "محافل رقصی غربی" در می آیند. این ها همه از یک جنبه به معنای پیش رفت است، اما آن چه که عمدتاً در این جا جلوه گر می شود، نه تفوق سوسیالیزم بر سرمایه داری، بلکه سلطه ی فرهنگ خرده بورژوائی بر زندگی پدرسالاری، استیلای شهر بر روستا، تفوق مرکز بر مناطق دورافتاده و چیرگی غرب بر شرق است.

قشر صاحب امتیاز شوروی نیز به نوبه ی خود از عالی ترین دوانر سرمایه داری تقلید می کند. و در این میان، دیپلمات ها، مدیران تراسه ها و مهندسین پیش قدم هستند، یعنی همان کسانی که مکرراً به اروپا و آمریکا سفر می کنند. بذله گویان شوروی درباره ی این موضوع ساکت اند، چرا که کوچک ترین اشاره به آن "ده هزار" نفر بالائی، خیلی ساده، ممنوع است. لیکن ما ناگزیریم با تأسف بگوئیم که عالی مقام ترین نمایندگان اتحاد شوروی هم نتوانسته اند در برابر تمدن سرمایه داری، اسلوب و یا شخصیت مستقلی از خود بروز دهند. آن ثبات درونی کافی که برای داشتن ظاهری پُر زرق و برق و برای حفظ فاصله لازم ضروریست، در آنان وجود ندارد. مهم ترین آرزوی آنان معمولاً اینست که تا حد امکان با پُر افاده ترین بورژواها فرقی نداشته باشند. خلاصه این که احساس و رفتار آنان در اکثر موارد نه در خور نمایندگان دنیائی نوین، بلکه مانند نو کسیه های معمولی است!

با وجود این اگر بگوئیم که اتحاد شوروی در حال حاضر همان کارهای فرهنگی را انجام می دهد که کشورهای پیش رفته از مدت ها پیش بر پایه ی سرمایه داری انجام داده اند، فقط نیمی از حقیقت را گفته ایم. شکل های اجتماعی جدید را هم باید به حساب آورد. این شکل ها نه تنها به یک کشور عقب افتاده فرصت می دهند که به سطح پیش رفته ترین کشورها برسد، بلکه هم چنین انجام این وظیفه را در مدت زمانی به مراتب کوتاه تر از آن چه در غرب لازم بود امکان پذیر می سازد. علت این تسریع آهنگ را به سادگی می توان توضیح داد. پیشگامان بورژوا مجبور بودند هم فنون خود را ابداع کنند و هم چگونگی کاربرد آن فنون را در قلمرو اقتصاد و فرهنگ بیاموزند. در حالی که اتحاد شوروی فنون را حاضر و آماده در اختیار می گیرد و با

بهره‌گیری از وسائل اجتماعی شده ی تولید، فنون اخذ شده را نه به صورت ناقص و به درجات بلکه به طور کامل و در مقیاس وسیع به کار می اندازند.

مقامات نظامی به دفعات نقش ارتش را به عنوان حاصل فرهنگ، به ویژه در رابطه با توده ی دهقانان، ستوده اند. ما بدون آن که خود را در مورد نوع خاص "فرهنگی" که نظامی گری بورژوائی القاء می کند گول بزنیم، نمی توانیم بسیاری از عادات مترقی را که توسط ارتش در میان توده های مردم رایج شده انکار کنیم. بی جهت نیست که در نهضت های انقلابی، و به خصوص نهضت های دهقانی، معمولاً سربازان و افسران جزء سابق در رأس قیام کنندگان قرار گرفته اند. برای رژیم شوروی این امکان هست که نه تنها از طریق ارتش بلکه از طریق کل دستگاه دولتی، و توأم با آن، تشکیلات حزبی، جوانان کمونیست و اتحادیه های کارگری، در زندگی مردم مؤثر واقع شود. عواملی مانند آشکال مالکیت دولتی، دیکتاتوری سیاسی و شیوه های برنامه ریزی شده ی مدیریت سبب گردیده که اخذ الگوهای حاضر و آماده ی تکنیک، بهداشت، هنر و ورزش در مدت زمانی به غایت کوتاه تر از آن چه برای پیدایش آن ها در زادگاه شان لازم بود جامه عمل بپوشد.

حتی اگر حاصل انقلاب اکبر چیزی جز همین تسریع حرکت به جلو نمی بود، این انقلاب باز هم از نظر تاریخی محق بود، چرا که رژیم بورژوائی در طول ربع قرن اخیر ناتوانی خود را در مورد حرکت دادن جدی هر یک از کشورهای عقب افتاده به جلو، در همه جای کره زمین، ثابت کرده است. اما پرولتاریای روسیه به نام وظایفی بس بلندپروازتر به انقلاب جامه عمل پوشاند. و در حال حاضر نیز هر قدر که پرولتاریای روسیه دچار خفقان سیاسی باشد، باز هم بخش های بهتر آن نه از برنامه ی کمونیستی دست کشیده اند و نه از امید

بزرگی که پیوسته به این برنامه است. بوروکراسی مجبور است خود را با پرولتاریا وفق بدهد این کار را تا اندازه ای در جهت سیاست پرولتاریا می کند ولی عمده‌تاً آن را در جهت تعبیری که خودش از این سیاست دارد انجام می دهد. از این رو هر گاهی که به جلو برداشته می شود، خواه در حیطه ی اقتصاد باشد خواه در قلمرو فرهنگ، صرف نظر از محتوای واقعی تاریخی آن و یا تأثیری که واقعاً بر زندگی توده ها می گذارد، به عنوان یک پیروزی بی سابقه برای "فرهنگ سوسیالیستی" قلمداد می گردد. شکی نیست که قراردادن صابون دست شویی و مسواک در اختیار میلیون ها نفری که تا دیروز حتی نام ساده ترین ملزومات نظافت را هم نشنیده بودند، البته کار فرهنگی بزرگی است. لیکن نه صابون، نه مسواک، و نه حتی عطرها که "زنان ما" طالب آند، هیچ کدام معرف کامل فرهنگی سوسیالیستی نیستند، به ویژه در شرایطی که این مزایای پیش پا افتاده ی تمدن تنها در اختیار ۱۵ درصد از جمعیت قرار می گیرد.

"نوسازی انسان" که مطبوعات شوروی این همه درباره اش صحبت می کنند، حقیقتاً به اوج خود رسیده است. اما این تا چه اندازه یک نوسازی سوسیالیستی است؟ در گذشته، مردم روسیه هرگز نه مثل آلمان ها یک نهضت تهذیب بزرگ مذهبی به خود دیده اند، و نه مثل فرانسوی ها یک انقلاب کبیر بورژوائی. اگر نهضت تهذیب مذهبی انقلابی جزیره نشینان بریتانیا در قرن هفدهم را کنار بگذاریم، از درون این دو بوته ی آزمایش بود که فردگرایی بورژوائی - که به طور کلی گاهی بسیار مهم در تحول شخصیت انسانی است - به منصفه ی ظهور رسید. انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه الزماً به معنای نخستین جوانه های فردگرایی در توده ها و تبلور این فردگرایی در آن

محیط بدوی بود. بدین معنا که دو انقلاب روسیه، به شکلی موجز و با آهنگی سریع، کار تعلیماتی نهضت های تهذیب مذهب و انقلاب های بورژوائی غرب را انجام دادند. و لیکن مدت ها پیش از آن که این کار، حتی به صورت زمخت و نتراشیده، خاتمه یابد، انقلاب روسیه که در شامگاه سرمایه داری به وقوع پیوسته بود، در نتیجه ی سیر جدال طبقاتی ناگزیر به سوی جاده ی سوسیالیزم جهش برداشت. تناقضات موجود در قلمرو فرهنگ شوروی صرفاً انعکاس و انکسار تضادهای اقتصادی و اجتماعی ای است که از این جهش ناشی شده اند. بیداری شخصیت در این شرایط، نه تنها در عرصه ی اقتصاد بلکه در زندگی خانوادگی و در شعر تغزلی نیز صبغه ای خرده بورژوائی به خود می گیرد. بوروکراسی خود منادی افراطی ترین فردگرایی بورژوائی و گاه نیز نوع لجام گسیخته ی آنست. بوروکراسی ضمن مجاز دانستن و تشویق فردگرایی اقتصادی (پیمان کاری، داشتن قطعات خصوصی زمین، پاداش، مدال)، در عین حال جنبه های مترقی فردگرایی در قلمرو فرهنگ معنوی (داشتن نظرات انتقادی، تحول عقیده ی خود شخص و پرورش شأن انسانی) را بی رحمانه سرکوب می کند.

هر اندازه که میزان پیش رفت یک گروه ملی قابل ملاحظه تر باشد، یا هر اندازه که از خلاقیت فرهنگی وسیع تری برخوردار باشد، و یا هر اندازه که این گروه ملی با مسائل جامعه و شخصیت از فاصله ی نزدیک تری سر و کار داشته باشد، فشار بوروکراسی بر آن گروه ملی سنگین تر و تحمل ناپذیرتر می شود. در شرایطی که یک چوب تعلیمی یا بهتر بگوئیم یک باتوم پلیس تنظیم کننده ی تمام فعالیت های فکری همه ی مردمان شورویست، در واقع نمی توان سخنی از یگانگی فرهنگ ملی به میان آورد. روزنامه های

اوکرائینی، روس سفید، گرجستانی و یا ترکی صرفاً ترجمه هائی هستند از اوامر بوروکراسی به زبان ملیت های مربوطه. مطبوعات مسکو، به بهانه ی ارائه ی نمونه هائی از خلاقیت مردم پسند، هر روز ترجمه ی روسی قصیده های شاعران جایزه برده از ملیت های مختلف را که در مدح رهبران سروده شده درج می کنند. این ها در واقع ابیات مبتذلی هستند که تنها وجه تمایزشان با یکدیگر درجه ی پستی و بی قریحه گی به کار رفته در آن هاست.

فرهنگ روس کبیر که کم تر از فرهنگ سایر ملیت ها از رژیم زندان صدمه ندیده، حیاتش را عمدتاً مدیون نسل پیرتری است که پیش از انقلاب شکل گرفت. جوانان انگار با میله ای آهنین بر مغزشان کوبیده می شود. بنابر این مسأله، به معنای درست کلمه، این نیست که ملتی بر ملت دیگر ستم می کند، بلکه عبارتست از ستم دستگاه تمرکز یافته ی پلیس که بر توسعه ی فرهنگی همه ی ملت ها، و پیش از همه روس های کبیر، سایه افکنده است. لیکن ما نمی توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که ۹۰ درصد از نشریات اتحاد شوروی به زبان روسی چاپ می شود. این درصد اگرچه به طور مسلم با تعداد نسبی جمعیت روس های سفید در تضاد آشکار است، اما شاید با تأثیر کلی فرهنگ روس، چه به صورت وزنه ی مستقل آن و چه به شکل نقش واسطه ای که این فرهنگ بین مردمان عقب افتاده ی کشور و دنیای غرب ایفا می کند، تطابق بهتری داشته باشد. ولی با همه ی این ها آیا درصد فوق العاده بالای روس های سفید در مطبوعات (و البته نه فقط در آن جا) عملاً به معنای امتیاز مستبدانه ی روس های سفید بر ملیت های دیگر کشور نیست؟ امکان این بسیار است. غیرممکن است آدم بتواند به این مسأله بسیار مهم با قاطعیتی

که دلش می خواهد جواب بدهد، چرا که در واقع عواملی مانند همکاری، رقابت و پرورش مشترک فرهنگ نیستند که این مسأله را تعیین می کنند، بلکه تعیین کننده ی نهائی خودکامگی مطلق بوروکراسی است. و از آن جا که کرملین اقامتگاه مصادر امور است و مناطق غیرمرکزی مجبورند خود را با مرکز همگام کنند، بوروکراسی نیز ناگزیر رنگ روسی کردن مستبدانه به خود می گیرد و برای سایر ملیت ها این یگانه حق فرهنگی انکارناپذیر باقی می ماند که خودکامه را به زبان ملی خود بستایند.

* * *

نظریه ی رسمی در مورد فرهنگ متناسب با زیگزاگ های اقتصادی و مصلحت های اداری تغییر می کند. لیکن با همه ی این تغییرات، نظریه ی رسمی یک صفت خود را از دست نمی دهد- و آن قاطعیت مطلق است. همزمان با نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور" نظریه ی "فرهنگ پرولتاریائی" که در گذشته با احم و تخم روبرو می شد، رسماً مورد تأیید قرار گرفت. مخالفین این نظریه متذکر می شدند که ماهیت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا سخت موقتی است، و این که پرولتاریا، برخلاف بورژوازی، قصد ندارد سلطه ی خود را در طول یک سلسله اعصار تاریخی هم چنان اعمال کند، و نیز این که وظیفه ی نسل کنونی طبقه ی جدید حاکم عمدتاً در جذب هر آن چه که در فرهنگ بورژوائی است خلاصه می شود، و باز این که پرولتاریا هر چه بیشتر به صورت پرولتاریا باقی بماند - یعنی هر چه بیشتر آثار ستم گذشته اش را حفظ کند- توانائی کم تری خواهد داشت که بر فراز میراث تاریخی گذشته قد برافرازد. مخالفین هم چنین متذکر می شدند که در زمینه ی امکانات خلاقیت نوین، فقط تا آن جا گشایش حاصل خواهد شد که پرولتاریا خود را در

جامعه ی سوسیالیستی مستحیل کند. به عبارت دیگر، معنی همه ی این حرف ها آنست که فرهنگ بورژوائی، باید با فرهنگ سوسیالیستی جایگزین گردد، نه با فرهنگ پرولتاریائی.

در یکی از جدل ها علیه نظریه ی "هنر پرولتاریائی"، هنری که با شیوه های آزمایشگاهی آفریده شده بود، راقم این سطور را نوشت: "فرهنگ از عصاره ی صنعت تغذیه می کند و برای رشد، تهذیب و جامعیت یافتن این فرهنگ، وجود یک فراوانی مادی ضروریست." حتی موفقیت آمیزترین شیوه ی حل مسائل ابتدائی اقتصاد نیز "هنوز دال بر پیروزی کامل اصل نوین و تاریخی سوسیالیزم نیست، فقط حرکت پیش روانه ی اندیشه ی علمی، آن هم در مقیاسی که همه ی ملت ها را دربر گیرد، و نیز یک تحول هنری جدید، دال بر این خواهد بود که هسته ی تاریخی تبدیل به درختی پر شاخ و برگ شده است. از این دیدگاه، تحول فرهنگی عالی ترین محکی است که می توان اعتبار و منزلت هر عصر را با آن سنجید." این دیدگاه که تا آن زمان رایج بود، یک باره در اعلامیه ای رسمی به عنوان دیدگاهی "تسلیم طلبانه" قلمداد گردید که از "عدم اعتقاد" به قدرت های خلاقه ی پرولتاریا سرچشمه گرفته است و در این جا بود که دوران استالین و بوخارین آغاز شد، بوخارینی که از مدت ها پیش به عنوان حواری "فرهنگ پرولتاریائی" شناخته شده بود، و استالینی که هرگز فکر این گونه مسائل را هم به خود راه نداده بود. به هر جهت، هردوی این ها معتقد بودند که حرکت به سوی سوسیالیزم با "سرعت لاک پشتی" جلو خواهد رفت و پرولتاریا ده ها سال فرصت خواهد داشت تا فرهنگ خویش را بیافریند. آراء این دو نظریه پرداز در مورد خصلت فرهنگ، به همان اندازه که خشک و بی روح بود، گنگ و بی معنی هم بود.

سال های طوفانی نخستین برنامه ی پنج ساله ی چشم انداز لاک پشتی را درهم ریخت. در سال ۱۹۳۱، یعنی در آستانه ی آن قحطی دهشت ناک، کشور به همان زودی "پا به عرصه ی سوسیالیزم نهاده بود." بدین ترتیب، پیش از آن که نویسندگان، هنرمندان و نقاشانی که رسماً مورد تفقد بودند موفق به خلق یک فرهنگ پرولتاریائی بشوند، و یا حتی نخستین نمونه های ارزنده ی آن را بیافرینند، حکومت اعلام کرد که پرولتاریا در جامعه ی بی طبقه حل شده است. این تکلیف نیز به عهده ی هنرمندان گذاشته شد که خود را به نحوی با این حقیقت وفق دهند که پرولتاریا ضروری ترین شرط آفریدن یک فرهنگ پرولتاریائی یعنی زمان را در اختیار نداشت. مفاهیم دیروز بلافاصله به بوته ی فراموشی افتاد. "فرهنگ سوسیالیستی" فی الفور در دستور گنجاییده شد. و ما از هم اکنون تا اندازه ای با محتوای این فرهنگ آشنا شده ایم.

خلاقیت معنوی مستلزم داشتن آزادیست. نفس هدف کمونیزم عبارتست از وابسته کردن طبیعت به تکنیک، تکنیک به برنامه، و نیز تغییر دادن بر مواد خام تا هر چه را که مورد نیاز بشر است بدون خست در اختیار او بگذارد. و مهم تر از همه ی این ها، عالی ترین هدف کمونیزم اینست که سرانجام کلیه ی نیروهای خلاقه ی بشر را برای همیشه از قید تمام فشارها، محدودیت ها و وابستگی های حقارت بار برهاند. مناسبات شخصی، علم و هنر، نه هیچ "برنامه" از خارج تحمیل شده ای را می پذیرد، و نه حتی سایه ی هرگونه زور و اجباری را. این که خلاقیت معنوی تا چه اندازه انفرادی یا جمعی خواهد بود، به کلی بستگی به خالقین آن دارد.

اما مسأله در مورد رژیم انتقالی چیز دیگریست. دیکتاتوری بربریت گذشته را جلوه گر می سازد، نه فرهنگ آینده را. دیکتاتوری ناگزیر برای هر شکلی

از فعالیت، منجمله خلاقیت معنوی، محدودیت قائل می شود. برنامه ی انقلاب، از همان آغاز امر این محدودیت ها را به صورت یک پلیدی موقتی می انگاشت و وظیفه ی خود می دانست که به نسبت قوام گرفتن هرچه بیشتر رژیم جدید، هرگونه تحدید بر آزادی را یکی پس از دیگری از میان بردارد. به هر جهت، حتی در همان داغ ترین سال های جنگ داخلی، این موضوع برای رهبران انقلاب روشن بود که حکومت ممکن است بتواند، به حکم ملاحظات سیاسی، آزادی خلاقیت را محدود نماید، اما به هیچ وجه نمی تواند در قلمرو علم، ادبیات و هنر نقش فرماندهی را ایفا کند. لنین اگر چه در زمینه ی هنر سلیقه ی شخصی نسبتاً "محافظه کاری" داشت، ولی در مورد مسائل هنری احتیاط سیاسی فوق العاده ای از خود نشان می داد، و صریحاً به عدم صلاحیت خود در این باره اعتراف می کرد. تشویق های لونا چارسکی، کمیسر هنر و آموزش، نسبت به ابداع انواع نوگرانی های هنری غالباً باعث ناراحتی لنین می شد. اما لنین فقط کنایه های طنزآمیزی در گفت و گوهای خصوصی می زد و مخالف این بود که سلیقه های ادبی اش را به صورت قانون درآورد. در سال ۱۹۲۴، در آستانه ی شروع دوران جدید، نویسنده ی این کتاب رابطه ی دولت با گروه ها و گرایشات گوناگون هنری را چنین بیان کرد: "در حالی که دولت باید این معیار بی چون و چرا را که موافق انقلاب هستید یا مخالف در مورد آنان به کار گیرد، در عین حال باید در زمینه ی خودمختاری هنری به آنان آزادی کامل بدهد."

تا زمانی که پایگاه توده ای دیکتاتوری در جوش و خروش بود و دیکتاتوری چشم انداز انقلاب جهانی را داشت، از دست زدن به تجربه ها، تحقیقات و مبارزات مکتبی هیچ ترسی به خود راه نمی داد، چرا که می دانست

تنها از این راه است که می توان عصر فرهنگی جدیدی را تدارک دید. توده ی مردم هنوز تاروپودشان می لرزید و برای نخستین بار پس از هزاران سال، اندیشه ی خود را به زبان می آوردند. بهترین نیروهای هنری جوان سرشار از تأثیر این وضع بودند. در آن سال های نخست، سال هایی که آکنده از امید و تهور بود، نه تنها کامل ترین نمونه های قانون گذاری سوسیالیستی بلکه بهترین محصولات ادبیات انقلابی نیز به وجود آمدند. و این نیز شایان تذکر است که فیلم های عالی شوروی هم در همان ایام تولید شد، و آن فیلم ها، به رغم ناقص بودن وسائل فنی، توانست با طراوت و قدرت برخوردی که با واقعیت داشت توجه سراسر جهان را به خود جلب نماید.

در جریان مبارزه علیه اپوزیسیون حزبی، مکتب های ادبی را یکی پس از دیگری خفه کردند. مسأله تنها ادبیات هم نبود. جریان منکوب کردن در تمام زمینه های ایدئولوژیکی صورت گرفت، آن هم با قاطعیتی بیشتر چرا که در این زمینه ها این عمل بیش از یک عمل نیمه آگاهانه بود. قشر حاکم فعلی نه تنها خود را در کنترل سیاسی خلاقیت معنوی محق می داند، بلکه تجویز راه توسعه ی این فعالیت را هم بر ذمه ی خود می بیند. شیوه ی قلدرمنشانه ی حکم رانی، به همان اندازه که بر اردوگاه های کار اجباری سایه می افکند، کشاورزی علمی و موسیقی را نیز شامل می شود. ارگان مرکزی حزب در سر مقاله های بی امضا دستورالعمل هائی چاپ می کند که برای معماری، ادبیات، هنرهای نمایشی و باله (فلسفه، علوم طبیعی و تاریخ که جای خود دارد) در حکم دستور نظامی هستند.

بوروکراسی از هر چه که مستقیماً در خدمتش نباشد، و یا آن را درک نکند، به شکلی خرافاتی می هراسد. هنگامی که بوروکراسی برقراری رابطه ای بین

علوم طبیعی و تولید را طلب می کند، در مقیاس وسیع این کار صحیحی است، اما وقتی که دستور می دهد محققین هدف هائی را برگزینند که صرفاً حائز اهمیت عملی آتی است، این خطر به وجود می آید که راه بر گرانقدرترین منابع خلاقیت، منجمله کشفیات علمی، مسدود شود زیرا این نوع خلاقیت ها غالباً از مجراهای پیش بینی نشده بیرون می زند. دانشمندان علوم طبیعی، ریاضی دانان، زبان شناسان، نظریه پردازان نظامی، همه ی این ها از هر نوع تعمیم وسیع نظریات شان به کلی اجتناب می کنند، چرا که می ترسند مبادا یکی از "اساتید سرخ"، که در اغلب موارد جاه طلبی نفهم بیش نیست، به گونه ای تهدیدآمیز نقل قولی از لنین و یا حتی از استالین را که با زور از مضمون اصلی خارج شده به رخ آن ها بکشد. در چنین شرایطی، دفاع از اندیشه و یا حیثیت علمی خویشتن، به احتمال فراوان بدین معناست که شخص با دست خود موجب سرکوبی خود گردد.

اما در زمینه ی علوم اجتماعی وضع به غایت بدتر از این هاست. اقتصاد دانان، مورخین، و حتی آمارگران (روزنامه نگاران که هیچ)، بیش از هر چیز نگران این هستند که حتی به صورت من غیرمستقیم نیز با مشی زیگزاگ های رسمی در تضاد نیفتند. آدم مطلقاً نمی تواند درباره ی مباحثی مانند اقتصاد و یا سیاست داخلی و خارجی شوروی چیزی بنویسد مگر آن که با خزعبلاتی از سخنرانی "پیشوا" نشیمن گاه خود را بیاراید، و از پیش وظیفه ی نشان دادن این امر را به عهده بگیرد که همه چیز دارد بر وفق مراد و حتی بهتر از آن پیش می رود. این گونه تبعیت صددرد صد اگرچه آدم را از دردسرهای روزمره خلاص می کند، لیکن در عین حال شدیدترین تنبیهات را هم به دنبال دارد: اخته گی.

به رغم این حقیقت که مارکسیزم نظریه ی رسمی دولت در اتحاد شوروی است، در طول ۱۲ سال حتی یک تحقیق مارکسیستی هم- در زمینه های اقتصاد، جامعه شناسی، تاریخ یا فلسفه صورت نگرفته که در خور توجه و ترجمه به زبان های خارجی باشد. متون مارکسیستی از حد تألیفات مکتب وار فراتر نمی رود، تألیفاتی که همان آراء از پیش تأیید شده ی کهنه را تکرار و همان نقل قول های قدیمی را، بنا بر مقتضیات اداری روز، مجدداً روی هم تلنبار می کند. میلیون ها نسخه کتاب و جزوه که به درد هیچ کس نمی خورد و به کمک سریش و چاپلوسی و مواد چسب ناک دیگر سرهم شده اند، از طریق کانال های دوستی توزیع می شود. مارکسیست هائی که ممکن است سخن با ارزش و مستقلى برای گفتن داشته باشند، در زندان ها نشسته و یا وادار به سکوت شده اند، حال آن که تغییر و تحول شکل های اجتماعی، در هر قدم، مسائل علمی عظیمی را پیش می کشد! دقت فوق العاده، یعنی چیزی که بدون آن کار نظری امکان پذیر نیست، زیر پا لگدمال و چرکین شده است. حتی یادداشت های توضیحی آثار کامل لنین نیز، در هر چاپ جدید، از دیدگاه منافع شخصی هیئت حاکم دست کاری می شود: اسامی "رهبران" بزرگ و اسامی مخالفین زشت جلوه داده می شود، سوابق اشخاص نیز مخدوش می گردد. این موضوع در مورد کتاب های درسی تاریخ حزب و انقلاب هم صادق است. حقایق تحریف می شوند، اسناد و مدارک پنهان و جعل می گردند، شهرت ها به طور ساخته گی به وجود می آیند یا از بین می روند. مقایسه ی ساده ی چاپ های مختلف از یک کتاب در طول ۱۲ سال اخیر، این امکان را به ما می دهد که سیر انحطاط اندیشه و وجدان قشر حاکم را بدون هیچ شائبه ای دنبال کنیم.

اثرات مخرب رژیم "خودکامه" در قلمرو ادبیات هنری هم کم تر نیست. مبارزه ی گرایش ها و مکاتب جای خود را به تغییر و تفسیر از اراده ی رهبران داده است. برای کلیه ی گروه ها یک سازمان اجباری عمومی ایجاد شده که در حکم نوعی اسارتگاه برای ادبیات هنری است. داستان نویسان متوسط اما "درست اندیش"، مانند سرافیموویچ یا گلادکف، با آب و تاب در زمره ی نویسندگان کلاسیک جا زده می شوند. و در عوض، نویسندگان با قریحه ای نمی توانند به کفایت از خود هتک حرمت کنند، تحت تعقیب گله ای از معلمان که مسلح به بی شرمی و ده ها نقل قول هستند قرار می گیرند. برجسته ترین هنرمندان یا خود را می کشند، یا سوژه های شان را از گذشته ای دور انتخاب می کنند، و یا این که لب از لب نمی گشایند. کتاب هائی با مطالب صادقانه و زیبا که انگار تصادفاً از گوشه ی پستو بیرون کشیده شده، در حکم قاچاق هنری هستند.

حیات هنری شوروی نوعی تذکره ی شهدا است. به دنبال صدور فرامین سرمقاله پراوا علیه "فرمالیزم"، نویسندگان، هنرمندان، کارگردان های متأثر و حتی خوانندگان اپرا، یکی پس از دیگری، به طرزی خفت بار توبه کردند. آنان یکی پس از دیگری، کناهان گذشته ی خود را محکوم ساختند، لیکن به خاطر موارد اضطراری بعدی... هیچ گونه تعریف دقیقی هم از ماهیت این "فرمالیزم" به دست ندادند. پس از مدتی دراز، زمامداران مجبور شدند با صدور یک فرمان جدید، جلوی سیل توبه ها را بگیرند. به خاطر چند گفته ی استالین در مدع مایاکوفسکی شاعر، چند هفته ای طول نمی کشد که ارزیابی های ادبی عوض می شود، کتاب های درسی از نو تدوین می گردد، اسامی خیابان ها تغییر می کند و مجسمه ها بالا می رود. احساسی که از این

اپرای تازه به شنوندگان عالی مقام دست می دهد، فوراً به صورت یک بخش نامه موسیقی برای آهنگ سازان در می آید. دبیر جوانان کمونیست در یکی از کنفرانس های نویسندگان گفت "پیشنهادهای رفیق استالین برای همه به منزله ی قانون است." تمام حاضرین برای این گفته کف زدند، گر چه تردیدی نیست که بعضی ها در آتش شرم می سوختند. استالین که نمی داند چگونه باید یک جمله روسی را به طور صحیح نوشت، از نظر سبک به عنوان نویسنده ای کلاسیک قلمداد می شود. انگار قرار است مسخره کردن ادبیات به حد کمال برسد. در این حکم فرمانی بیزارسی و پلیسی، به رغم مضحک بودن غیرتعمدی بعضی جوانب آن، چیزی عمیقاً غم انگیز وجود دارد.

فورمول رسمی چنین می گوید: فرهنگ باید در محتوا سوسیالیستی و در شکل ملی باشد. اما در مورد این که محتوای فرهنگ سوسیالیستی چیست، صرفاً می توان چند حدس و گمان خوشبینانه زد. هیچ کس نمی تواند چنین فرهنگی را بر مبنای یک اقتصاد نامناسب پرورش دهد. هنر به مراتب کم تر از علم می تواند آینده را پیش بینی کند. و به هر طریق، سوژه ای که از دستوراتی مانند "ساختمان آینده را تصویر کنید"، "راه سوسیالیزم را نشان بدهید"، و یا "انسان نو بسازید" در اختیار یک مخیله ی خلاق قرار می گیرد، بهتر از فهرست قیمت اجناس مغازه خرازی یا جدول ساعات راه آهن نمی تواند باشد.

شکل ملی یک هنر با تأثیرگذاری عالم گیر آن یک سان است. پراودا به هنرمندان امر می کند: "آن چه مطلوب مردم نیست نمی تواند ارزش زیبایی شناسی هم داشته باشد." وقتی که بوروکراسی تعیین کننده ی این باشد که مردم کدام هنر را می خواهند و کدام را نمی خواهند، در آن صورت فورمول

قدیمی نارودنیک ها که وظیفه ی آموزش هنری مردم را رد می کرد ماهیتی ارتجاعی تر به خود می گیرد. در این صورت است که بوروکراسی کتاب ها را به میل خود چاپ می کند. آن ها را با زور هم می فروشد، بی آن که راه انتخابی برای خواننده باقی بگذارد. در تحلیل نهائی، همه چیز در چشم بوروکراسی به این خلاصه می شود که هنر حتماً منافع اش را در خود جذب کند و برای این منافع قالب هائی بیابد که باعث جذابیت بوروکراسی در چشم توده ی مردم گردد.

هیئات! که هیچ ادبیاتی از عهده ی این وظیفه بر نمی آید. رهبران، خودشان مجبور به اقرار شده اند که "نه اولین و نه دومین برنامه ی پنج ساله هنوز موج ادبی نوینی به راه نیانداخته که برتر از نخستین موج پس از [انقلاب] اکتبر باشد." و تازه در این گفته ملایمت بسیار به کار رفته است. در واقع، به رغم تک و توک موارد استثنائی، عصر ترمیدور در کتاب تاریخ خلاقیت هنری به عنوان سرآمد اعصار هنرمندان متوسط، تشریفاتی و تملق گو به ثبت خواهد رسید.

فصل هشتم:

سیاست خارجی و ارتش

۱- از «انقلاب جهانی» تا «وضع موجود»

سیاست خارجی همیشه و در همه جا ادامه ی سیاست داخلی است، چرا که این سیاست نیز توسط همان طبقه ی حاکمه اجرا می شود و همان هدف های تاریخی سیاست داخلی را دنبال می کند. انحطاط قشر حاکم در اتحاد شوروی نمی توانست تغییری مشابه در زمینه ی هدف ها و شیوه های دیپلماسی شوروی را به همراه نداشته باشد. "نظریه"ی سوسیالیزم در یک کشور که اولین بار در پائیز ۱۹۲۴ اعلام شد، از همان موقع بیان گر تلاش در جهت رهاییدن سیاست خارجی شوروی از قید برنامه ی انقلاب جهانی بود. لیکن بوروکراسی ابداً قصد آن را نداشت که رابطه ی خود را پس از آن تاریخ با بین الملل کمونیستی قطع کند. زیرا با این عمل بین الملل کمونیستی تبدیل به یک سازمان مخالف می شد، و این امر نتایج نامطلوبی در تناسب نیروهای درون شوروی به بار می آورد. قضیه درست برعکس بود: هر قدر که سیاست کرملین از انترناسیونالیزم سابق اش تهی تر گشت، باند حاکم سکان بین الملل کمونیستی را سفت در دست خود گرفت. قرار این بود که تحت همان نام قدیمی، بین الملل کمونیستی اینک مقاصد جدیدی را برآورده سازد. اما برای برآوردن مقاصد جدید آدم های جدیدی هم لازم بودند. تاریخ بین الملل

کمونیستی را از اوایل پائیز ۱۹۲۳ می توان تاریخ تغییر کامل اعضای ستاد آن در مسکو و ستادهای بخش های ملی آن دانست، تغییراتی که از طریق یک سلسله انقلاب های کاخی، تصفیه از بالا، اخراج و غیره به وجود آمد. بین الملل کمونیستی در زمان حاضر دستگاهی است به کلی مطیع که در خدمت سیاست خارجی شوروی درآمده و هر لحظه آماده ی زدن هرگونه زیگزاگی است.

بوروکراسی نه تنها تداوم گذشته را از هم گسسته، بلکه خود را از امکان درک مهم ترین درس های گذشته نیز محروم کرده است. عمده ترین این درس ها آن است که قدرت شوروی بدون کمک مستقیم پرولتاریای جهان، به ویژه پرولتاریای اروپا، و نیز بدون نهضت های انقلابی مردم مستعمرات، نمی توانست حتی دوازده ماه تاب مقاومت داشته باشد. تنها دلیلی که قدرت های نظامی اطریش-آلمان را از حمله به اتحاد شوروی تا سرحد نهائی باز داشت، این بود که آن ها نفس گرم انقلاب را پشت گردن خود حس می کردند. ۹ ماه طول نکشید که قیام های آلمان و اطریش-مجارستان، معاهده برست لیتوفسک را کان لم یکن کرد. طغیان ملوانان فرانسوی در دریای سیاه در آوریل ۱۹۱۹، حکومت جمهوری سوم را مجبور ساخت که از عملیات نظامی خود در جنوب شوروی دست بردارد. در سپتامبر ۱۹۱۹، حکومت انگلستان تحت فشار مستقیم کارگران انگلیسی، نیروهای تجسسی خود را از شمال شوروی فراخواند. پس از عقب نشینی ارتش سرخ از حومه ی ورشو در سال ۱۹۲۰، تنها به خاطر موج قدرتمند اعتراضات انقلابی بود که متفقین نتوانستند به کمک لهستان بشتابند و شوراها را درهم بکوبند. هنگامی که لرد کورزن ضرب الاجل تهدید آمیزش را در سال ۱۹۲۳ تحویل

مسکو داد مقاومت سازمان های کارگری بریتانیا در لحظه ی حساس دست های او را بست. این وقایع آشکار چیز غریبی نیستند. این ها تصویر کاملی از ماهیت نخستین و دشوارترین دوران موجودیت شوروی به دست می دهند. انقلاب اگر چه در جایی خارج از مرزهای روسیه پیروزی نشد، لیکن امید به این پیروزی مطلقاً بی ثمر نبود.

در طی آن سال ها حکومت شوروی یک سلسله معاهده با حکومت های بورژوائی منعقد کرد: معاهده صلح برست لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸، معاهده ای با استونی در سال ۱۹۲۰، معاهده صلح ریگا با لهستان در اکتبر ۱۹۲۰، معاهده راپالو با آلمان در آوریل ۱۹۲۲، و نیز موافقت نامه های سیاسی ای که اهمیت کم تری داشتند. اما هرگز ممکن نبود این فکر به مخیله ی حکومت شوروی به طور کل و یا به مخیله ی هیچ یک از اعضای آن راه یابد که سیاستمداران بورژوائی طرف مقابل را به عنوان "دوستان صلح" معرفی کنند و یا این که حتی از حزب های کمونیست آلمان، لهستان و استونی بخواهند که با آراء خود از حکومت های بورژوائی مربوطه که این معاهدات را امضاء کرده بودند حمایت کنند. گذشته از این موضوع درست همین مسأله است که برای آموزش انقلابی توده ها جنبه ی تعیین کننده دارد. همان طور که عده ای اعتصاب گر از پا افتاده چاره ای جز امضای وحشیانه ترین شرایط تحمیلی سرمایه داران ندارند، شوراها نیز چاره ای جز امضای معاهده ی برست لیتوفسک نداشتند. اما بلشویک ها رأی سوسیال دموکرات های آلمان را که به شکل ریاکارانه ی "ممتنع" از معاهده ی صلح جانب داری می کرد به عنوان حمایت از آنان از راهزنی و راهزنان محکوم نمودند. چهارسال بعد که موافقت نامه ی راپالو بر مبنای ظاهری "حقوق مساوی" طرفین با آلمان

دموکراتیک به امضاء رسید، اگر حزب کمونیست آن را بهانه ای برای ابراز اعتماد به دیپلماسی کشورش قرار می داد بلافاصله از بین الملل اخراج می شد. خط مشی اساسی شوراها در زمینه ی سیاست بین المللی بر این حقیقت استوار بود که این یا آن معامله تجاری، سیاسی و یا نظامی بین حکومت شوروی و امپریالیست ها، اگر چه در ماهیت امر اجتناب ناپذیر بود لیکن به هیچ وجه نمی بایست مبارزه ی پرولتاریای کشور سرمایه داری مربوطه را محدود و یا تضعیف می کرد، زیرا در تحلیل نهائی تنها ضامن حفظ امنیت دولت کارگری توسعه یافتن انقلاب جهانی است. زمانی که چیچرین در ضمن تدارک دیدن کنفرانس ژنو پیشنهاد کرد که به خاطر مستفیض کردن "افکار عمومی" آمریکا بعضی تغییرات "دموکراتیک" در قانون اساسی شوروی داده شود، لنین در نامه ای رسمی به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۲۲ مصرانه خواست که چیچرین به یک آسایشگاه فرستاده شود. در آن روزها اگر کسی جرأت داشت پیشنهاد کند که ما مثلاً با جانب داری از معاهده دروغین و توخالی کلاگ، و یا با ضعیف کردن سیاست بین الملل کمونیستی، حسن نیت امپریالیزم "دموکراتیک" را برای خودمان بخریم، لنین بدون تردید پیشنهاد می کرد که این شخص نوآور به تیمارستان فرستاده شود- و به سختی ممکن بود در دفتر سیاسی کسی با این پیشنهاد مخالفت کند.

رهبران آن روزها، به ویژه در رابطه با انواع توهّمات صلح طلبانه توهّماتی درباره ی جامعه ی ملل، امنیت جمعی، دادگاه های حکمیت، خلع سلاح عمومی و غیره- مواضع محکمی داشتند، زیرا در این نهادهای توهّم زا شیوه ای را می دیدند که به توده های زحمتکش حالت تخدیر می دهد تا هنگام وقوع جنگی تازه آن ها را غافل گیر کند. در رابطه با این موضوع، برنامه ی حزب که

توسط لنین نوشته شده بود و در کنگره ی سال ۱۹۱۹ تصویب گردید شامل جملات خالی از ابهام زیر بود: "فشار رو به ازدیاد پرولتاریا و به ویژه پیروزی هائی که در هر کشور به دست می آورد سبب تشدید مقاومت استثمارگران شده و آنان را به سوی اتخاذ شکل های جدیدی از تحکیم موضع بین المللی سرمایه داران (جامعه ی ملل و غیره) پیش می راند، نهادهائی که برای سازمان دادن به استثمار منظم همه مردم جهان نخستین ضربه های خود را متوجه سرکوبی فوری نهضت های انقلابی پرولتاریای سراسر کشورها می کند. نتیجه ی تمام این ها ناگزیر این خواهد بود که در ممالک مختلف، جنگ های داخلی با جنگ های انقلابی ترکیب شوند، خواه این جنگ ها از جانب کشورهای پرولتاریائی که از خود دفاع می کنند باشد، خواه از جانب مردم ستمدیده علیه یوغ قدرت های امپریالیستی. در چنین شرایطی دادن شعارهای صلح طلبانه، خلع سلاح عمومی تحت نظام سرمایه داری، دادگاه های حکمیت و غیره نه تنها تخیلی ارتجاعی است، بلکه فریب آشکار زحمتکشان است که به منظور خلع سلاح پرولتاریا و اغفال او از وظیفه خلع سلاح کردن استثمارگران طرح ریزی شده است." این سطور که از برنامه ی بلشویکی گرفته شده یک ارزیابی قبلی و حقیقتاً کوبنده از سیاست خارجی کنونی شوروی و سیاست بین الملل کمونیستی با همه "دوستان" صلح طلب اش در اطراف و اکناف جهان است.

تردیدی نیست که پس از به پایان رسیدن دوره ی مداخله نظامی و محاصره اقتصادی، فشارهای اقتصادی و نظامی دنیای سرمایه داری بر اتحاد شوروی ضعیف تر از آن بود که خوفش می رفت. اروپا هنوز فکر جنگ گذشته را در سر داشت، نه جنگ آینده. بعد هم نوبت به آن بحران اقتصادی بی سابقه رسید

که طبقات حاکم را در سراسر جهان به خاک افکند. تنها به همین علت بود که وقتی اتحاد شوروی مجدداً صحنه جنگ داخلی، قحطی و بیماری های مسری گشت توانست از بوته ی آزمایش نخستین برنامه پنج ساله سالم بیرون بیاید. سال های نخست دومین برنامه ی پنج ساله که به طور آشکار شرایط داخلی را بهتر کرده، مصادف با آغاز تجدید حیات اقتصادی در جهان سرمایه داری گشته که این نیز به نوبه ی خود موج تازه ای از امید، ولع، و اشتیاق و تدارک برای جنگ را به راه انداخته است. خطر یک حمله ی همه جانبه به اتحاد شوروی تنها به این علت در نظر ما شکلی ملموس به خود می گیرد که کشور شوراهای هنوز از حالت انزوا بیرون نیامده است. به این علت که به رغم ملی کردن وسایل تولید بارآوری کار در این کشور هنوز به مراتب نازل تر از کشورهای سرمایه داری است؛ و بالاخره - که این علت در زمان حاضر از همه مهم تر است- این که گردان های اصلی پرولتاریای جهان داغان شده، اعتماد به نفس خود را از دست داده و محروم از یک رهبری قابل اطمینان است. بدین ترتیب، انقلاب اکتبر که رهبرانش آن را فقط سرآغازی برای انقلاب جهانی می دانستند لیکن در جریان امر اهمیتی موقتی و مستقل کسب کرده است، در این مرحله ی جدید از تاریخ وابستگی عمیق خود را به تحولات جهانی عیان می سازد. اکنون یک بار دیگر آشکار شده که تکلیف آن سؤال تاریخی که می پرسد چه کسی غالب خواهد شد؟ در محدوده ی مرزهای ملی نمی تواند تعیین شود، و موفقیت ها و شکست های داخلی صرفاً عواملی هستند که کمابیش شرایط را برای تعیین تکلیف این سؤال در عرصه ی جهانی مهیا می سازند.

این را هم باید منصفانه اذعان کرد که بوروکراسی شوروی در اداره کردن توده ی مردم، در خواب کردن آن ها، در پراکنده ساختن و تضعیف شان و یا در فریب دادن آشکار توده ی مردم به قصد سلطه جوئی بی پایان بر آنان تجارب هنگفتی کسب کرده است. اما درست به همین دلیل تمام خصوصیات قوه ی تعلیم دادن انقلابی توده ها را از دست داده است. با خفه کردن استقلال طلبی و قوه ی ابتکار مردم در قسمت های تحتانی جامعه ی شوروی، بوروکراسی طبعاً نمی تواند اندیشه ی انتقادی و تهور انقلابی را در عرصه ی جهانی برانگیزد. به علاوه، بوروکراسی به عنوان یک قشر حاکم و صاحب امتیاز برای دریافت کمک و دوستی کسانی در غرب که از نظر تیپ اجتماعی به آن نزدیک ترند - یعنی رادیکال های بورژوا، رفورمیست های پارلمانی و بوروکرات های اتحادیه های کارگری- ارزش به غایت بیشتری قائل است تا برای کارگران عادی که شکاف های عمیق اجتماعی آن ها را از بوروکراسی جدا ساخته است. بیان تاریخچه ی زوال و انحطاط بین الملل سوم از حدود این نوشته خارج است، این مطلبی است که نویسنده نوشته های تحقیقی جداگانه ای را که تقریباً به کلیه ی زبان های دنیای متمدن به چاپ رسیده وقف آن کرده است. حقیقت این است که بوروکراسی تنگ نظر و محافظه کار شوروی با جهالت و غیرمسئول بودنش، به عنوان رهبری بین الملل کمونیستی، چیزی جز بدبختی برای نهضت های کارگری جهان به بار نیاورده است. انگار عدالت تاریخ است که عواقب شکست پرولتاریای جهان باید به مراتب بیشتر از موفقیت های یک ساختمان سوسیالیستی تک افتاده در موقعیت بین المللی کنونی اتحاد شوروی دخیل باشد. کافی است به خاطر داشته باشیم که شکست انقلاب چین در سال های ۲۷-۱۹۲۵، شکستی که دست

نظامی گری ژاپن را در شرق آزاد گذاشت، و نیز درهم کوبیده شدن پرولتاریای غرب که به پیروزی هیتلر و رشد دیوانه وار نظامی گری آلمان منجر شد، هر دو از ثمرات سیاسی بین الملل کمونیستی هستند.

بوروکراسی شوروی که به انقلاب جهانی خیانت کرده ولی هنوز به آن احساس وفاداری می کند، کوشش عمده ی خود را وقف "بی طرف نمودن" بورژوازی کرده است. برای این کار لازم بود که بوروکراسی ظاهری معتدل، متشخص و ظاهری که به نظر حافظ واقعی نظم بیاید داشته باشد. اما برای این که آدم بتواند با موفقیت و در یک مدت طولانی ظاهر چیزی را به خود بگیرد باید همان چیز باشد. این مسأله را تکامل زنده ی قشر حاکم حل کرده است. بدین ترتیب، بوروکراسی که در برابر عواقب ناشی از اشتباهات خویش قدم به قدم عقب نشینی کرده، اکنون به این اعتقاد رسیده است که موجودیت اتحاد شوروی را باید با گنجاندن در وضع موجود اروپا- آسیا محافظت کرد. وقتی که همه ی چیزها گفته شده و همه ی کارها انجام گرفته، دیگر چه چیز بهتر از آن که یک معاهده ی عدم خصومت ابدی بین سوسیالیزم و سرمایه داری بسته شود؟ فورمول رسمی سیاست خارجی کنونی چنین است: "ما یک وجب از خاک دیگران را نمی خواهیم، اما یک وجب از خاک خود را هم تسلیم کسی نمی کنیم." این فورمولی است که نه فقط توسط دیپلماسی شوروی که مجاز است به زبان عرف دیپلماتیک صحبت کند بلکه توسط بین الملل کمونیستی نیز که قرار است به زبان انقلاب سخن بگوید، در سطحی گسترده تبلیغ می شود. انگار مسأله دعوا بر سر یک وجب خاک است، و نه مبارزه ی جهانی بین دو نظام اجتماعی آشتی ناپذیر!

زمانی که اتحاد شوروی مصلحت بر آن دید که خط آهن چین- شرق را تسلیم ژاپن کند، این عمل عاجزانه که زمینه ی قبلی اش درهم کوبیده شدن انقلاب چین بود به عنوان تجلی قدرتی معتمد به نفس در خدمت صلح مورد ستایش قرار گرفت. اما در واقعیت امر حکومت شوروی با تسلیم کردن یک جاده ی سوق الجیشی بی اندازه مهم دست ژاپن را برای فتوحات بیشتر در شمال چین و نیز برای اقدامات کنونی اش در مغولستان آزاد گذاشت. این فداکاری تحمیلی به معنای "خنثی کردن" خطر نبود، بلکه در بهترین حالت به منزله فرصتی کوتاه برای تنفس و در عین حال محرکی نیرومند برای تشدید ولع دارودسته ی نظامی حاکم در توکیو به حساب می آمد.

مسأله ی مغولستان از هم اکنون به شکل مسأله مربوط به مواضع سوق الجیشی که قرار است ژاپن در جنگ آینده علیه اتحاد شوروی اشغال کند درآمده است. حکومت شوروی این بار مجبور شد علناً اعلام کند که حضور قوای ژاپنی در مغولستان را با جنگ پاسخ خواهد گفت. اما در این جا مسأله دفاع فوری از "خاک ما" مطرح نیست، چرا که مغولستان کشوری است مستقل. دفاع غیرفعال از مرزهای شوروی تنها زمانی کافی به نظر می رسد که هیچ کس به طور جدی آن مرزها را تهدید نمی کرد. شیوه ی واقعی دفاع از اتحاد شوروی در تضعیف مواضع امپریالیزم و تقویت موضع پرولتاریا و مردمان ستمدیده در سراسر کره زمین نهفته است. روابط نامتناسب نیروها ممکن است ما را به تسلیم کردن "وجب هائی" از خاکمان وادار سازد، چنان چه در زمان معاهده صلح برست لیتوفسک و معاهده ی صلح ریگا و نیز هنگام تسلیم کردن خط آهن چین- شرق ما را وادار به این کار نمود. در عین حال مبارزه برای دست یافتن به تغییری مطلوب در روابط

نیروهای جهان، دولت کارگری را با وظیفه‌ی کمک دائمی به نهضت‌های آزادی بخش در کشورهای دیگر مواجه می‌کند. اما درست همین وظیفه‌ی اساسی است که با سیاست حفظ وضع موجود مطلقاً سر سازگاری ندارد.

۲- جامعه‌ی ملل و بین‌الملل کمونیستی

ایجاد روابط حسنه و در پی آن انعقاد بی‌درنگ معاهده‌ی نظامی با فرانسه، این مهم‌ترین پشتیبان حفظ وضع موجود، که سیاستی بود ناشی شده از پیروزی نازی‌ها در آلمان خیلی بیشتر از آن‌چه به نفع کشور شوراهای باشد به نفع فرانسه است. طبق این معاهده، تعهد نظامی از جانب شوروی بی‌قید و شرط است، در حالی که کمک فرانسه، برعکس، مشروط بر توافق مقدماتی این کشور با انگلستان و ایتالیا است که این امر میدان وسیعی به دسیسه‌های خصمانه علیه اتحاد شوروی می‌دهد. وقایع مربوط به "سرزمین راین" نشان داد که مسکو می‌توانست با یک ارزیابی واقع‌بینانه‌تر و با خویشتن‌داری بیشتر ضمانت‌های بهتری از فرانسه بگیرد. البته اگر در عصر تغییرات شدید در جبهه‌بندی‌ها، بروز بحران‌های مستمر سیاسی و در عصر حسن روابط و قطع روابط، معاهدات را بتوان نوعی ضمانت تلقی کرد. ولی این نخستین بار نیست که روشن می‌شود بوروکراسی شوروی در مبارزه علیه کارگران مترقی کشور خویش به مراتب سرسخت‌تر از هنگام مذاکره با سیاستمداران بورژواست.

این فرضیه را نباید جدی گرفت که چون شوروی مرز مشترکی با آلمان ندارد در نتیجه کمک‌هایش هم چندان مثمر ثمر نخواهد بود. زیرا در صورت

حمله ی آلمان به اتحاد شوروی، بدیهی است که طرف مهاجم مرز مشترک را به وجود خواهد آورد. اگر اطریش، چکسلواکی و فرانسه از جانب آلمان مورد حمله قرار بگیرند، لهستان نمی تواند حتی برای یک روز بی طرف نماند. اگر لهستان به عنوان متحد فرانسه تعهدات خود را قبول کند ناگزیر راه را برای ارتش سرخ باز کرده است. و اگر پیمان اتحادش را بشکند. فوراً همدست آلمان خواهد شد. در حالت دوم اتحاد شوروی به سادگی "مرز مشترکش" را با آلمان پیدا خواهد کرد. به علاوه این را هم نباید فراموش کرد که در جنگ آینده "مرزهای" هوایی و دریایی نیز نقش کم اهمیت تری از مرزهای زمینی نخواهند داشت.

ورود اتحاد شوروی به جامعه ی ملل که با کمک صحنه سازی هائی از نوع صحنه سازی های گوبلز صورت گرفت، به مردم شوروی به عنوان یک پیروزی برای سوسیالیزم و نتیجه ی "فشار" پرولتاریای جهان معرفی گردید. لیکن حقیقت امر این است که عضویت شوروی در جامعه ی ملل فقط به خاطر کاهش فوق العاده ی خطر انقلاب مورد قبول بورژوازی واقع شد. برای اتحاد شوروی این یک پیروزی نبود، تسلیم شدن بوروکراسی ترمیدوری در برابر این نهاد رسوا شده ی کنفرانس ژنو بود، نهادی که به قول برنامه ی بلشویکی که قبلاً از آن نقل کردیم "کوشش خود را متوجه سرکوبی نهضت های انقلابی خواهد کرد." از روزهای بزرگوار ی بلشویزم چه چیز این همه تغییر کرده است: ماهیت جامعه ی ملل نقش صلح طلبی منفعل در جامعه ی سرمایه داری؟ یا سیاست شوراهای؟ سؤال را که مطرح کنید جوابش را نیز در خود سؤال خواهید یافت.

تجربه به زودی نشان داد که شرکت در جامعه ی ملل علاوه بر آن که چیزی به امتیازات عملی حاصله از توافق های جداگانه با دول بورژوائی اضافه نمی کند، بلکه، باعث تحمیل محدودیت ها و تعهدات جدی هم می شود. اتحاد شوروی همه ی این ها را با بدترین خوش باوری های عالم نمایانه و به خاطر حفظ اعتبار محافظه کارانه اش که هنوز به آن هم عادت نکرده است انجام می دهد. ضرورت کنار آمدن با فرانسه و متحدین آن در جامعه ی ملل دیپلماسی شوروی را بر آن داشت تا در مورد کشمکش ایتالیا- حبشه موضعی فوق العاده مبهم اتخاذ کند. درست در همان زمانی که لیتوینوف، کسی که در کنفرانس ژنو نقش سایه ی لاوال را داشت، مراتب قدردانی خود را از تلاش سیاستمداران فرانسه و انگلستان "به خاطر برقراری صلح" ابراز می کرد - تلاشی که با میمنت و مبارکی تمام شر حبشه را کوتاه کرد- درست در همان زمان، نفت قفقاز نیز سوخت ناوگان ایتالیا را تأمین می کرد. حتی اگر تردید حکومت مسکو در لغو علنی یک معاهده ی بازرگانی قابل درک باشد، باز هم اتحادیه های کارگری اجباری نداشتند که از اقدامات کمیساریای بازرگانی خارجی تبعیت کنند. اگر بر اثر تصمیم اتحادیه های کارگران شوروی صادرات به ایتالیا متوقف می شد، این امر چنان جنبش تحریمی در سطح جهانی به راه می انداخت که اصلاً با "تنبیها" خیانت آمیز علیه ایتالیا که از پیش توسط دیپلمات ها و مجامع قضائی در توافق با موسولینی سبک سنگین شده بودند قابل مقایسه نمی بود. و اگر بر خلاف سال ۱۹۲۶ که اتحادیه های کارگری شوروی علناً میلیون ها روبل برای کارگران معادن زغال سنگ انگلستان جمع کردند این بار این اتحادیه ها حتی انگشت شان را هم بلند نکردند، علت آن فقط این است که بوروکراسی حاکم عمدتاً به خاطر چاپلوسی

در برابر فرانسه از چنین ابتکار عملی ممانعت کرده بود. لیکن در جنگ آینده هیچ یک از معتمدان نظامی نخواهد توانست جای اعتماد از دست رفته مردم مستعمره و توده های زحمتکش را نسبت به اتحاد شوروی به طور کلی پُر کند.

آیا می توان گفت که کرملین این موضوع را نفهمیده است؟ روزنامه ی رسمی شوروی چنین پاسخ می دهد: "هدف اصلی فاشیزم آلمان این است که اتحاد شوروی را منزوی کند. . . خوب، که چه؟ اتحاد شوروی امروز از هر زمان دیگر دوستان بیشتری در جهان دارد." (ایزوستیا، ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۵). پرولتاریای ایتالیا در غل و زنجیر فاشیزم گرفتار است، انقلاب چین داغان شده و ژاپن در چین سروری می کند، پرولتاریای آلمان آن چنان له شده که فراندوم هیتلر با هیچ گونه مقاومتی روبرو نمی شود، دست و پای پرولتاریای اطریش بسته است، احزاب انقلابی بالکان روی زمین لگدمال می شوند، در فرانسه و اسپانیا پشت هیکل بورژوازی رادیکال گام بر می دارند. اما به رغم همه ی این ها، حکومت شوروی از لحظه ی ورودش به جامعه ی ملل "از هر زمان دیگر دوستان بیشتری در جهان" داشته است! این رجزخوانی که در نظر اول بسیار تخیلی جلوه می کند، زمانی که آن را نه در مورد دولت کارگری بلکه در مورد گروه حاکم بر آن به کار گیریم، معنایی کاملاً واقعی پیدا می کند. به راستی آیا شکست های ظالمانه پرولتاریای جهان نبود که به بوروکراسی شوروی اجازه داد قدرت را در این کشور غصب کند و در کشورهای سرمایه داری زمینه "افکار عمومی" کمابیش مساعدی را برای خود به وجود آورد؟ هر قدر که بین الملل کمونیستی از مخاطره انداختن مواضع سرمایه عاجزتر باشد، همان قدر اعتبار سیاسی حکومت کرملین در چشم

بورژوازی فرانسه، چکسلواکی و بورژوازی کشورهای دیگر بالاتر می رود. بنابر این هم قدرت داخلی بوروکراسی و هم قدرت بین المللی آن با قدرت اتحاد شوروی به منزله ی یک کشور سوسیالیستی و پایگاه رزمنده ی انقلاب پرولتاریائی، نسبت معکوس دارد. اما این فقط یک روی سکه است. روی دیگری هم هست.

لوید جورج که شلوغ بازی ها و جنجال آفرینی هایش غالباً توأم با یک زیرکی محیلانه است، در نوامبر ۱۹۳۴ به مجلس عوام (انگلستان) هشدار داد که آلمان فاشیستی را نباید محکوم کرد، رژیمی که به گفته ی او می رفت تا مطمئن ترین پایگاه ضدکمونیستی در اروپا شود. "ما هنوز باید از آلمان به عنوان یک دوست استقبال کنیم." چه کلمات رسائی! ستایش نیمه لطف آمیز و نیمه طعن آمیزی که بورژوازی جهانی نثار کرملین می کند به خودی خود کم ترین ضمانتی برای صلح نیست، حتی یک ضمانت ساده برای تخفیف خطر جنگ هم نیست. در تحلیل نهائی، جریان تکامل یافتن بوروکراسی شوروی فقط از نقطه نظر اشکال مالکیت برای بورژوازی قابل توجه است. ناپلئون اول پس از آن که به کلی از سنن ژاکوبینیسم دست کشید، تاج بر سر نهاد و آئین کیش پرستی کاتولیکی را مجدداً زنده کرد، پس از همه ی این ها در چشم سراسر اروپای نیمه فنودال حاکم هم چنان منفور باقی ماند، چرا که او به دفاع خود از نظام مالکیت جدیدی که توسط انقلاب خلق شده بود کماکان ادامه می داد. اتحاد شوروی نیز، به رغم تمام خدمات قشر حاکم آن، تا زمانی که انحصار تجارت خارجی در آن جا شکسته نشده و حقوق سرمایه از نو برقرار نگردیده، در چشم بورژوازی سراسر جهان هم چنان به منزله ی دشمنی آشتی ناپذیر باقی خواهد ماند. و آلمان فاشیستی به منزله ی یک

دوست، اگر نه دوست امروز، دستکم دوستی برای فردا. با وجود خطر مهلک از جانب هیتلر و به رغم چرخش تند حزب کمونیست آلمان به سوی میهن پرستی، بورژوازی بزرگ فرانسه حتی هنگام مذاکرات بارتو و لاوال با مسکو به هیچ وجه حاضر نشد روی کارت اتحاد شوروی شرط بندی کند. زمانی که لاوال قرارداد با اتحاد شوروی را امضاء می کرد، چپ او را متهم ساخت که اگر چه به ظاهر دارد برلن را از مسکو می ترساند اما به راستی هدف اصلی او ایجاد روابط حسنه ی با برلن و رم علیه مسکو است. این قضاوت اگر چه ممکن بود کمی زودرس باشد، لیکن با جریان طبیعی وقایع مطلقاً در تعارض نیفتاد.

قضاوت درباره ی محاسن و زیان های معاهده ی شوروی- فرانسه هر طور که می خواهد باشد، باز هیچ سیاست مدار انقلابی جدی این حق را از دولت شوروی انکار نمی کند که برای مصون نگه داشتن خود، با امضاء توافق های موقتی، از این یا آن امپریالیزم حمایت بیش تری بجوید. تنها چیزی که لازم است این است که آن متحد بورژوا یا آن مجموعه ای از امپریالیست ها که موقتاً پشت حجاب جامعه ی ملل پنهان شده اند به عنوان متحدان ایده ال جلوه داده نشوند. اما نه تنها دیپلماسی شوروی بلکه بین الملل کمونیستی نیز به دنبال آن، به متحدان موقتی مسکو مرتباً رنگ "دوست داران صلح" می زنند و کارگران را با شعارهایی مانند "امنیت جمعی" و "خلع سلاح عمومی" فریب می دهند بدین ترتیب این ها در واقعیت امر تبدیل به مأموران سیاسی امپریالیست ها در میان طبقه ی کارگر می شوند.

مصاحبه ی رسواکننده ی استالین در ۱ مارس ۱۹۳۶ با روی هوارد رئیس روزنامه اسکریپس- هوارد سندی با ارزش است که کوری بوروکراتیک در

مورد مسائل عظیم سیاست جهان و هم چنین رابطه ی کاذبی که بین رهبران اتحاد شوروی و نهضت کارگری جهان به وجود آمده است را توصیف می کند. استالین به این سؤال که آیا جنگ اجتناب ناپذیر است؟ چنین پاسخ می دهد: "من فکر می کنم دوست داران صلح موقعیت مستحکم تری پیدا می کنند. آن ها می توانند فعالیت علنی داشته باشند، آن ها به قدرت افکار عمومی متکی هستند و به عنوان مثال ابزاری مانند جامعه ی ملل در اختیارشان هست." در این کلمات ذره ای واقع بینی وجود ندارد. دولت های بورژوائی خود را به دو گروه "دوست داران" و "دشمنان" صلح تقسیم نمی کنند. مخصوصاً که "صلحی" هم به آن معنی در کار نیست. هر یک از کشورهای امپریالیستی نگران حفظ صلح خویش است و هر قدر که این نگرانی بیش تر باشد، آن صلح برای دشمنان آن کشور تحمل ناپذیرتر می شود. فورمولی که استالین، بالدوین، لئون بلوم و دیگران در آن اشتراک نظر دارند، یعنی فورمول "صلح واقعاً زمانی تضمین می شود که همه ی دولت ها برای دفاع از آن در جامعه ی ملل متحد گردند"، صرفاً بدین معناست که صلح در صورتی تضمین می شود که علتی برای نقض آن موجود نباشد. این اندیشه را می توان صحیح دانست اما معنای چندان بی بر آن مترتب نیست. قدرت های بزرگی مثل ایالات متحده که عضو جامعه ی ملل نیستند مسلماً برای باز بودن دست شان ارزش بیش تری قائلند تا برای مفهوم انتزاعی "صلح". و این که آن ها باز بودن دست شان را برای چه مقصودی می خواهند، به موقع خود نشان خواهند داد. دولت هائی هم که خود را از جامعه ی ملل بیرون کشیده اند، مانند ژاپن و آلمان، و یا آن هائی که به طور موقت از آن "مرخصی" گرفته اند، مانند ایتالیا، باری آن ها نیز برای کاری که می کنند دلایل مادی کافی در اختیار

دارند. گسستن آن ها از جامعه ی ملل صرفاً شکل سیاسی تخاصمات موجود را تغییر می دهد، لیکن تغییری در ماهیت آن ها و یا ماهیت جامعه ی ملل به وجود نمی آورد. آن کشورهای با تقوایی که سوگند می خورند تا ابد به جامعه ی ملل وفادار باشند، خود را ملزم به این می کنند که جامعه ی ملل را قاطعانه تر از همیشه برای حمایت از صلح خودشان مورد بهره برداری قرار بدهند. ولی با همه ی این ها، باز توافقی در کار نیست. انگلستان کاملاً حاضر است - به قیمت از بین رفتن منافع فرانسه در اروپا و آفریقا- دوران صلح را کش بدهد. فرانسه نیز به نوبه ی خود حاضر است راه های دریایی بریتانیا را فدا کند - تا بدین وسیله حمایت ایتالیا را برای خود به دست آورد. لیکن هم انگلستان و هم فرانسه برای دفاع از منافع خودشان حاضرند دست به جنگ بزنند. آن هم به حق طلبانه ترین جنگ ها که البته لازم به تذکر نیست. و بالاخره این که دولت های کوچک نیز که تنها به علت نبودن یک چیز بهتر خود را در سایه ی جامعه ی ملل پناه داده اند، در درازمدت نه از جانب "صلح" بلکه از جانب قدرتمندترین دسته در جنگ سر در خواهند آورد.

جامعه ی ملل در دفاعی که از وضع موجود می کند، یک سازمان "صلح" نیست بلکه سازمانی است برای اعمال خشونت اقلیت امپریالیست علیه اکثریت قریب به اتفاق بشریت. این "نظام" تنها به کمک جنگ های کوچک و بزرگ دانمی - امروز در مستعمرات، فردا بین قدرت های بزرگ- می تواند سر پا بایستد. تعهد امپریالیست ها به وضع موجود همواره ماهیتی مشروط، موقتی و محدود دارد. ایتالیا تا دیروز مدافع وضع موجود در اروپا بود، اما نه در آفریقا. این که فردا سیاست ایتالیا در اروپا چه خواهد بود بر کسی معلوم نیست. لیکن تغییر یافتن مرزها در آفریقا انعکاسش را از هم اکنون در اروپا

یافته است. دلیل آن که هیتلر جرأت کرد قوای خود را به سرزمین راین بفرستد چیزی جز تجاوز موسولینی به حبشه نبود. ایتالیا را مشکل می توان جزو "دوست داران صلح" به حساب آورد. اما فرانسه برای دوستی با ایتالیا به مراتب بیش تر از دوستی با اتحاد شوروی ارزش قائل است. انگلستان نیز به سهم خود در صدد طرح دوستی با آلمان است. صف بندی ها عوض می شود، طمع ها هم چنان باقی می ماند. وظیفه ی اصلی به اصطلاح هواخواهان وضع موجود این است که در جامعه ی ملل مساعدترین ترکیب نیروها و مفیدترین سرپوش برای تدارک یک جنگ جدید را پیدا کنند. این که چه کشوری و چگونه این جنگ را آغاز خواهد کرد بستگی به شرایط دارد که از درجه ی دوم اهمیت برخوردارند. اما بالاخره یکی از آن ها مجبور است جنگ را آغاز کند، چرا که وضع موجود همانند انباری است مملو از مواد منفجره.

برنامه ی "خلع سلاح" تا زمانی که تخصیصات امپریالیستی از میان نرفته، شریرانه ترین نوع افسانه هاست. حتی اگر خلع سلاح از طریق یک برنامه توافق عمومی عملی می شد - فرضیه ای که تخیلی بودنش آشکار است! - باز هم به هیچ وجه نمی توانست مانع از بروز یک جنگ تازه بشود. امپریالیست ها به خاطر این جنگ نمی کنند که اسلحه در دست شان هست، بلکه برعکس زمانی که باید دست به جنگ بزنند اسلحه هم می سازد. تکنیک جدید امکان تسلیحات تازه و به علاوه تسلیحاتی بسیار سریع را در اختیار می گذارد. توافق ها هر چه باشد، خواه محدود کردن تسلیحات، خواه "خلع سلاح"، باز هم زرادخانه ها، کارخانه های نظامی، آزمایشگاه ها و به طور کلی صنایع سرمایه داری قدرت خود را حفظ خواهند کرد. به همین

جهت است که آلمان، کشوری که تحت دقیق ترین کنترل های فاتحین اش خلع سلاح شده بود (که در ضمن باید گفت این تنها شکل واقعی "خلع سلاح" است!) اکنون به خاطر صنایع نیرومندش مجدداً دارد به دژ نظامی گری اروپا تبدیل می شود. و به نوبه ی خود قصد دارد برخی از همسایه هایش را "خلع سلاح" کند. ایده ی به اصطلاح "خلع سلاح مترقی" تنها به معنی کوششی در جهت کاستن از مخارج مفرط نظامی در ایام صلح است. مسأله بر سر پول است، نه عشق به صلح. اما این کار هم تحقق نمی پذیرد. در نتیجه ی اختلافاتی که در موقعیت های جغرافیائی، قدرت های اقتصادی و تعداد مستعمرات وجود دارد، هرگونه ضابطه ی خلع سلاح ناگزیر رابطه ی نیروها را به نفع یک عده و به زیان عده ای دیگر تغییر می دهد. منشاء بی ثمری کوشش هایی که در ژنو صورت گرفته نیز در همین جاست. قریب بیست سال مذاکره درباره ی خلع سلاح صرفاً به موجی نو از تسلیحات منجر گردیده که از هر چه تا کنون در این زمینه دیده شده پیشی بسته است. بنا کردن سیاست انقلابی پرولتاریا براساس برنامه ی خلع سلاح بدین معناست که به جای پی ریزی آن بر پایه های سنگی استوار، آن را روی پایه های ابهام آمیز نظامی گری پی ریزی کنیم.

تنها ضامن خفه کردن مبارزه ی طبقاتی به منظور تداوم بخشیدن بی وقفه به قتل عام امپریالیستی، وساطت رهبران سازمان های کارگری است. شعارهایی که در سال ۱۹۱۴ این امر تحت لوای آن ها صورت گرفت، مانند شعارهای "آخرین جنگ"، "جنگ علیه نظامی گری پروس"، "جنگ در راه دموکراسی"، تاریخ بیست سال اخیر را به کلی از اعتبار ساقط کرده است. اکنون شعارهای "امنیت همگان ی" و "خلع سلاح عمومی" جانشین آن

شعارهای قبلی شده اند. رهبران سازمان های کارگری اروپا تحت لوای حمایت از جامعه ی ملل دارند نسخه ی جدیدی از "اتحاد مقدس" را تدارک می بینند، یعنی همان چیزی را که ضرورتش برای جنگ کم تر از تانک، هواپیما و گازهای سمی "ممنوعه" نیست.

منشاء پیدایش بین الملل سوم اعتراضی خشم آگین نسبت به میهن پرستی سوسیالیستی بود. اما آن نیروی محرکه انقلابی که بر اثر انقلاب اکتبر در بین الملل سوم وارد شده بود دیر زمانی است که از میان رفته است. اینک بین الملل کمونیستی، درست مانند بین الملل دوم توأم با یک بدبینی تازه، زیر پرچم جامعه ی ملل ایستاده است. وقتی که سر استافورد کریپس، سوسیالیست انگلیسی، نام اتحادیه ی راهزنان را بر جامعه ی ملل نهاد (توصیفی که از ادب دورتر بود تا از انصاف)، روزنامه ی تایمز لندن با طعنه پرسید: "پس در این صورت چگونه باید عضویت اتحاد شوروی را در جامعه ی ملل توجیه کرد؟" پاسخ به این سؤال کار آسانی نیست. و این چنین است که بوروکراسی مسکو با دست پر قدرتش زیر بال میهن پرستی سوسیالیستی را می گیرد، همان میهن پرستی ای که انقلاب اکتبر ضربه ای مهلک بر آن وارد آورد.

روی هوارد سعی کرد این نکته را هم تا اندازه ای روشن کند. او از استالین پرسید وضع برنامه ها و هدف های شما در رابطه با انقلاب جهانی از چه قرار است؟ "ما هرگز چنین برنامه یا هدفی نداشتیم" اما خوب... "این نتیجه ی یک سوءتفاهم است". هوارد: "یک سوءتفاهم غم انگیز؟" استالین: "نه یک سوءتفاهم مضحک، یا شاید هم بتوان گفت غم انگیز و در عین حال مضحک." در این نقل قول ها هیچ دخل و تصرفی نشده است. و استالین ادامه می دهد: "دولت های مجاور اگر به راستی در زین خود محکم نشسته اند چه

خطری ممکن است در عقاید مردم شوروی ببینند؟" مصاحبه کننده می تواند سؤال کند بلکه ولی اگر در زین خود محکم ننشسته باشند چه می شود؟ استالین یک استدلال مجاب کننده دیگر ارائه می دهد: "عقیده ی صادر کردن انقلاب چیز مزخرفی است. هر کشوری که بخواهد می تواند انقلاب خودش را به وجود بیاورد، و اگر نخواهد انقلابی در کار نخواهد بود. برای مثال می بینید که کشور ما خواست انقلاب کند و انقلاب هم کرد..." باز هم در نقل قول ها هیچ دخل و تصرفی نشده است. رسیدن از نظریه سوسیالیزم در یک کشور به نظریه ی انقلاب در یک کشور امری طبیعی است. در این جا مصاحبه کننده می توانست سؤال کند پس مقصود از وجود بین الملل چیست؟ اما از قرار معلوم او می دانست حدود کنجکاوی مجاز تا کجاست. توضیحات اطمینان بخش استالین که نه فقط سرمایه داران بلکه کارگران هم آن را می خوانند پُر از درز است. پیش از آن که "کشور ما" هوس انقلاب بکند، ما عقیده ی مارکسیزم را از کشورهای دیگر وارد کردیم و از تجربه ی انقلابی خارج بهره گرفتیم. ما به مدت چندین دهه مهاجرینی در خارج از کشور داشتیم که مبارزه را در داخل روسیه هدایت می کردند. ما از سازمان های کارگری اروپا و آمریکا کمک های مادی و معنوی می گرفتیم. و پس از به دست آمدن پیروزی، در سال ۱۹۱۹ بین الملل کمونیستی را سازمان دادیم. ما بارها اعلام کردیم که وظیفه ی پرولتاریای کشورهایانی که انقلاب در آن جا پیروز شده اینست که نه فقط در زمینه ی عقاید بلکه در صورت امکان با اسلحه به کمک طبقات ستمدیده و در حال قیام بشتابند. و تازه به حرف هم بسنده نکردیم. در دوران خودمان با نیروی مسلح به کمک کارگران فنلاند، لیتوانی، استونی و گرجستان شتافتیم. کوشیدیم با مبارزه ی ارتش سرخ علیه ورشو، پرولتاریای

طغیان زده ی لهستان را یاری دهیم. برای کمک به انقلابیون چین سازمان دهنده و فرمانده به آن جا فرستادیم. در سال ۱۹۲۶ میلیون ها روبل برای کمک به اعتصاب گران انگلیسی جمع کردیم. در حال حاضر همه ی این ها به نظر یک سوء تفاهم می رسد. یک سوء تفاهم غم انگیز؟ نه سوء تفاهمی مضحک. تعجبی ندارد که استالین اعلام کرده زندگی در شوروی حالت "خندان" پیدا کرده است. حتی بین الملل کمونیستی هم ماهیت جدی خود را با ماهیتی مضحک و خنده آور عوض کرده است.

اگر استالین به عوض زدن برچسب و افترا به گذشته، اختلاف موجود بین سیاست ترمیدور و سیاست اکتبر را به طور آشکار بیان می کرد، در آن صورت تأثیر قانع کننده تری بر طرف مصاحبش می گذاشت. مثلاً او می توانست بگوید: "از دیدگاه لنین، جامعه ی ملل دستگاهی برای تدارک جنگ های امپریالیستی تازه بود. ولی از نظر ما وسیله ای است برای صلح، لنین سخن از اجتناب ناپذیری جنگ های انقلابی می گفت. ما صدور انقلاب را عقیده ای مزخرف می دانیم. لنین اتحاد پرولتاریا با بورژوازی را به عنوان یک خیانت محکوم می کرد. ما با همه ی قدرت خود پرولتاریای جهانی را در امتداد این مسیر هل می دهیم. لنین شعار خلع سلاح تحت نظام سرمایه داری را به عنوان شعار فریب دهنده ی کارگران رسوا کرد. ما سیاستمان را یکسره بر مبنای این شعار پی ریزی می کنیم." سپس استالین می توانست نتیجه بگیرد که: "ریشه ی سوء تفاهم غم انگیز و در عین حال مضحک شما در این جاست که ما را با ادامه دهندگان راه بلشویزم عوضی گرفته اید، در حالی که فی الواقع ما گورکنان بلشویزم هستیم."

۳- ارتش سرخ و اصول آن

بارزترین مشخصه ی آن سرباز پیر روسی که در شرایط پدرسالاری کمون های روستائی به بار آمده بود، غریزه ی کور گله وارش بود. سوارف، سپهسالار کاترین دوم و پل، در اداره ی ارتش برده های فئودالی تبحری بی نظیر داشت. انقلاب کبیر فرانسه باعث شد که هنر نظامی اروپای کهن و روسیه ی تزاری برای همیشه به کنار افتد. البته آن امپراطوری به فتح سرزمین های پهناور بیش تر ادامه داد، لیکن دیگر نتوانست بر ارتش های ملل متمدن پیروز گردد. یک سلسله شکست های بیرونی و تشنجات درونی لازم بود تا خصلت ملی را در آتش خود بسوزاند و دگرگون کند. ارتش سرخ تنها بر یک شالوده ی اجتماعی و روانی جدید می توانست شکل بگیرد. آن غریزه ی گله وار رنج دیده، آن تسلیم شدن در برابر طبیعت، جای خود را در نسل جوان تر به آئین فن و روحیه ای جسور داد. این بیداری شخصیت فردی توأم با یک ارتقاء سریع در سطح فرهنگ بود. تعداد سربازان بی سواد جدید کم تر و کم تر شد. ارتش سرخ اجازه نمی دهد کسی که خواندن و نوشتن بلد نیست صفوف آن را ترک کند. توسعه ی انواع گوناگون سرگرمی های ورزشی در ارتش و پیرامون آن شدت گرفت. گرفتن مدال امتیاز تیراندازی در میان کارگران، صاحب منصبان و دانشجویان از محبوبیت زیادی برخوردار شد. در ماه های زمستان واحدهای ارتشی از طریق اسکی تحرکی بی سابقه پیدا کردند. در زمینه های چتربازی، پرواز آزاد و هوانوردی موفقیت های شگفت انگیزی به دست آمد. توفیق در پرواز بر فراز قطب و فضانوردی چیز است که همه آن را می دانند. این قله های فتح شده نشان دهنده ی کوه های متعددی از دستاوردهاست.

نیازی به این نیست که سطح تشکل یا عملکرد ارتش در طول سال های جنگ را ایده آل جلوه دهیم. اما باید گفت که آن سال ها برای ستاد فرماندهی جوان سال های یک غسل تعمید بزرگ بود. سربازان ساده ی ارتش تزار، افسران جزء و درجه داران از خود استعداد سازمان دهندگان و سرداران نظامی را بروز دادند و اراده ی خویش را در میدان پهناور مبارزه آبدیده کردند. این مردان خود ساخته طعم شکست را بیش از یک بار چشیدند اما سرانجام فاتح شدند. بهترین شان در آن زمان با پشت کار به مطالعه پرداختند. اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان عالی رتبه ی کنونی که مکتب جنگ داخلی را به طور کامل گذرانده اند، در عین حال از آکادمی ها یا دوره های ویژه نیز فارغ التحصیل شده اند، قریب نیمی از افسران ارشد تحصیلات عالی نظامی کسب کرده اند، و مابقی دوره ی دانشکده ی افسری را گذرانده اند. نظریه ی نظامی انضباط فکری لازم را به آنان داد، اما شجاعتی را که در نتیجه ی عملیات حماسی جنگ داخلی در آنان بیدار شده بود از بین نبرد. این نسل اکنون دوران چهل تا پنجاه ساله گی یعنی سن تعادل یافتن نیروهای جسمانی و معنوی را می گذراند، سنی را که ابتکارات جسورانه بر مبنای تجربه صورت می گیرد لیکن تجربه هنوز قوه ی ابتکار را نکشته است.

حزب، سازمان جوانان کمونیست، اتحادیه های کارگری- صرف نظر از این که چگونه رسالت سوسیالیستی خود را انجام می دهند- و از طرف دیگر دستگاه اداری صنایع ملی شده، تعاونی ها، مزارع اشتراکی و مزارع شورائی- صرف نظر از این که چگونه وظایف اقتصادی خود را انجام می دهند- باری همه ی این ها تعداد بی شماری کادر جوان برای مدیریت تعلیم می دهند که عادت دارند با انبوه انسان ها و کادرها سروکله بزنند و خود را با دولت یکی

بدانند. اینان ذخیره ی طبیعی ستاد فرماندهی هستند. ذخیره ی مستقل دیگر هم از طریق تدارکات عالی پیش از خدمت وظیفه ی دانشجویان فراهم می شود. دانشجویان در گردان های آموزشی ویژه ای متشکل می گردند که در صورت بسیج شدن می توانند به طور مؤثر تبدیل به مدارس اضطراری ستاد فرماندهی شوند. برای سنجش میزان این امکانات کافیسیت اشاره کنیم به این که تعداد فارغ التحصیلان مؤسسات آموزش عالی اینک به ۸۰،۰۰۰ نفر در سال رسیده، تعداد دانشجویان دانشکده ها و دانشگاه ها بالغ بر نیم میلیون نفر می شود، و تعداد کل محصلین در تمام مؤسسات آموزشی نزدیک به ۲۸ میلیون نفر است.

انقلاب اجتماعی برای تأسیسات بزرگ دفاع ملی محاسنی در زمینه ی اقتصاد و به ویژه صنایع به وجود آورده است که روسیه ی قدیمی خواب آن را هم نمی دید. شیوه های برنامه ریزی در اصل به معنی بسیج دائمی صنایع در دست حکومت است که این امر به نوبه ی خود امکان می دهد تا حتی در ساختن و تجهیز کارخانه های جدید نیز مسأله ی دفاع نظامی مورد تأکید قرار گیرد. رابطه ی موجود بین نیروهای زنده و نیروهای مکانیکی ارتش سرخ را می توان به طور کلی در سطح بهترین ارتش های غرب دانست. در زمینه ی تجهیز مجدد نیروی توپ خانه، از هم اکنون دستاوردهای مهمی در ضمن نخستین برنامه ی پنج ساله حاصل شده است. مبالغ هنگفتی برای تولید کامیون، زره پوش، تانک و هواپیما صرف می شود. در حال حاضر قریب نیم میلیون دستگاه تراکتور در کشور موجود است. قرار است ۱۶۰،۰۰۰ دستگاه دیگر نیز که مجموع توان آن ها به هشت و نیم میلیون قوه اسب بخار می رسد در سال ۱۹۳۶ تولید شود. ساخت تانک ها با همین سرعت پیش می رود. در

برنامه های بسیج ارتش سرخ، در ازای هر یک کیلومتر از مساحت جبهه ی فعال، بین ۳۰ تا ۴۵ دستگاه تانک در نظر گرفته شده است. در نتیجه ی "جنگ بزرگ"، ظرفیت نیروی دریائی از ۵۴۸,۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۷ به ۸۲,۰۰۰ تن در سال ۱۹۲۸ تقلیل یافت. در این زمینه ها ما مجبور بودیم تقریباً از هیچ شروع کنیم. در ژانویه ۱۹۳۶، توخاچوفسکی در نشست کمیته ی اجرایی مرکزی اعلام کرد: "ما نیروی دریائی قدرتمندی به وجود می آوریم. ما همه ی نیروهایمان را در وهله ی نخست به منظور توسعه دادن به ناوگان زیردریائی متمرکز کرده ایم." می توانیم چنین فرض کنیم که ستاد نیروی دریائی ژاپن از موفقیت های به دست آمده در این زمینه به خوبی آگاه است. اکنون دریای بالتیک نیز مورد توجه واقع شده، اما تا چندین سال آینده نیروی دریائی فقط می تواند در دفاع از جبهه های ساحلی نقشی کمکی داشته باشد.

اما نیروی هوائی پیش رفتی عظیم کرده است. بیش از دو سال پیش بود که به گفته ی مطبوعات یک هیئت نمایندگی از مهندسان هوانوردی فرانسه "از دستاوردهای حاصله در این زمینه متعجب و خرسند شدند." برای اینان فرصت ویژه ای پیدا شد تا به چشم خود ببینند که ارتش سرخ تعداد روزافزونی هواپیمای بمب افکن می سازد که شعاع میدان عملیاتی آن ها بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کیلومتر است. در صورت وقوع جنگ در خاور دور، مراکز سیاسی و نظامی ژاپن از داخل سواحل شوروی در معرض حمله قرار خواهند گرفت. مطابق آمار مندرج در مطبوعات، در برنامه ی پنج ساله ی ارتش سرخ ۶۲ اسکادران هوائی برای سال ۱۹۳۵ در نظر گرفته شده که قادرند در یک زمان ۵۰۰۰ فروند هواپیما را به صحنه عملیات جنگی بیاورند. در این که

اهداف این برنامه به دست آمده، و احتمالاً بیش از آن چه ابتدا در نظر گرفته شده بود، جای هیچ تردیدی نیست.

هوانوردی با صنعتی پیوند خورده است که در روسیه ی تزاری تقریباً وجود خارجی نداشت، اما اخیراً با جهش به پیش می تازد. و آن صنعت شیمی است. بر کسی پوشیده نیست که حکومت شوروی - و مسلماً سایر حکومت های جهان نیز- برای یک لحظه "منهیات" غالباً تکراری در مورد استفاده از گازهای سمی را باور نمی کند. عملکرد منادیان تمدن ایتالیا در حبشه بار دیگر به وضوح نشان داده است که این محدودیت های بشردوستانه که راهزنان بین المللی برای خود وضع کرده اند پیشیزی ارزش ندارد. ما می توانیم فرض کنیم که برای مقابله با هرگونه فاجعه ی ناگهانی در زمینه ی جنگ شیمیایی یا جنگ میکروبی، این اسرارآمیزترین و شرم آورترین رشته ها، ارتش سرخ نیز به همان اندازه مجهز است که ارتش های غرب مجهز هستند.

اما در مورد کیفیت مصنوعات نظامی شاید تردیدی به جا وجود داشته باشد. لیکن ما قبلاً به این مطلب اشاره کردیم که ابزار تولید در اتحاد شوروی با کیفیتی بهتر از کالاهای مورد مصرف عمومی ساخته می شوند. زمانی که خریدار کالا گروهی متنفذ از بوروکراسی حاکم باشند مرغوبیت آن کالا به سطحی بالاتر از سطح متوسط که هنوز بسیار نازل است ارتقاء می یابد. متنفذترین خریدار وزارت جنگ است. جای شگفتی نیست اگر کیفیت ابزار جنگی نابودکننده نه تنها از کیفیت مواد مصرفی بلکه از کیفیت ابزار تولید نیز بهتر باشد. اما صنعت نظامی هم جزئی از کل صنایع است و به همین علت نابسندگی های صنعت را نیز - اگر چه به میزانی کم تر- منعکس می سازد. ورشیلوف و توخاچوفسکی در هر فرصت صریحاً به صاحبان صنایع یادآوری

می کنند که: "ما همیشه از کیفیت محصولاتِی که شما برای ارتش سرخ تولید می کنید رضایت کامل نداریم." می توانیم چنین فرض کنیم که در جلسات خصوصی، رهبران نظامی صراحت بیشتری از خود نشان می دهند. به عنوان یک قاعده ی کلی، کیفیت خواروبار از کیفیت اسلحه و مهمات نازل تر است. جنس کفش از جنس مسلسل بدتر است. اما موتور هواپیما نیز با وجود پیش رفت انکارناپذیرش هنوز به طور قابل ملاحظه ای عقب تر از بهترین انواع غربی آن است. به طور کلی در امور مربوط به تجهیزات نظامی همان وظیفه ی قبلی هنوز سر جای خود باقیست: دست یافتن در اسرع وقت به همان سطحی که دشمن آینده رسیده است.

اوضاع کشاورزی وخیم تر از اینست. در مسکو غالباً گفته می شود که چون درآمد حاصله از صنعت هم اکنون از درآمد حاصله از کشاورزی بیشتر شده، از این رو اتحاد شوروی عملاً از یک کشور کشاورزی - صنعتی به یک کشور صنعتی- کشاورزی تبدیل شده است. اما در واقعیت امر رشد صنعت، هر قدر هم که ارزنده باشد، نقش چندان تعیین کننده ای در ایجاد رابطه ی جدید درآمدها ندارد بلکه این رابطه بیشتر به خاطر سطح فوق العاده نازل کشاورزی تعیین می شود. از جمله علل نرمش دیپلماتیک غیرعادی و چندین ساله ی شوروی نسبت به ژاپن یکی هم دشواری های مربوط به تأمین مواد غذایی است. اما در طول سه سال گذشته به طور قابل ملاحظه ای در این زمینه رفع دشواری شده و به خصوص این که امکانات ایجاد پایگاه های جدی تأمین آذوقه در خاور دور فراهم گردیده است.

کمبود اسب شدیدترین نقطه ضعف ارتش است، اگرچه ظاهراً در این موضوع تناقضی نهفته است. در اوج اشتراکی کردن کامل، قریب ۵۵ درصد از

اسب های کشور کشته شدند. به علاوه، ارتش امروز، به رغم موتوری شدن آن، هم چون ارتش زمان ناپلئون نیازمند یک اسب در قبال هر سه سرباز است. اما در طی سال گذشته، در این زمینه وضع مساعدتر شده و تعداد اسب های کشور مجدداً رو به افزایش است. به هر جهت، حتی اگر در ماه های آینده جنگی هم درگیرد، کشوری با ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت همواره قادر خواهد بود که ذخایر غذایی و اسب های مورد نیاز جبهه را تدارک ببیند. البته مسلم است که این امر به قیمت مابقی جمعیت کشور تمام می شود. در صورت وقوع جنگ، توده ی مردم در هر کشوری که باشند نمی توانند جز گرسنگی، گاز سمی و بیماری های واگیر، دل به امید دیگری ببندند.

* * *

انقلاب کبیر فرانسه ارتش خود را از طریق ترکیب تشکلاتی نوین با گردان های ارتش سلطنتی برپا کرد. انقلاب اکتبر ارتش تزار را یکسره و بی آن که اثری از آن باقی بگذارد منحل کرد. ارتش سرخ از همان خشت اول از نو ساخته شد. این ارتش که همزاد رژیم شوروی بود، در کلیه ی امور کوچک و بزرگ سرنوشتی مشابه سرنوشت رژیم پیدا کرد. برتری غیر قابل قیاس ارتش سرخ نسبت به ارتش تزاری تماماً مرهون انقلاب کبیر اجتماعی است. لیکن ارتش سرخ از جریان انحطاط رژیم شوروی مبری نبوده است. بلکه برعکس این انحطاط تکامل یافته ترین تجلی خود را در درون ارتش یافته است. پیش از آن که ما به نقش احتمالی ارتش سرخ در یک فاجعه ی نظامی دیگر بپردازیم، لازم است برای یک لحظه درباره ی تکامل نظرات هدایت کننده و هم چنین درباره ی ساخت آن اندیشه کنیم.

حکم کمیته های مردم شوروی، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۸، که شالوده ی نیروهای مسلح دائمی را پی ریزی کرد، هدف این نیروها را در عبارات زیر چنین توصیف نمود: "با انتقال یافتن قدرت به دست طبقات زحمتکش و استثمارشده، ضرورت ایجاد یک ارتش نوین به وجود آمده است، ارتشی که پاسدار قدرت شوروی خواهد بود... و در خدمت پشتیبانی از انقلاب های سوسیالیستی آینده در اروپا قرار خواهد گرفت." در روز اول ماه مه هنگام ادای "سوگند سوسیالیستی" - سنتی که از سال ۱۹۱۸ هم چنان به جا مانده است- سرباز جوان ارتش سرخ "در برابر دیدگان طبقات زحمتکش روسیه و سراسر جهان" خود را موظف می سازد که "در راه هدف سوسیالیزم و برادری ملت ها از قدرت و حتی از فدا کردن جان خویش دریغ ننماید." حالا وقتی که استالین خصلت بین المللی انقلاب را به عنوان "سوءتفاهمی مضحک" توصیف می کند، این امر علاوه بر چیزهای دیگر حاکی از بی حرمتی او نسبت به احکام اولیه ی قدرت شوروی است، احکامی که حتی تا به امروز هم فسخ نشده باقی مانده اند.

منبع تغذیه ی ارتش طبیعتاً همان عقایدی بود که حزب و دولت از آن تغذیه می کردند. قوانین مدون، روزنامه نگاری و تبلیغات لفظی ارتش نیز جمله گی از انقلاب جهانی به منزله ی یک وظیفه ی عملی الهام می گرفت. در داخل وزارت جنگ، برنامه ی انترناسیونالیزم انقلابی غالباً عاری از جنبه ی مبالغه آمیز نبود. گوسف فقید که زمانی در رأس اداره ی سیاسی ارتش قرار داشت و متعاقباً از یاران نزدیک استالین شد، در سال ۱۹۲۱ در مجله ی رسمی نظامی نوشت: "ما ارتش طبقاتی پرولتاریا را... نه فقط برای دفاع در مقابل بورژوازی و ملاکان ضدانقلابی آماده می کنیم، بلکه هم چنین برای

جنگ های انقلابی (خواه تدافعی، خواه تهاجمی) علیه قدرت های امپریالیستی." به علاوه گوسف مستقیماً رئیس وقت وزارت جنگ را به خاطر تدارک غیرکافی ارتش سرخ جهت انجام وظایف بین المللی آن مورد شماتت قرار داد. راقم این سطور در پاسخی که از طریق مطبوعات به گوسف داد توجه وی را به این نکته جلب کرد که نقش قدرت های نظامی خارجی در یک جریان انقلابی نقشی نه اساسی بلکه کمکی است و تنها در شرایط مساعد است که آن ها می توانند تسریعی در عاقبت کار ایجاد کرده و حصول پیروزی نهائی را تسهیل کنند. "مداخله ی نظامی چیزی مانند انبر قابله گی طبیب است. اگر به موقع مورد استفاده قرار گیرد از درد زایمان می کاهد، اما اگر بی موقع و پیش از موعد به کار رود نتیجه ی آن فقط سقط جنین خواهد بود." (۵ دسامبر ۱۹۲۱). متأسفانه در این جا ما نمی توانیم تاریخچه ی این مسأله ی پُراهمیت را به طور کامل بررسی کنیم. لیکن باید متذکر شویم که توخاچوفسکی، همین تیمسار کنونی، در سال ۱۹۲۱ طی نامه ای خطاب به بین الملل کمونیستی پیشنهاد کرد که تحت ریاست او یک "ستاد کل بین المللی" به وجود آید. این نامه ی جالب توجه در آن زمان در مجموعه مقالاتی از توخاچوفسکی تحت عنوان با مسمای "جنگ طبقات" به چاپ رسید. این فرمانده ی با استعداد که حرارتش کمی زیاده از حد بود، باید از توضیحات درج شده به این موضوع پی می برد که یک "ستادکل بین المللی" فقط بر پایه ی ستادهای چندین کشور پرولتاریائی می توانست تشکیل شود، و تا آن جا که این امر غیرممکن باشد ستاد بین المللی ناگزیر به چیزی بیش از یک کاریکاتور تبدیل نخواهد شد." به جز شخص استالین که به طور کلی از اتخاذ مواضع قطعی پیرامون مسائل اصولی، به ویژه مسائل اصولی جدید، اجتناب می کرد. در آن سال ها دستکم

بسیاری از همکاران نزدیک آینده اش از رهبری حزب و ارتش "چپ تر" بودند. مبالغات ساده لوحانه و یا به قولی "سوءتفاهات مضحک" در آرای آنان کم نبود. آیا یک انقلاب بزرگ بدون چنین چیزهایی امکان پذیر هست؟ مبارزه ما با این گونه "کاریکاتورهای" چپ انترناسیونالیزم مدت ها پیش از آن که ما اسلحه ی خودمان را به سوی نظریه ی کاریکاتوری تر "سوسیالیزم در یک کشور" نشانه بگیریم آغاز شده بود.

برخلاف تصویری که اینک از گذشته ارائه می شود، حیات فکری بلشویزم در شدیدترین دوران جنگ داخلی هم چون چشمه ای جوشان بود. در کریدورهای ساختمان های حزبی و دولتی، منجمله ارتش، در مورد همه چیز به ویژه مسائل نظامی بحث می شود. سیاست های رهبری آزادانه و غالباً به طرزی آتشین به باد انتقاد گرفته می شد. رئیس وقت وزارت جنگ در مورد برخی از سانسورهای بیش از حد نظامی در یک مجله ی مهم ارتشی چنین نوشت: "من این موضوع را کاملاً می پذیرم که سانسور باعث شده تا کوهی از اشتباهات به وجود آید و بسیار لازم می دانم که باید جلوی این جناب سانسور را گرفت. سانسور قاعداً باید حافظ اسرار نظامی باشد. . . و دخالت در امور دیگران بدان مربوط نیست." (۲۳ فوریه ۱۹۱۹).

مسئله مربوط به ستاد کل بین المللی صرفاً حادثه ای کوچک در جریان یک مبارزه ی فکری بود، حادثه ای که اگر چه از محدوده ی انضباط در عمل خارج نشد، اما به پیدایش چیزی در ماهیت یک جناح مخالف در درون ارتش یا دستکم در میان قشر فوقانی آن انجامید. مکتبی تحت عنوان "نظریه ی نظامی پرولتاریائی" به وجود آمد که اشخاصی مانند فرونزه، توخاچوفسکی، گوسف، ورشیلوف و دیگران بدان تعلق داشتند و یا این که از آن جانب داری

می کردند. اعتقاد پیشاپیش مکتب فوق این بود که نه تنها هدف های سیاسی بلکه ساختمان، استراتژی و تاکتیک های ارتش سرخ هم نمی توانند هیچ گونه وجه اشتراکی با ارتش های ملی کشورهای سرمایه داری داشته باشند. طبقه ی حاکم جدید باید از یک سیستم نظامی از هر لحاظ متمایز برخوردار باشد. تنها چیزی که می ماند ایجاد چنین سیستمی است. در طی دوران جنگ داخلی، جریان مزبور عمدتاً به اعتراض اصولی نسبت به استفاده از "ژانرال ها" - یعنی افسران سابق تزار- و هم چنین مقاومت در برابر مبارزه ی فرماندهی کل علیه ولنگاری های محلی و تخلفات خاص انضباطی محدود می شد. پیروان افراطی این کلام نوین می کوشیدند به بهانه ی اصول استراتژیکی "مانوریزم" و "تهاجم گرانی" که آن را به صورت انتزاعی درآورده بودند، حتی سازمان مرکزی ارتش را نیز به عنوان عامل بازدارنده ی ابتکار انقلابی در میدان های بین المللی جنگ های آینده رد کنند. جوهر این تلاش عبارت بود از تعمیم دادن شیوه های چریکی مربوط به نخستین دوران جنگ داخلی به سیستمی که جامع و همیشه گی باشد. تعداد کثیری از فرماندهان انقلابی به خاطر آن که علاقه ای به مطالعه ی نظریه ی قدیمی نداشتند، نظریه ی نوین را با اشتیاق بیشتری پذیرفتند. مرکز اصلی این طرز فکر تزاریتسن (استالینگراد فعلی) بود، همان جایی که بودنی، ورشیلوف بعدها استالین کارهای نظامی خود را آغاز کردند.

تنها پس از پایان گرفتن جنگ بود که کوشش های منظم تری برای علم کردن این نوآوری ها به شکل یک نظریه ی تکامل صورت گرفت. مبتکر این نظریه فرونزه ی فقید بود، یکی از برجسته ترین فرماندهان جنگ داخلی و زندانی سیاسی ای که در گذشته محکوم به حبس با اعمال شاقه شده بود.

ورشیلوف و نیز تا حدودی توخاچوفسکی هم از او حمایت می کردند. نظریه ی نظامی پرولتاریائی، در اصل، شباهت کاملی به نظریه ی "فرهنگ" پرولتاریائی داشت و در شماسازی ماوراءطبیعی آن نیز یکسره سهیم بود. در چند اثری که از هواداران این گرایش به جا مانده، با استفاده از شیوه ی قیاس و با استناد به خصایص ویژه ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه ی بین المللی و متهاجم، نسخه های عملی ای حاصل شده است که معمولاً تازگی هم ندارند - یعنی این نسخه ها از طریق انتزاعات فکری خشک و بی حرکت به دست آمده، نه از شرایط واقعی زمان و مکان. در این نوشته ها، مارکسیزم، اگر چه سنگش در هر یک از سطور به سینه زده می شد، لیکن در واقع جای خود را به ایده آلیزم ناب داده بود. صرف نظر از خلوص نیت این اغتشاشات فکری، دشوار نیست که آدم نطفه ی سریعاً در حال رشد از خود راضی بودن یک بوروکراسی را در آن ها ببیند، بوروکراسی ای که می خواست باور کند و به دیگران هم به قبولاند که قادر است در همه ی زمینه ها، بدون هیچ گونه تدارک مخصوص و حتی بدون شرایط مادی لازم، معجزات تاریخی بیافریند.

رئیس وقت وزارت جنگ در مطبوعات به فرونزه پاسخ داد: "من هم در این مورد شکی ندارم که اگر کشوری با اقتصاد پیش رفته ی سوسیالیستی مجبور شود علیه کشوری بورژوائی متوسل به جنگ گردد، در آن صورت استراتژی کشور سوسیالیستی یکسره متفاوت خواهد بود. اما این هیچ مستمسکی به دست نمی دهد که "استراتژی پرولتاریائی" را همین امروز از سر انگشتانمان بیافرینیم. با توسعه یافتن اقتصاد سوسیالیستی و ارتقاء سطح فرهنگی توده ها. . ما بدون شک هنر نظامی را با شیوه هایی نوین غنی خواهیم کرد. "اما برای این منظور لازم است مجدانه از کشورهای پیش رفته ی

سرمایه داری بیاموزیم و سعی نکنیم" که با شیوه های ذهنی استراتژی جدیدی را از خصلت انقلابی پرولتاریا استنتاج نماییم. (اول آوریل ۱۹۲۲). ارشمیدوس قول داده بود که اگر نقطه اتکانی در اختیارش بگذارند او کره ی زمین را از جا تکان می دهد. این را او بد نگفت. و لیکن حتی اگر نقطه ی اتکاء لازم هم در اختیارش قرار می گرفت، باز معلوم می شد که او نه اهرمش را در اختیار دارد و نه قدرتی که اهرم را به کار اندازد. انقلاب ظفرمند برای ما به منزله ی نقطه ی اتکاء بود، ولی برای جا به جا کردن کره ی زمین هنوز باید اهرم های لازم را ساخت.

حزب "نظریه ی نظامی پرولتاریائی" را هم چون خواهر بزرگ ترش، "نظریه ی فرهنگ پرولتاریائی"، رد کرد. لیکن در نهایت امر (یا لاقلاً ظاهراً چنین می نمود) این دو نظریه سرنوشتی متباین پیدا کردند. پرچم "فرهنگ پرولتاریائی" را استالین و بوخارین برافراشتند، تلاشی که البته در طول دوره ی هفت ساله ی بین اعلام "سوسیالیزم در یک کشور" تا الغای همه ی طبقات (سال های ۳۱-۱۹۲۴) نتیجه ای از آن به دست نیامد. برعکس، "نظریه ی نظامی پرولتاریائی" با وجود آن که طولی نکشید تا هواداران سابق اش در صدر دولت قرار بگیرند، هرگز دوباره احیاء نشد. تفاوت ظاهری در سرنوشت این دو نظریه که پیوندی بس نزدیک به هم دارند، در سیر تکامل جامعه ی شوروی معنایی عمیق پیدا می کند. "فرهنگ پرولتاریائی" با مسائلی پیش پا افتاده سر و کار داشت، و بوروکراسی نیز هر قدر گستاخانه تر پرولتاریا را از مسند قدرت کنار می زد، در اعطای این گونه پاداش های اخلاقی بذل و بخشش بیشتری به خرج می داد. نظریه ی نظامی، برعکس، نه تنها دست به نقطه ی حساس منافع دفاع می گذارد، بلکه به نقطه ی حساس

منافع قشر حاکم نیز همین طور. آن جا دیگر جانی برای نوازش های ایدئولوژیکی نبود. مخالفان سابق به خدمت گرفتن "ژنرال ها"، خود در این حیص و بیص "ژنرال" شده بودند. پیامبران ستاد کل بین المللی حالا دیگر زیر خیمه ی "یک کشور تنها" آرام نشسته بودند. "جنگ طبقات" جای خود را به نظریه ی "امنیت همگان ی" داده بود. و جای چشم انداز انقلاب جهانی را ساختن بت از وضع موجود گرفته بود. به منظور دادن اعتماد به متحدین احتمالی و برای آن که دشمنان بیش از حد رنجیده خاطر نشوند، حالا دیگر لازم بود که تا سرحد امکان و به هر قیمتی شده، با ارتش های سرمایه داری تفاوت کم تری داشت. در پشت این تغییر نظریه ها و در پس رنگ آمیزی جدید چهره ها، جریانی اجتماعی در حال صورت گرفتن بود که اهمیتی تاریخی داشت. سال ۱۹۳۵ برای ارتش سال یک انقلاب دولتی دوگانه بود- انقلابی در رابطه با سیستم مردم مسلح و نیز در رابطه با ستاد فرماندهی.

۴- الغاء قشون مردم و احیاء درجات افسری

نیروهای مسلح شوروی در پایان دومین دهه ی موجودیت خود تا چه اندازه با آن ارتشی که بر پرچم حزب بلشویک حک شده بود مطابقت دارند؟ مطابق برنامه، ارتش پرولتاریا می بایست "خصلتی آشکارا طبقاتی" داشته باشد، یعنی اجزاء تشکیل دهنده ی آن فقط پرولتاریا و لایه های نیمه پرولتاریائی نزدیک به آن از میان دهقانان باشند. تنها در رابطه با از میان رفتن طبقات است که چنین ارتش طبقاتی خود را به یک قشون مردم سوسیالیستی بدل خواهد کرد. "حزب اگر چه دادن خصلت سراسری به ارتش

را موکول به آینده نمود، لیکن به هیچ وجه سیستم قشون مردم را رد نکرد." بلکه برعکس، قطع نامه ی کنگره ی هشتم (مارس ۱۹۱۹) در این مورد می گوید: "ما قشون مردم را به یک بنیاد طبقاتی انتقال داده و آن را تبدیل به قشون مردم شوروی خواهیم کرد." هدف کار نظامی چنین تعریف شده بود که تدریجاً ارتشی به وجود آید که "تا حد امکان با شیوه های فوق سربازخانه ای، یعنی از طریق سیستمی شبیه به شرایط کار طبقه ی کارگر" درست شده باشد. در درازمدت قرار بر این بود که کلیه ی تقسیمات ارتش به طریق ناحیه ای صورت بگیرد، به طوری که هر ناحیه منطبق بر کارخانجات، معادن، روستاها، کمون های کشاورزی و گروه بندی های زنده ی دیگری از این قبیل باشد" و هر یک از این تقسیمات "ستاد فرماندهی محلی، فروشگاه های محلی تسلیحاتی و کلیه ی مایحتاج" خود را داشته باشند. قرار بود که اتحادیه ی آموزشی، صنعتی و ورزشی جوانان در یک منطقه، از جایگزین کردن صرف روحیه ی تعاونی که سربازخانه به وجود آورنده اش بود فراتر برود، و این اتحادیه بدون گماشتن هیأتی از افسران حرفه ای در رأس ارتش، انضباط آگاهانه را در ارتش القاء نماید.

لیکن قشون مردم، صرف نظر از این که تا چه حد منطبق بر ماهیت جامعه ی سوسیالیستی باشد، به یک پایه ی اقتصادی عالی نیاز دارد. برای یک ارتش معمولی محیطی خاص به وجود آورده می شود. بنابر این یک ارتش منطقه ای به طور مستقیم تری منعکس کننده ی شرایط واقعی کشور است. هر قدر که سطح فرهنگ نازل تر و تفاوت بین شهر و ده شدیدتر باشد، قشون مردم ناقص تر و نامتجانس تر خواهد بود. کمبود خطوط آهن، جاده و راه های آبی، توأم با فقدان راه های ماشین رو و نایابی اتومبیل، ارتش

منطقه ای را در نخستین هفته ها و ماه های حساس جنگ محکوم به کندی فوق العاده می کند. به منظور تضمین دفاع مرزی در زمان بسیج و برای انجام نقل و انتقالات استراتژیکی و تمرکز عملیات، لازم است که در کنار واحدهای منطقه ای سربازان معمولی هم باشند. ارتش سرخ از همان آغاز کار به عنوان نوعی سازش ضروری بین این دو سیستم، و با تأکید بیشتر روی سربازان معمولی، ایجاد گردید.

در سال ۱۹۲۴، رئیس وقت وزارت جنگ نوشت: "ما همیشه باید دو شرط را در مد نظر داشته باشیم: اگر چه برپا کردن ساختمان شوروی امکان روی آوردن به سیستم قشون مردم را فراهم نمود، ولی هنوز سرعت این تحول از روی شرایط عمومی فرهنگ کشور تعیین می گردد- یعنی از روی عواملی مانند تکنیک، وسایل ارتباطاتی، سواد و غیره. ما ملزومات سیاسی برای ایجاد قشون مردم را کاملاً در اختیار داریم، حال آن که از لحاظ ملزومات اقتصادی و فرهنگی مربوط به این امر بی اندازه عقب افتاده هستیم." اگر شرایط مادی لازم فراهم شود، ارتش منطقه ای نه تنها دست کمی از ارتش معمولی نخواهد داشت بلکه با فاصله ی بسیار آن را پشت سر خواهد نهاد. اتحاد شوروی باید برای دفاع خود بهای کلانی بپردازد، زیرا که برای بهره جویی از قشون مردم کم خرج تر به کفایت غنی نیست. در این جا هیچ گونه شگفتی وجود ندارد. اتحاد شوروی دقیقاً به خاطر فقیر بودنش مجبور به تحمل طناب سخت سنگین بوروکراسی به دور گلوی خویش است.

درست همین مسأله، یعنی عدم تناسب بین زیربنای اقتصادی و روبنای اجتماعی، با نظامی شایان توجه و به طور مطلق در تمام زمینه های زندگی اجتماعی، از کارخانه و مزرعه اشتراکی گرفته تا خانواده، مدرسه، ادبیات

و ارتش، خود را نشان می دهد. پایه و اساس کلیه ی مناسبات عبارتست از تفاوتی که بین سطح نازل نیروهای تولیدی - که نازل تر از سطح سرمایه داری است- و شکل های مالکیت دارند سطح فرهنگ را ارتقاء می دهند. اما فرهنگ ناکافی دارد شکل های مالکیت را با خود پائین می کشد. واقعیت شوروی عبارت از برقراری تعادل بین این دو گرایش است. در ارتش، به خاطر قطعیت فوق العاده ای که در ساخت آن به کار رفته، برآیند این دو گرایش را می توان با ارقامی به کفایت دقیق نشان داد. رابطه ی متقابل بین سربازان عادی و قشون مردم می تواند معیاری منصفانه برای سنجش حرکت واقعی به سوی سوسیالیزم در اختیار ما بگذارد.

طبیعت و تاریخ سرزمینی به پهناوری ۱۰،۰۰۰ کیلومتر با جمعیتی پراکنده و راه هائی بد نصیب کشور شوروی کرده است. در پانزدهم اکتبر ۱۹۲۴، رهبری نظامی قدیمی که ماه آخرش را می گذرانید یک بار دیگر اصرار کرد که این مسأله فراموش نشود: "ایجاد قشون مردم در چند سال آینده الزاماً باید جنبه ی تدارکی داشته باشد. هر قدم به جلو باید در پی بررسی دقیق موفقیت قدم های پیشین برداشته شود." اما در سال ۱۹۲۵ دورانی نوین آغاز شد. هواخواهان نظریه ی نظامی پرولتاریائی قدرت را به دست گرفتند. ارتش منطقه ای اساساً با آرمان "تهاجم گرانی" و "مانورهای" که این مکتب پیشه اش را با آن آغاز کرده بود سخت تناقض داشت. اما حالا دیگر آنان می رفتند که انقلاب جهانی را به دست فراموشی بسپارند. رهبران جدید امیدوار بودند که با "بی طرف کردن" بورژوازی جلوی جنگ ها را بگیرد. طی چند سال بعد ۷۴ درصد از ارتش بر مبنای قشون مردم تجدید سازمان یافت!

تا زمانی که آلمان بدون اسلحه باقی می ماند و مضافاً یک "دوست"، محاسبات ستاد کل مسکو پیرامون مسائل مربوط به مرزهای غربی بر اساس قوای کشورهای همجوار - رومانی، لهستان، لیتوانی، لتویا، استونی، فنلاند و هم چنین حمایت احتمالی از سوی قدرتمندترین دشمن آن یعنی فرانسه - پی ریزی شده بود. در آن عصر دور دست (که در سال ۱۹۳۳ به پایان رسید)، فرانسه "دوست" ملکوتی "صلح" به حساب نمی آمد. دولت های پیرامونی روی هم رفته می توانستند ۱۲۰ لشکر پیاده نظام یعنی تقریباً ۳/۵۰۰/۰۰۰ سرباز به میدان بیاورند. کوشش برنامه های بسیج ارتش سرخ این بود که ارتش درجه یک، به همین تعداد سرباز، در مرزهای غربی تأمین شود. در خاور دور، تحت هر شرایطی، مسأله در میدان جنگ فقط می توانست بر سر صدها هزار نفر باشد، نه بر سر میلیون ها نفر. در عرض یک سال، در ازای هر ۱۰۰ نفری که در جنگ شرکت می کنند ۷۵ نفر لازم هستند تا جای تلفات را پُر کنند. بدین ترتیب، دو سال که از جنگ بگذرد، علاوه بر افرادی که از بیمارستان ها به خدمت فعال برمی گردند، در حدود ۲۰ میلیون نفر از افراد کشور عازم جبهه می شوند. تعداد سربازان ارتش سرخ تا سال ۱۹۳۵ روی هم رفته ۵۶۲/۰۰۰ نفر بود که با احتساب نیروهای گ. پ. او. به ۶۲۰/۰۰۰ نفر به اضافه ۴۰/۰۰۰ افسر می رسید. به علاوه همان طوری که گفتیم در آغار سال ۱۹۳۵، از این تعداد ۷۴ درصد در تقسیمات منطقه ای و تنها ۲۶ درصد در ارتش عادی جای داشتند. آیا می شود بهتر از این ثابت کرد که قشون مردم - اگر نه به میزان ۱۰۰ درصد، دستکم ۷۴ درصد - پیروز شده و به هر طریق این یک پیروزی "نهانی و برگشت ناپذیر" است؟

لیکن تمام این محاسبات که خود به قدر کافی مشروط بود، پس از به قدرت رسیدن هیتلر به کلی در هوا معلق ماند. آلمان با حالتی ملتهد و اساساً بر علیه اتحاد شوروی به تسلیح خود پرداخت. چشم انداز یک زندگی مسالمت آمیز در کنار سرمایه داری ناگهان کدر شد. خطر سریع و قریب الوقوع نظامی حکومت شوروی را مجبور ساخت که علاوه بر افزایش تعداد نیروهای مسلح خود به ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر، ساخت ارتش شوروی را نیز به شدت دگرگون کند. در حال حاضر ۷۷ درصد از ارتش سرخ شامل لشکرهای عادی یا به اصطلاح "کاد روی" و فقط ۳۳ درصد آن شامل نیروهای منطقه ایست! این خرد شدن لشکرهای منطقه ای بسیار شبیه طرد سیستم قشون مردم است. مگر آن که آدم فراموش کند نیاز به ارتش نه در دوران صلح بلکه دقیقاً در لحظات خطر نظامی مطرح می شود. بنابر این می بینیم که تجربه ی تاریخی، در زمینه ای که کم تر از همه شوخی بردار است، این مطلب را فاش ساخته که دستاوردهای "نهائی و برگشت ناپذیر" فقط تا حدی است که به وسیله ی زیربنای تولیدی جامعه تضمین شده باشد.

با وجود این، تنزل یافتن از ۷۴ درصد به ۲۳ درصد زیاده از حد به نظر می رسد. و ما می توانیم چنین تصویر کنیم که سیر نزولی مربوطه بدون فشار "دوستانه" ستاد کل فرانسه انجام نگرفته است. صورت محتمل تر قضیه می تواند این باشد که بوروکراسی بهانه ی مناسبی برای این اقدام پیدا کرده، اقدامی که به طور قابل توجه ناشی از ملاحظات سیاسی بوده است. واحدهای قشون مردم به خاطر ماهیتی که دارند مستقیماً متکی به مردم هستند. از نقطه نظر سوسیالیستی، این امر حسن عمده ی قشون مردم است. لیکن از نقطه نظر کرملین، همین امر جنبه ی خطرناک مسأله است. درست به همین

دلیل نزدیکی ارتش با مردم است که مقامات نظامی کشورهای سرمایه داری پیش رفته ایجاد قشون مردم را هر جا که از نظر فنی هم میسر باشد نفی می کنند. نارضایتی مفرط در ارتش سرخ در دوران نخستین برنامه ی پنج ساله، بدون شک انگیزه ای جدی برای انحلال بعدی واحدهای منطقه ای فراهم ساخت.

نمودار دقیق ارتش سرخ، پیش و پس از این عمل ضداصلاحی، قضیه ی ما را بی چون و چرا اثبات می کند. ولی ما چنین آماری در اختیار نداریم و تازه اگر هم داشتیم استفاده علنی از آن را غیرممکن می دانستیم. اما در این جا حقیقتی هست که در دسترس همه قرار دارد و ممکن نیست تعبیری دوگانه از آن به عمل آورد: مقارن با همان زمانی که حکومت شوروی وزنه ی نسبی قشون مردم را در ارتش به ۵۱ درصد تقلیل داد، نیروهای قزاق - یعنی یگانه تشکل قشون مردم ارتش تزار را- از نو احیاء کرد! سواره نظام همیشه بخش ممتاز و محافظه کارترین بخش ارتش است. خود قزاق ها نیز همواره محافظه کارترین بخش سواره نظام بودند. در دوران جنگ و انقلاب، قزاق ها به عنوان نیروی پلیس به کار گرفته شدند- نخست برای تزار، سپس برای کرنسکی. و تحت حکومت شوراهای، قزاق ها به همان ترتیب قابل خرید باقی ماندند. البته اشتراکی کردن - که مخصوصاً در میان قزاق ها با اقدامات خشونت بار برقرار شد- هنوز در سنن و خلق و خوی آن ها تغییری نداده است. به علاوه، قزاق ها تحت یک قانون استثنائی مجدداً از این حق برخوردار شده اند که صاحب اسب های خود باشند. آیا جای هیچ شک و شبهه ای می ماند که این سوارکاران جلگه ها دوباره در کنار صاحبان امتیاز و برعلیه ستمدیدگان موضع گرفته اند؟ با توجه به زمینه ی سرکوبی بی وقفه گرایشات

مخالف در میان کارگران جوان، احیای یراق و مهمیز قزاق بدون شک یکی از بارزترین تجلی های ترمیدور است!

* * *

فرمان احیای درجات افسری، با تمام جلال و جبروت بورژوائی اش، ضربه ی حتی مهلک تری بر پیکر اصول انقلاب اکتبر وارد آورد. ستاد فرماندهی ارتش سرخ، با همه ناپسندگی ها و نیز شایستگی های بی شمارش، از بطن انقلاب و جنگ داخلی برخاست. جوانان که راه های فعالیت مستقل سیاسی به روی شان بسته است، بدون شک تعداد نه چندان کمی از نماینده گان توانای ارتش سرخ را تأمین می کنند. از سوی دیگر، انحطاط مستمر دستگاه دولتی نمی توانست به سهم خود انعکاسی در دوایر گسترده ی ستاد فرماندهی پیدا نکند. در یکی از کنفرانس های عمومی، ورشیلوف ضمن بیان بدیهیاتی درباره ی این که فرماندهان موظفند سرمشقی برای افرادشان باشند، لازم دید در این رابطه این اعتراف را هم بکند: "متأسفانه من نمی توانم به چیز به خصوصی ببالم." افراد درجات پائین تر پیش می روند در صورتی که "گاردهای فرماندهی غالباً در عقب سر آن ها می لنگند." سوالات جدید را "فرماندهان کراراً قادر نیستند جواب بدهند،" و چیزهای دیگری از این قبیل. این اقرار تلخی است که از زبان مسئول ترین رهبر ارتش سرخ - دستکم در ظاهر امر- شنیده می شود، اقراری که می تواند به منزله ی یک هشدار باشد اما شگفت آور نیست. آن چه ورشیلوف درباره ی فرماندهان می گوید در مورد کلیه ی بوروکرات ها نیز صدق می کند. البته این موضوع به فکر خود سخنران نمی رسد که محافل حاکم بالائی هم ممکن است

در شمار کسانی باشد که "در عقب می ننگند." تعجبی نیست که چرا آن ها همیشه و همه جا سر همه کس فریاد می کشند، پای خود را با غضب بر زمین می کوبند و دستور می دهند که "آخرین سعی خودتان را بکنید." بیان ساده ی حقیقت اینست که عقب افتاده گی، کهنه پرستی و ابتذال و بسیاری چیزهای دیگر عمدتاً ناشی از همین ضعف "رهبران" است که خود ورشیلوف نیز به جرگه ی آنان تعلق دارد.

ارتش عکس برگردانی از جامعه است و معمولاً از کلیه ی امراض جامعه با تبی شدیدتر رنج می برد. حرفه ی جنگ سخت گیرتر از آنست که با افسانه پردازی و تقلب سازگار باشد. ارتش نیازمند هوای تازه ی انتقاد است. ستاد فرماندهی نیاز به کنترل شدن دموکراتیک دارد. سازمان دهنده گان ارتش سرخ از همان ابتدا به این مسأله واقف بودند و تدارک برای اقداماتی نظیر انتخاب ستاد فرماندهی را امری لازم می دانستند. در مصوبه ی اصلی حزب پیرامون مسائل نظامی چنین آمده است: "رشد همبستگی درونی بین واحدها، تحول طرز فکر انتقادی در سرباز نسبت به خود و فرمانده اش، . . . شرایط مساعدی به وجود خواهد آورد که در آن اصل انتخاب کردن پرسنل فرماندهی کاربردی هر چه گسترده تر خواهد یافت." محافل حاکم پانزده سال پس از اتخاذ این مصوبه - یعنی پس از گذشت مدت زمانی که ظاهراً برای رشد کافی همبستگی درونی و انتقاد از خود کافیست- جهتی کاملاً متضاد با آن در پیش گرفته است.

در سپتامبر ۱۹۳۵، بشریت متمدن، از دوست گرفته تا دشمن، با شگفتی دریافت که ارتش سرخ اینک تاجی از سلسله مراتب افسری که از درجه ی ستوانی آغاز و به درجه ی سپهبدی ختم می شود بر سر خواهد نهاد. مطابق

اظهارات توخاچوفسکی رئیس واقعی وزارت جنگ، "دایر شدن عناوین نظامی توسط حکومت پایه و اساس مستحکم تری برای توسعه ی کادر فرماندهی و تکنیکی ایجاد خواهد کرد." مبهم بودن این توضیح عمدی است. کادر فرماندهی بیش از هر چیز به وسیله ی اعتماد سربازان تقویت می شود. به همین علت ارتش سرخ کار خود را با برچیدن درجات افسری آغاز نمود. برقراری مجدد سلسله مراتب قشری کوچک ترین ارتباطی با منافع امور نظامی ندارد. مهم مقام فرمانده است، نه درجه ی او. مهندسين و اطباء درجه ندارند اما جامعه می داند چگونه هر یک از آن ها را در مقام لازم خود بگمارد. عواملی که حق دست یابی به مقام فرماندهی را تضمین می کنند عبارتند از مطالعه، استعداد، شخصیت و تجربه. و این ها خصایلی هستند که به طور دائم و تک تک باید مورد ارزیابی قرار بگیرند. درجه ی سرگردی چیزی به فرمانده ی یک گردان نمی افزاید. ارتقاء یافتن پنج فرمانده ارتش سرخ به درجه ی سپهبدی نه استعدادهای تازه ای به آن ها می دهد و نه قدرت های اضافی به آن ها می بخشد. پس این واقعاً ارتش نیست بلکه قشر افسران است که "پایه ای مستحکم" پیدا می کند، آن هم به قیمت فاصله گرفتن هر چه بیش تر از ارتش. این اصلاح یک هدف صرفاً سیاسی دارد و آن عبارت است از دادن وزنه ی اجتماعی جدیدی به افسران. مولوتف معنی اصلی این فرمان را "افزودن به اهمیت کادرهای رهبری ارتش مان" تعریف کرد. و تازه مسأله صرفاً محدود به برقراری عناوین هم نمی شود. این جریان با تأمین عجولانه ی مسکن برای ستاد فرماندهی نیز توأم است. برای این منظور در سال ۱۹۳۶ قرار است ۴۷/۰۰۰ اطاق ساخته شود، و هم چنین مبلغی معادل ۵۷ درصد بیش تر از سال قبل حقوق داده شود. "افزودن به اهمیت کادرهای

رهبری " یعنی نزدیک تر ساختن افسران به دوایر حاکم، چیزی که به قیمت تضعیف علقه های اخلاقی ارتش تمام می شود.

این نکته گفتنی است که اصلاح کنندگان لزومی ندیدند که برای درجات احیاء شده عناوین تازه ای عرضه کنند. بلکه برعکس، واضح بود که آن ها می خواستند در این مورد از غرب عقب نیفتند. در عین حال آنان با وحشتی که از احیای عنوان تیمساری داشتند، عنوانی که در گوش مردم روسیه آهنگی طعنه آمیز دارد، پاشنه ی آشیل شان* را هم عیان کردند. ضمن اعلام ترفیع مقام پنج تن از صاحب منصبان شوروی به درجه ی سپهبدی- در حاشیه این راه هم متذکر شده باشیم که انتخاب این پنج نفر بیش تر به خاطر وفاداری شخصی آنان به استالین بود تا به خاطر استعدادها و خدماتی که انجام داده بودند- به هر حال ضمن اعلام این خبر مطبوعات شوروی از اشاره به ارتش تزار و "پرستش رتبه و درجه و چاپلوسی" در آن ارتش خودداری نکردند. پس این تقلید خفت بار از آن ارتش برای چیست؟ بوروکراسی برای آفریدن امتیازات جدید در هر قدم دست به دامن استدلالاتی می شود که زمانی برای نابود کردن امتیازات قدیم به کار می رفت. در این جا جسارت جای خود را به بزدلی داده و مقدار زیادی ریا و تزویر هم به آن افزوده شده است.

هر قدر هم که احیای رسمی "پرستش درجه و رتبه و چاپلوسی" در نظر اول شگفت آور باشد، باز ما مجبور به اقرار هستیم که در این مورد آزادی عمل چندانی برای حکومت باقی نمانده بود. ارتقاء درجه ی فرماندهان بر مبنای کیفیت های شخصی تنها به شرطی میسر است که ابتکار عمل و انتقاد آزاد در خود ارتش وجود داشته باشد و کنترل ارتش نیز توسط افکار عمومی

* - آشیل نام قهرمان کتاب ایللیاد به قلم هومر نویسنده ی قدیم یونانی است که کلیه ی نقاط بدنش به جز پاشنه ی پایش از گزند تیر مصون بود.- مترجم

کشور صورت بگیرد. انضباط سفت و سخت نه تنها با دموکراسی گسترده به نحوی عالی سازگار است، بلکه حتی می تواند مستقیماً بر آن تکیه کند. و لیکن هیچ ارتشی نمی تواند از حکومتی که منبع تغذیه آن ارتش است دموکراتیک تر باشد. بوروکراتیزم، با تمام ابتذال و خودنمایی هایش، چیزی نیست که نیاز ویژه ی امور نظامی باشد، بلکه چیز است که قشر حاکم از نظر سیاسی به آن نیاز دارد. منتها در ارتش تجلی این نیازها از هر جای دیگر صریح تر است. در عین حال، احیای درجات افسری پس از هجده سال که از الغای انقلابی آن می گذرد حاکی از دریایی است که از هم اکنون حاکمین را از محکومین جدا ساخته، و دال بر از دست رفتن آن کیفیت عمده ای است که به خاطر آن ارتش شوروی نام "سرخ" به خود گرفت. این امر هم چنین شاهی است بر بدبینی و بدخواهی ای که از طریق آن بوروکراسی عواقب ناشی از انحطاط را به صورت قانون در می آورد.

مطبوعات بورژوائی این عمل ضداصلاحی را آن طور که در خور آنان است ارزیابی کرده اند. روزنامه ی رسمی فرانسوی، لو تِم، در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۵ چنین نوشت: "این دگرگونی ظاهری یکی از نشانه های تغییرات عمیقی است که اینک در اتحاد شوروی جریان دارد. رژیم شوروی که اکنون به طور قطع قوام یافته تدریجاً دارد ثبات هم پیدا می کند. آداب و رسوم انقلابی در درون خانواده و جامعه ی شوروی دارند جای خود را به احساسات و رسومی می دهند که کمافی السابق در کشورهای به اصطلاح سرمایه داری حاکمند. شوراها دارند بورژوا زده می شوند." این قضاوتی است که دشوار می توان کلامی دیگر به آن اضافه کرد.

۵ - اتحاد شوروی در جنگ

خطر نظامی صرفاً یکی از تجلیات وابستگی اتحاد شوروی به مابقی دنیاست، و از این رو استدلالی نیز در رد آرمان یک جامعه ی سوسیالیستی منزوی است. اما فقط در زمان حاضر است که این "استدلال" شوم به میان آورده می شود.

از پیش بر شمردن کلیه ی عوامل جنگ رودر روی ملت ها در آینده کوششی عبث خواهد بود. اگر این گونه استنتاجات از پیش حساب شده میسر می بود، در آن صورت تصادم منافع همیشه می توانست با یک معامله ی مسالمت آمیز محضری فیصله پیدا کند. در معادله ی خونین جنگ تعداد کمیت های مجهول همیشه بیش از حد است. به هر طریق عوامل مساعد فراوانی وجود دارند که به نفع اتحاد شوروی هستند، چه آن ها که از گذشته به ارث رسیده اند و چه آن ها که به دست رژیم جدید ایجاد شده اند. تجربه ی مداخله ی نظامی که طی جنگ داخلی صورت گرفت بار دیگر ثابت کرد که مساحت گسترده ی روسیه بزرگ ترین امتیاز این کشور در گذشته و حال بوده است. امپریالیزم خارجی مجارستان شوروی را در عرض چند روز سرنگون ساخت. گو این که کمک حکومت خدا بیامرز "بلاکون" مسلماً در این راه به امپریالیزم کمک کرد. اما روسیه ی شوروی که از همان آغاز کار رابطه اش با کشورهای هم جوار قطع شده بود، توانست سه سال علیه مداخله ی نظامی مبارزه کند. و در این میان لحظاتی هم بود که قلمرو انقلاب تقریباً به ولایت مسکوی قدیم محدود می شد. ولی همان هم کافی بود تا روسیه ی شوروی را قادر به مقاومت و تحمل سازد و در درازمدت پیروزش کند.

دومین امتیاز روسیه ذخیره ی انسانی آن است. جمعیت اتحاد شوروی که افزایش تقریبی آن سالانه ۳ میلیون نفر بوده، اکنون ظاهراً از مرز ۱۶۰ میلیون نفر هم گذشته است. یک فقره سربازگیری، به تنهائی، شامل ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر می شود، و حتی شدیدترین مقررات سوا کردن، چه از لحاظ جسمی چه از لحاظ سیاسی، بیشتر از ۴۰۰/۰۰۰ نفر را از گردونه خارج نمی کند. بدین ترتیب، تعداد نیروی ذخیره ای که تخمین نظری آن بین ۱۸ تا ۲۰ میلیون نفر است، از نظر عملی حد و حصری ندارد.

اما طبیعت و انسان فقط مواد خام جنگ هستند. آن به اصطلاح "قوه ی" نظامی در وهله ی اول بستگی به قدرت اقتصادی دولت دارد. در این زمینه برتری های اتحاد شوروی در مقام مقایسه با روسیه ی کهن فاحش است. همان طور که گفتیم، اقتصاد با برنامه تا به حال بزرگ ترین امتیازات خود را از نقطه نظر نظامی بروز داده است. صنعتی شدن مناطق دوارفتاده، به ویژه سیبری، به جنگل ها و جلگه زارها ارزش کاملاً تازه بخشیده است. با این همه اتحاد شوروی هنوز به صورت یک کشور عقب افتاده باقی مانده است. موهبات ناشی از مساحت و طبیعت و هم چنین تعداد جمعیت کشور فقط تا حد معینی جبران کننده ی چیزهائی مثل بارآوری نازل کار، کیفیت نامرغوب محصولات و ضعف وسایل حمل و نقل است. در ایام صلح، مقایسه ی قدرت های اقتصادی دو نظام اجتماعی متخاصم را می توان به کمک تدابیر سیاسی، و بالاتر از همه به کمک انحصار تجارت خارجی - برای مدتی طولانی، اما نه مطلقاً برای همیشه- به تعویق انداخت. لیکن در ایام جنگ، این آزمون مستقیماً در میدان نبرد انجام می گیرد. و خطر هم همین جاست.

شکست های نظامی اگر چه به طور معمول تحولات سیاسی عظیمی به دنبال دارند اما همیشه خود به خود منجر به بروز اختلال در زیربنای اقتصادی جامعه نمی شوند. ممکن نیست بتوان یک رژیم اجتماعی را که متضمن توسعه ی عالی تر ثروت و فرهنگ است به زور سرنیزه انداخت. برعکس، این فاتحین هستند که اگر مغلوب شده گانشان به تکاملی بیش از آنان دست یافته باشند، در آن صورت آنان نهادها و رسوم مغلوبین را تصاحب می کنند. شکل های مالکیت فقط زمانی توسط نیروی نظامی برانداخته می شوند که آن شکل ها سخت با پایه های اقتصادی کشور در تضاد باشند. شکست آلمان در برابر اتحاد شوروی نه تنها به خرد شدن هیتلر بلکه ناگزیر به خرد شدن سیستم سرمایه داری منتهی خواهد شد. از سوی دیگر، در این باره هم تردیدی نمی توان داشت که شکست نظامی شوروی نه تنها برای قشر حاکم این کشور بلکه برای پایه های اجتماعی اتحاد شوروی نیز مهلک خواهد بود. بی ثباتی ساخت کنونی آلمان ناشی از این حقیقت است که نیروهای تولیدی آن مدت هاست که از قالب های سرمایه داری بیرون و از چاقوب آن ها فراتر رفته اند. در حالی که بی ثباتی رژیم شوروی ناشی از این حقیقت است که هنوز خیلی مانده تا نیروهای تولیدی آن در قالب مالکیت سوسیالیستی جا بگیرند. علت این که یک شکست نظامی باعث به خطر افتادن پایه های اجتماعی اتحاد شوروی می شود همان علتی است که در ایام صلح وجود یک بوروکراسی و انحصار تجارت خارجی را جهت حفظ پایه های اجتماعی ایجاب می کند- و آن ضعف این پایه هاست.

ولی آیا ما می توانیم انتظار داشته باشیم که اتحاد شوروی از جنگ بزرگ آینده بدون شکست بیرون بیاید؟ به این سؤال صریح ما هم پاسخی صریح

می دهیم: اگر جنگ فقط به صورت یک جنگ باقی بماند، شکست اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر خواهد بود. از لحاظ های فنی، اقتصادی و نظامی، امپریالیزم به نحو غیرقابل قیاسی قوی تر است. اگر امپریالیزم به وسیله ی انقلاب در غرب فلج نشود، در آن صورت رژیم را که از بطن انقلاب اکتبر برخاسته است در هم خواهد کوفت.

ممکن است گفته شود که "امپریالیزم" مفهومی انتزاعی است زیرا تضادهائی خود آن را نیز از هم دریده است. این گفته کاملاً صحت دارد و اگر به خاطر همین تضادها نمی بود اتحاد شوروی دیر زمانی پیش از صحنه محو شده بود. توافقات سیاسی و نظامی اتحاد شوروی هم تا حدودی بر پایه ی این تضادها بنا شده است. لیکن اگر ما نتوانیم مرزهای محدودکننده ی این تضادها را تشخیص بدهیم در آن صورت مرتکب اشتباه مهلکی شده ایم. درست همان طور که مبارزه ی احزاب بورژوا و خرده بورژوا، از ارتجاعی ترین آن ها گرفته تا نوع سوسیال دموکراتیک شان، در برابر خطر آنی انقلاب پرولتاریائی فروکش می کند، امپریالیست ها نیز برای جلوگیری از پیروزی نظامی اتحاد شوروی همیشه وجه مصالحه ای برای تخصیصات شان پیدا می کنند.

همان طور که صاحب منصبی کمابیش معقول زمانی گفت، قراردادهای دیپلماتیک "تکه کاغذی" بیش نیستند. هیچ کجا نوشته نشده که این قراردادها باید حتی تا لحظه ی وقوع جنگ هم معتبر بمانند. در صورت حضور خطر آنی یک انقلاب اجتماعی در هر قسمت از اروپا، حتی یکی از قراردادهائی که با اتحاد شوروی بسته شده باقی نخواهد ماند. شما فقط صبر کنید تا بحران سیاسی در اسپانیا - فرانسه که جای خود دارد- پا به مرحله ی انقلابی بگذارد،

آن وقت خواهید دید امیدی که لوید جروج به هیتلر نجات دهنده بسته بود، بدون هیچ مقاومتی در دل همه ی حکومت های بورژوائی خانه خواهد کرد. از سوی دیگر، اگر اوضاع متزلزل در اسپانیا، فرانسه، بلژیک، و الخ، منجر به پیروزی ارتجاع شود، در آن صورت هم باز اثری از قراردادهای بسته شده با شوروی بر جا نخواهد ماند. و بالاخره، اگر آن "تکه های کاغذ" در نخستین مرحله ی عملیات نظامی اعتبار خود را حفظ کنند، باز هم تردیدی نیست که جبهه بندی نیروها در مرحله ی تعیین کننده ی جنگ به وسیله ی عواملی تعیین خواهد شد که اهمیت آن ها از ادای سوگند سیاستمدارانی که "کلاشان" حرفه ای هستند به مراتب قدرتمندتر خواهد بود.

البته اگر متحدین بورژوا ضمانت مادی بگیرند که مسکونه تنها در سنگرهای جنگ بلکه در سنگرهای طبقاتی هم در کنار ایشان خواهد ایستاد، اوضاع در آن صورت یکسره فرق خواهد کرد. "دوست داران صلح" با بهره برداری از دشواری های اتحاد شوروی که با چنین وضعی میان دو آتش گیر خواهد افتاد، حاضر می شوند دست به هر کاری بزنند تا خللی در انحصار تجارت خارجی و قوانین مالکیت شوروی وارد کنند. نهضت روبه رشد "دفاع طلب" در میان مهاجران روس سفید در فرانسه و چکسلواکی تماماً متکی بر چنین محاسباتی است. و اگر فرض بر این باشد که مبارزه ی جهانی صرفاً در عرصه ی نظامی صورت خواهد گرفت، در آن صورت متحدین امکانات مساعدی برای تحقق آمال شان در اختیار دارند. بدون مداخله ی انقلاب، پایه های اجتماعی اتحاد شوروی، نه فقط در صورت شکست بلکه هم چنین در صورت پیروزی، باید در هم شکسته شود.

چشم انداز فوق بیش از دو سال پیش در متن برنامه ای تحت عنوان بین الملل چهارم و جنگ با کلمات زیر بیان شد: "تمایلات فردگرایانه اقتصاد دهقانی، به خاطر حساسیت نیاز دولت به ضروریات اولیه، تقویتی قابل ملاحظه خواهند یافت و در مزارع اشتراکی نیروهای گریز از مرکز هر ماه تشدید خواهند شد.... در فضای ملتهب جنگ ما می توانیم... جلب شدن سرمایه ی متحدین خارجی، وارد آمدن خلل در انحصار تجارت خارجی، تضعیف شدن کنترل دولت بر تراست ها، تشدید رقابت بین تراست ها، تصادم بین تراست ها و کارگران و غیره و غیره را انتظار داشته باشیم. به عبارت دیگر، در صورت بروز یک جنگ طولانی، اگر پرولتاریای جهان به صورت منفعل باقی بماند تضادهای اجتماعی درونی اتحاد شوروی نه تنها ممکن است بلکه می باید منجر به یک ضدانقلاب بورژوائی- بناپارتیستی شود." وقایع دو سال گذشته قدرت این تشخیص را دو چندان کرده اند.

اما ملاحظاتی که ذکر شد به هیچ وجه به نتیجه گیری های به اصطلاح "بدبینانه" نمی انجامد. این که ما نمی خواهیم برتری مادی عظیم جهان سرمایه داری را نادیده بگیریم، و این که نمی خواهیم چشم هایمان را بر جنایت های اجتناب ناپذیر "متحدین" امپریالیست و یا تناقضات رژیم شوروی ببندیم ابداً به این معنا نیست که ما کوچک ترین تمایلی به اغراق کردن در مورد ثبات سیستم سرمایه داری، چه در کشورهای دشمن و چه در کشورهای متحد داریم. یک جنگ طاقت فرسا، مدت ها پیش از آن که رابطه ی نیروهای اقتصادی را تا به آخر بیازماید، ثبات نسبی رژیم ها را به بوته ی آزمایش می گذارد. همه ی نظریه پردازان جدی کشتار آتی مردم، به محتمل یا حتی اجتناب ناپذیر بودن انقلاب به عنوان یکی از نتایج جنگ نگاه می کنند.

عقیده‌ی مربوط به ارتش‌های "حرفه‌ای" کوچک که همواره در محافل معینی مطرح می‌شود، اگر چه اندکی از عقیده‌ی مربوط به یک‌ه تازی قهرمانانی چون داوود و جالوت واقعی‌تر است، لیکن در همان ذات تخیلی‌اش نشان‌دهنده‌ی واقعیت خوفناک مردمی است که مسلح هستند. هرگز اتفاق نیفتاده که هیتلر در بیان "عشقش به صلح" اشاره‌ای هم به طوفان جدید بلشویکی که در صورت جنگ در غرب رخ خواهد داد نکند. قدرتی که فعلاً به گردباد جنگ دهنه زده نه جامعه‌ی ملل است، نه قراردادهای امنیت متقابل و نه رفراندوم‌های صلح طلبانه. این قدرت فقط و فقط وحشتی است که طبقات حاکم برای حفظ بقاء خود در برابر انقلاب دارند.

رژیم‌های اجتماعی را باید مانند کلیه‌ی پدیده‌های دیگر به طور قیاسی ارزیابی کرد. رژیم شوروی با همه‌ی تضادهایش، هنوز از نظر داشتن ثبات برتری‌های بزرگی نسبت به رژیم‌های دشمنان احتمالی‌اش دارد. هم این که نازی‌ها توانستند سلطه‌ی خود را بر مردم آلمان تحمیل کنند به خاطر کشش غیرقابل تحمل تخصّصات اجتماعی در آلمان بود. این تخصّصات نه از بین رفته‌اند و نه حتی فروکش کرده‌اند، فقط سرپوش فاشیزم آن‌ها را سرکوب کرده است. جنگ این تخصّصات را دوباره رو خواهد کرد. برای ادامه‌ی جنگ تا پیروزی، شانس هیتلر به مراتب کم‌تر از ویلهلم دوم است. فقط یک انقلاب به موقع می‌تواند با نجات دادن آلمان از شر جنگ، آن را از یک شکست تازه هم نجات بدهد.

مطبوعات جهان حمله‌ی خونین افسران ژاپنی به وزرای حکومت را که اخیراً صورت گرفت به عنوان تجلی ناشیانه‌ی نوعی میهن پرستی هیجان زده ترسیم کردند. اما واقعیت امر اینست که این حملات، صرف نظر از تفاوتی که

در زمینه ی ایدئولوژی دارند، متعلق به همان نوع تاریخی هستند که بمب های "پوچ گرایان" روس علیه بوروکراسی تزاری متعلق بودند. مردم ژاپن لای منگنه ی دستگاه کشاورزی آسیائی از یکسو، و سرمایه داری ماوراء مدرن از سوی دیگر، دارند خفه می شوند. کره، منچوری و چین به محض سست شدن گازانبر نظامی، علیه استبداد ژاپن به پا خواهند خاست. جنگ بزرگ ترین فاجعه ی اجتماعی را برای امپراطوری میکاد و به بار خواهد آورد.

وضع لهستان هم چندان بهتر از این نیست. رژیم پیلسودسکی که بی ثمرترین رژیم هاست، ثابت کرد که حتی قادر نیست زنجیر بردگی زمینی دهقانان را سست کند. اوکراین غربی (گالیسیا) زیر بار ستم ملی سنگینی به سر می برد. کارگران با اعتصابات و طغیان های مستمر خود کشور را به لرزه در می آورند. بورژوازی لهستان که می کوشد از طریق اتحاد با فرانسه و دوستی با آلمان بقاء خود را تضمین کند، قادر نیست جز تسریع جنگ و روبرو شدن با مرگی محتوم تر چیز دیگری از مانورهایش به دست آورد.

خطر جنگ و شکست اتحاد شوروی یک امر واقعی است، اما انقلاب واقعیت دیگری است. اگر انقلاب نتواند جلوی جنگ را بگیرد، در آن صورت جنگ به یاری انقلاب خواهد شتافت. زایمان دوم معمولاً از زایمان اول آسان تر است. هنگام وقوع یک جنگ جدید، دیگر لزومی ندارد که دو سال و نیم تمام به انتظار نخستین قیام نشست. به علاوه، این بار که انقلاب آغار شود، دیگر در نیمه راه توقف نخواهد کرد. سرنوشت اتحاد شوروی در درازمدت، نه بر روی نقشه های ستاد کل بلکه بر روی نقشه ی مبارزه ی طبقاتی تعیین خواهد شد. تنها مخالفت آشتی ناپذیر پرولتاریای اروپا با بورژوازی خویش، یعنی مخالفت با اردوگاهی که "دوست داران صلح" هم در آن هستند، می تواند

اتحاد شوروی را از خطر نابودی یا خنجر خوردن از پشت توسط "متحدین" حفظ کند. در صورت پیروز شدن پرولتاریا در کشورهای دیگر، حتی شکست نظامی اتحاد شوروی نیز صرفاً حادثه ای گذرا خواهد بود. و از سوی دیگر، اگر امپریالیزم در بقیه ی جهان دوام بیاورد، هیچ پیروزی نظامی نخواهد توانست میراث انقلاب اکتبر را حفظ کند.

مریدان بوروکراسی شوروی می گویند همان طور که ما امکان بنا کردن سوسیالیزم در یک کشور تنها را "انکار" می کنیم، نیروهای درونی اتحاد شوروی مانند ارتش سرخ و غیره را نیز "دست کم" می گیریم. این استدلالات در چنان سطح نازلی قرار دارند که حتی امکان یک تبادل نظر سودمند را هم سلب می کنند. بدون وجود ارتش سرخ، اتحاد شوروی مانند چین خرد و تجزیه خواهد شد. تنها مقاومت پایدار و قهرمانانه ی آن در برابر دشمن سرمایه دار آتی است که شرایط مساعد برای گسترش مبارزه ی طبقاتی در اردوگاه امپریالیستی را ایجاد خواهد کرد. بدین ترتیب، ارتش سرخ عاملی است که اهمیتی عظیم دارد. اما این بدان معنی نیست که ارتش سرخ یگانه عامل تاریخی است. لیکن همین قدر هست که می تواند تکان قدرتمندی به انقلاب بدهد. تنها خود انقلاب است که می تواند وظیفه ی اصلی را عملی سازد، وظیفه ای که ارتش سرخ را به تنهایی یارای برابری با آن نیست.

هیچ کس از حکومت شوروی نخواست که دست به ماجراجویی های بین المللی و اعمال دور از عقل بزند و یا بخواهد با توسل به خشونت مسیر وقایع جهانی را زورکی تعیین کند. برعکس، تا آن جا که بوروکراسی در گذشته دست به چنین تلاش هائی زده است (بلغارستان، استونی، کانتون،

الخ)، این تلاش ها جمله گی بهانه ای به دست ارتجاع داده و از جانب اپوزیسیون چپ نیز به موقع محکوم شده اند. مسأله بر سر روال کلی دولت شوروی است.

مخرب ترین اثر تضادی که بین سیاست بین المللی دولت شوروی و منافع پرولتاریای جهان و مردمان استعمارزده وجود دارد اینست که بین الملل کمونیستی به زیر سلطه ی بوروکراسی محافظه کار و مذهب جدید آن یعنی رخوت و انفعال کشیده شده است.

زیر پرچم وضع موجود، کارگران اروپا و مردمان مستعمرات نمی توانند علیه امپریالیزم به پا خیزند و علیه جنگی قیام کنند که باید در بگیرد و همچون جنینی رسیده که وضع موجود حامله گی را از بین می برد، آن جنگ نیز به طرزی اجتناب ناپذیر وضع موجود را از بین ببرد. زحمتکشان - نه تحت فرماندهی بورژوازی های خود و نه در ضمن یک قیام انقلابی علیه آنان- کم ترین علاقه ای به دفاع از مرزهای موجود ندارند، و این خاصه در اروپا صادق است. سبب افول اروپا همین حقیقت است که این قاره به چهل تکه نیمه دولت ملی تقسیم شده است، نیمه دولت هایی که با گمرکات خود، با سیستم های گذرنامه ای و پولی خود، و با ارتش های غول آسانی که از ملوک الطوایفی ملی دفاع می کنند، مانعی بزرگ در راه پیش رفت اقتصادی و فرهنگی بشریت به وجود آورده اند.

وظیفه ی پرولتاریای اروپا جاودانه کردن این مرزها نیست، بلکه برعکس از میان برداشتن انقلابی آن هاست. وضع موجود نه، استقرار ایالات متحده ی سوسیالیستی اروپا آری!

فصل نهم:

روابط اجتماعی در اتحاد شوروی

مالکیت دولت بر وسایل تولید تقریباً در همه ی صنایع حاکم است. در کشاورزی، مالکیت دولتی انحصاراً در مزارع شورائی برقرار است، و این مزارع بیش از ۱۰ درصد اراضی زیر کشت را تشکیل نمی دهند. زمین اگر چه از نظر قانونی متعلق به دولت است، اما برای مصرف "ابدی" به مزارع اشتراکی تفویض شده، یعنی با مالکیت گروهی تفاوت چندانی ندارد. تراکتورها و ماشین آلات سنگین متعلق به دولت است، و تجهیزات کوچک تر متعلق به اشتراکی ها. به علاوه، هر یک از زارعین اشتراکی کشاورزی انفرادی خود را ادامه می دهد. و بالاخره این که، بیش از ۱۰ درصد دهقانان به صورت زارعین مستقل باقی مانده اند.

مطابق آماری که در سال ۱۹۳۴ گرفته شد، ۲۸،۱ درصد از جمعیت را کارگران و کارکنان مؤسسات و نهادهای دولتی تشکیل می دادند. در سال ۱۹۳۵، تعداد کارگران صنعتی و ساختمانی، بدون احتساب خانواده هایشان، به ۷،۵ میلیون نفر می رسید. در زمان این آمارگیری، مزارع اشتراکی و تعاونی ها ۴۵،۹ درصد از جمعیت را دربر می گرفتند. دانشجویان، سربازان ارتش سرخ، بازنشسته گان و افراد دیگری که مستقیماً متکی به دولت بودند،

۳،۴ درصد از جمعیت را شامل می شدند. روی هم رفته ۷۴ درصد از جمعیت به "بخش سوسیالیستی" تعلق داشت و ۹۵،۸ درصد از سرمایه ی اصلی مملکت نصیب این ۷۴ درصد می شد. در سال ۱۹۳۴، دهقانان و پیشه وران مستقل هنوز ۲۲،۵ درصد از جمعیت را تشکیل می دادند ولی فقط ۴ درصد از سرمایه ملی در اختیارشان بود!

از سال ۱۹۳۴ تا کنون آمارگیری جدیدی صورت نگرفته است. آمار بعدی در سال ۱۹۳۷ گرفته خواهد شد. لیکن شکی نیست که در طول دو سال گذشته بخش خصوصی اقتصاد حتی بیشتر از سابق به نفع بخش "سوسیالیستی" آب رفته است. طبق محاسبات اقتصاددانان رسمی، در حال حاضر تعداد دهقانان و پیشه وران مستقل ۱۷ میلیون نفر یعنی تقریباً ۱۰ درصد جمعیت کشور است. اما در این میان اهمیت اقتصادی آنان از تعدادشان هم افت به مراتب بیشتری کرده است. آندرایف، دبیر کمیته ی مرکزی، در آوریل ۱۹۳۶ اعلام نمود: "وزنه ی نسبی تولید سوسیالیستی در سال ۱۹۳۶ قاعدتاً باید به ۹۸،۵ درصد برسد، و این بدان معناست که رقم ناچیزی مثل ۱/۵ درصد از میزان تولید هنوز به بخش غیرسوسیالیستی تعلق دارد."

این ارقام خوش بینانه در نظر اول حاکی از ثبات غیرقابل انکار پیروزی "نهائی و برگشت ناپذیر" سوسیالیزم است. اما، وای بر کسی که نتواند واقعیت اجتماعی را در پشت ارقام ببیند!

در خود این ارقام هم مبالغه شده است: در این مورد کافیت اشاره کنیم به این که در جوار مزارع اشتراکی قطعات خصوصی زمین نیز زیر عنوان بخش "سوسیالیستی" ثبت شده اند. اما اصل مطلب این نیست. برتری عظیم و غیرقابل تردید شکل های اقتصاد دولتی و اشتراکی، اگر چه برای آینده بسیار

مهم است، اما مسأله ی دیگری را که کم اهمیت تر نیست رفع نمی کند: و آن مسأله عبارتست از قدرت تمایلات بورژوایی در درون خود بخش "سوسیالیستی"، آن هم نه فقط در کشاورزی بلکه در صنعت نیز همین طور. سطح مادی حاصل شده آن قدر بالا هست که تقاضای بیشتر را در همه برانگیزد، اما برای تأمین این تقاضا به کلی ناکافیست. بنابر این خود دینامیزم پیش رفت اقتصادی متضمن برانگیختن حرص و آز خرده بورژوایی است که آن هم صرفاً منحصر به دهقانان و نمایندگان کار "فکری" نیست بلکه در قشرهای بالایی پرولتاریا نیز دیده می شود. ضدیت آشکاری که بین مالکین مستقل و زارعین اشتراکی و هم چنین بین پیشه وران خصوصی و صنایع دولتی وجود دارد، کوچک ترین معیاری از قدرت انفجاری این حرص و آز که تمام اقتصاد کشور را به خود آغشته کرده در اختیار ما نمی گذارد، حرص و آزی که تجلی کلی آن این خواست هر فرد است که کم تر از همه به جامعه بدهد و در عوض بیشتر از همه از جامعه بگیرد.

انرژی و ذکاوتی که برای حل مسائلی که مال اندوزان و مصرف کنندگان به وجود می آورند صرف می شود کم تر از انرژی و ذکاوت مصرف شده برای بنای ساختمان سوسیالیستی به معنای صحیح کلمه نیست. بارآوری فوق العاده نازل کار اجتماعی نیز تا اندازه ای از همین جا سرچشمه می گیرد. در حالی که دولت دائماً با اعمال مولکولی این نیروهای گریز از مرکز در جدال به سر می برد، خود گروه حاکم است که منبع اصلی مال اندوزی های شخصی قانونی و غیرقانونی را تشکیل می دهد. البته آن طور که اصول قضائی چهره ی تمایلات خرده بورژوایی را پنهان ساخته، به آسانی نمی توان این تمایلات را در قالب آمار و ارقام تعیین نمود. اما سلطه ای که تمایلات خرده بورژوایی بر

حیات اقتصادی کشور دارند، عمدتاً توسط خود بوروکراسی "سوسیالیستی" اثبات می شود، یعنی توسط آن تضاد زنده و آشکار، آن تحریف اجتماعی هیولوار و دائمی که رشد می کند و به نوبه ی خود غده های خطرناک جامعه را هم رشد می دهد.

در قانون اساسی جدید - که چنان چه خواهیم دید کاملاً بر پایه ی یک سان شمردن بوروکراسی با دولت و دولت با مردم بنا شده - آمده است: "...مالکیت دولت- یعنی مایملک همه مردم." این یک سان شماری، سفسطه پردازی اساسی ای است که در نظریه ی رسمی به کار گرفته می شود. این کاملاً صحیح است که مارکس و تمام مارکسیست های بعد از او واژه های مالکیت دولتی، ملی و سوسیالیستی را به عنوان واژه هائی مترادف در رابطه با دولت کارگری به کار برده اند. در یک مقیاس وسیع تاریخی، این گونه سخن گفتن دشواری خاصی به بار نمی آورد. اما زمانی که این کلمات در مورد نخستین مراحل و مراحل هنوز نامطمئن از توسعه ی جامعه ی نوین به کار رود، آن هم جامعه ای منزوی که عقب تر از کشورهای سرمایه داریست، این امر به اشتباهات خام و فریب دادن های آشکار می انجامد.

همان طور که کرم ابریشم برای تبدیل شدن به یک پروانه باید از مرحله ی پیله بگذرد، مالکیت خصوصی هم برای آن که به مالکیت اجتماعی تبدیل شود ناگزیر است که از مرحله مالکیت دولتی گذر کند. اما پیله ی پروانه نیست. ده ها هزار پیله بی آن که پروانه شوند پژمرده می شوند. مالکیت دولتی فقط به آن اندازه تبدیل به مالکیت "همه مردم" می شود که امتیازات و تفکیک های اجتماعی همراه با لزوم موجودیت دولت از بین برود. به عبارت دیگر: مالکیت دولتی، به همان نسبتی که دیگر مالکیت دولتی نیست، تبدیل

به مالکیت سوسیالیستی می شود، عکس قضیه هم صادق است: هر قدر که دولت شوروی بالاتر از مردم قرار بگیرد، و هر قدر که این دولت خود را با نتدی بیشتری به عنوان محافظ مالکیت در برابر مردمی که می خواهند آن را به یغما ببرند قرار بدهد، پذیرفتن این که این مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی ندارد واضع تر می شود.

مطبوعات رسمی با اشاره به تفکیکی که هنوز بین شهر و روستا و کاریدی و فکری وجود دارد، اقرار می کنند که "ما هنوز تا ملغی شدن کامل طبقات فاصله ی زیادی داریم." این اعتراف صرفاً مکتب وارانیه از این حُسن برخوردار است که درآمد بوروکراسی را زیر سرپوش محترمانه کار "فکری" پنهان می کند. و در این میان، "دوستان" نیز - که به افلاطون نزدیک ترند تا به حقیقت - به این اعتراف مکتب وارانیه که بقایای نابرابری های قدیمی هنوز موجودند اکتفا می کنند. لیکن در واقعیت امر، این "بقایای" طفلی برای توضیح دادن واقعیت اتحاد شوروی اصلاً کافی نیستند. اگر تفاوت های بین شهر و روستا از بعضی جهات تخفیف یافته، از جهات دیگر و در سایه ی رشد فوق العاده سریع شهرها و فرهنگ شهری - یعنی آسایش اقلیتی شهرنشین - به نحو قابل ملاحظه ای عمیق تر شده است. علی رغم پُر شدن جای خالی کادرهای علمی توسط تازه واردینی که از پائین برخاسته اند، در سال های اخیر فاصله ی اجتماعی بین کاریدی و کار فکری نه تنها کاسته نشده بلکه زیادتر هم شده است. قضیه این نیست که مرزهای هزارساله ی قشری که تعیین کننده ی همه ی جوانب زندگی انسان هاست - مرز بین شهرنشین پُر زرق و برق و دهقان زمخت و ناهنجار، مرز بین خبیره ی علوم و کارگر روزمزد - صرفاً ظاهری کمابیش پیراسته تر از گذشته پیدا کرده اند، خیر، این

مرزها به میزانی قابل ملاحظه از نو آفریده شده و دارند خصلتی هر چه گستاخ تر به خود می گیرند.

شعار معروف "کادرها تصمیم گیرنده ی همه چیز هستند"، سرشت جامعه ی شوروی را با صراحتی به مراتب بیشتر از آن چه نیت شخص استالین است توصیف می کند. کادرها ذاتاً ارگان های سلطه و فرمانروائی هستند. کیش "کادرها" بیش از هر چیز به معنای کیش بوروکراسی، کیش صاحب منصبان، و اشرافیت در قلمرو تکنیک است. در زمینه ی بزرگ جلوه دادن و پرورش کادر، هم چون زمینه های دیگر، رژیم شوروی هنوز مجبور به حل مسائلی است که بورژوازی پیش رفته مدت ها پیش آن مسائل را در کشورهای خود حل کرده است. اما از آن جا که کادرهای شوروی زیر پرچم سوسیالیستی جلو می آیند، طالب عزتی الهی و حقوقی دائماً رو به افزایش هستند. بدین ترتیب، پرورش کادرهای "سوسیالیستی" توأم با تولد دوباره ی نامساواتی های بورژوائی است.

از نقطه نظر مالکیت بر وسائل تولید، تفاوت بین یک تیمسار و یک زن خدمت کار، یا رئیس یک تراست و کارگری روزمزد، و یا پسر یک کمیسر مردم و کودکی یتیم، اصلاً وجود خارجی ندارد. مع الوصف، گروه اول در آپارتمان های اربابی زندگی می کنند، در نقاط مختلف کشور خانه های بیلاقی دارند، بهترین اتومبیل ها در اختیارشان هست، و مدت هاست که از یاد برده اند چگونه باید کفش های شان را واکس بزنند. گروه دوم در زاغه های چوبی بدون در و پیکر زندگی می کنند، همیشه نیمه گرسنه هستند و تنها دلیلی هم که کفش های شان را واکس نمی زنند این است که اصلاً کفش ندارند.

این تفاوت در نظر بوروکرات قابل توجه نیست. اما در نظر آن کارگر روزمزد تفاوتی بسیار اساسی است، آن هم نه بی دلیل.

البته "نظریه پردازان" بی مایه می توانند به خود تسلی خاطر بدهند که توزیع ثروت، نسبت به تولید آن، اهمیت ثانوی دارد. اما دیالکتیک فعل و انفعالات متقابل در این جا نیز با کمال قدرت مطرح می شود. آن چه در درازمدت سرنوشت وسائل تولید دولتی شده را تعیین خواهد کرد، چگونگی تحولی است که در تفاوت های موجود در شرایط زندگی های شخصی پدید خواهد آمد. هرگاه اعلام شود که یک کشتی به صورت مالکیت اشتراکی در آمده اما مسافران آن کمافی السابق به مسافران درجه یک، درجه دو، و درجه سه تقسیم شوند. در این صورت واضح است که برای مسافران درجه سوم اهمیت اختلافی که در شرایط زندگی آن ها وجود دارد به غایت بیشتر از تغییر قضائی ای است که در نوع مالکیت پدید آمده است. از سوی دیگر، مسافران درجه یک که با سیگار و قهوه خود مشغولند، خواهند گفت که مسأله مهم مالکیت اشتراکی است و کابین راحت مطلقاً اهمیتی ندارد. تخصصاتی که از این جا سرچشمه می گیرد احتمال بسیار دارد که سبب انفجار این اشتراکی بی ثبات شود.

مطبوعات شوروی با نوعی رضایت خاطر گزارش می دهند که چطور یک پسر بچه وقتی در باغ وحش مسکو از کسی می پرسد "آن فیل مال کیست" و پاسخ می شنود که "مال دولت است"، بلافاصله می گوید: "پس یک کمی از آن هم مال من است." اما اگر قرار بود که فیل واقعاً بیش اشخاص قسمت شود، در آن صورت عاج های گران بهایش به نخبه گان و برگزیدگان می رسید، ران و کفلش را عده ی معدود دیگری می بردند، و اکثریت باقی

مانده مجبور بودند با سُم و دُل و روده ی آن سر کنند، پسر بچه هائی که سهم شان غصب شده به سختی ممکن است مالکیت دولتی را با مالکیت خویش یکسان بشمارند. اشخاص بی خاتمان تنها آن چه را که از دولت می دزدند مال "خود" می دانند. و آن "سوسیالیست" کوچک در باغ وحش احتمالاً فرزند صاحب منصبی برجسته بوده که با فرمول $l'état-c'est moi$ (دولت- منم) خو گرفته است.

اگر بخواهیم برای تشریح بهتر روابط سوسیالیستی این روابط را به زبان بازار بورس ترجمه کنیم، در آن صورت یک شهروند را می توانیم به عنوان سهام دار شرکتی تلقی کنیم که ثروت کشور در اختیار آنست. اگر اموال به همه مردم تعلق می داشت لازم بود "سهام" هم به طور مساوی توزیع شود و در نتیجه سود سهام برای همه ی "سهام داران" یکسان باشد. اما شرکت شهروندان در امور اقتصادی کشور نه تنها به عنوان "سهام دار" بلکه هم چنین به عنوان تولیدکننده صورت می گیرد. در مرحله ی پائین تر کمونیزم که توافق کرده ایم نامش را سوسیالیزم بخوانیم، پرداخت در مقابل کار هنوز مطابق با موازین بورژوازی است - یعنی بستگی دارد به مهارت، شدت کار و غیره. بدین ترتیب، درآمد فرضی هر شهروند مرکب از دو جز $a + b$ است. یعنی سود سهام + دستمزد. هر قدر که سطح تکنیک جامعه بالاتر و هر قدر که سازمان صنعتی جامعه کامل تر باشد، مقام a (سود سهام) در مقایسه با b (دستمزد) بالاتر خواهد بود، و از طرف دیگر تأثیری که تفاوت کار فردی بر سطح زندگی افراد می گذارد کم تر خواهد بود. از این حقیقت که اختلاف دستمزدها در اتحاد شوروی نه کم تر بلکه بیش تر از کشورهای سرمایه داری است باید چنین نتیجه گرفت که سهام شهروندان شوروی

به طور مساوی توزیع نشده و در مورد درآمدشان نیز سود سهام و دستمزد به طور نامساوی پراخت می شود. در حالی که یک کارگر ساده فقط مقدار b را دریافت می کند، یعنی صرفاً همان مقداری را که در شرایط مشابه می تواند در یک واحد سرمایه داری هم دریافت کند، مقدار دریافتی یک فرد استخائوسیت یا بوروکرات $a + b$ ، 2 ، $a + b$ ، 3 ، الخ است، مضافاً این که b هم ممکن است به سهم خود b ، 2 ، 3 و غیره تبدیل شود. به عبارت دیگر، عامل تعیین کننده تفاوت درآمدها نه فقط اختلافی است که در ظرفیت تولیدی افراد وجود دارد بلکه تفاوت درآمدها از طریق غصب و تملک پنهانی محصول کار دیگران نیز تعیین می شود. زندگی اقلیت ممتاز سهام داران از قبل اکثریت محروم می گذرد.

اگر فرض کنیم که یک کارگر ساده شوروی از آن چه که در یک واحد سرمایه داری با سطح تکنیکی و فرهنگی مشابه ممکن بود بگیرد بیش تر دریافت می کند - یعنی اگر بگوئیم که او هنوز یک سهام دار کوچک به حساب می آید- در آن صورت لازم است دستمزد او را معادل $a + b$ فرض کنیم. دستمزد رده های بالاتر با فورمول $2a + 3b$ ، $10a + 10b$ و غیره تعیین می شود. این بدان معناست که کارگر ساده یک سهم دارد، استخائویست سه سهم و یک فرد متخصص ۱۰ سهم. علاوه بر این، تناسب دستمزدهای آن ها نیز به معنای صحیح کلمه با اعداد ۱، ۲ و ۱۵ بیان می شود. در چنین شرایطی سرودهایی که در مدح مالکیت مقدس سوسیالیستی سروده می شود برای یک مدیر یا یک استخائویست بسیار قانع کننده تر است تا برای یک کارگر عادی یا یک دهقان اشتراکی. لیکن کارگران عادی هستند که اکثریت جامعه را تشکیل

می دهند. و هم آن ها بودند که سوسیالیزم در مد نظر داشت، نه اشرافیت تازه پا.

"کارگر در کشور ما برده ی مزدبگیر نیست، فروشنده ی آن کالانی نیست که نیروی کار خوانده می شود. کارگر در کشور ما زحمتکشی آزاده است" (پراودا). در دوره فعلی، این بیان خوش ظاهر چیزی جز یک لاف غیرمجاز نیست. انتقال یافتن کارخانه به دست دولت وضع کارگر را تنها از نظر قضائی تغییر داد. واقعیت امر اینست که کارگر هنوز اجباراً در نیاز به سر می برد و مجبور است برای دستمزدی معین ساعات معینی در روز را کار کند. امیدهای را که کارگر قبلاً به حزب و سندیکاها داشت پس از انقلاب به دولتی که خود آفریده بود منتقل ساخت. اما معلوم شد که عملکرد مفید این وسیله (دولت) بستگی به سطح تکنیک و فرهنگ دارد و از آن سطح فراتر نمی رود. دولت جدید برای آن که این سطح را ارتقاء دهد متوسل به همان شیوه های قدیمی یعنی فشار آوردن بر عضلات و اعصاب کارگر شد. و از همین جا بود که هیئتی از برده کشان شروع به رشد کرد. مدیریت صنعت به حد اعلی بوروکراتیک شد. کارگران هرگونه نفوذی بر مدیریت کارخانه را از دست دادند. با وجود سیستم پرداخت دستمزد برحسب میزان تولید، با وجود شرایط دشوار زندگی مادی، با عدم وجود حرکت آزاد، با وجود اختناق وحشتناک پلیسی که در حیات هر کارخانه رسوخ می کند، باری با وجود همه ی این ها یک کارگر دشوار می تواند خود را "زحمتکش آزاده" بیندارد. بوروکراسی در چشم او به منزله ی مدیر است، و دولت به منزله ی کارفرما. کار آزاد ممکن نیست با وجود یک دولت بوروکراتیک سازگار باشد.

گفته های فوق با اندکی تغییرات لازم در مورد روستاها نیز صادق است. مطابق نظریه ی رسمی، مالکیت مرزعه ی اشتراکی شکل ویژه ای از مالکیت سوسیالیستی است. پراودا می نویسد مزارع اشتراکی "از هم اکنون اساساً از همان نوع واحد های دولتی بوده و در نتیجه سوسیالیستی هستند." لیکن بلافاصله می افزاید که تضمین رشد سوسیالیستی کشاورزی منوط به "اداره کردن مزارع اشتراکی توسط حزب بلشویک است." بدین ترتیب، پراودا ما را از اقتصاد به سیاست رجوع می دهد. و معنی این کار اساساً اینست که روابط سوسیالیستی هنوز به قلمرو روابط واقعی بین انسان ها راه نیافته، بلکه فقط در دل خیراندیش مقامات کشور جا پیدا کرده است. بسیار به نفع کارگران خواهد بود که مراقب این دل خیراندیش باشند. واقعیت امر اینست که مزارع اشتراکی در نیمه راه بین اقتصاد دولتی و اقتصاد فردی قرار گرفته اند، و تمایلات خرده بورژوازی موجود در آن ها از این که تعداد قطعات زمین های شخصی هر روز بیش تر می شود و هم چنین از عملکرد اقتصادی خصوصی اعضای اشتراکی ها نفع بسیار می برند.

اگرچه در مقابل صدو هشتاد میلیون هکتار زمین های زیر کشت اشتراکی، زمین های زیر کشت خصوصی فقط چهار میلیون هکتار - یعنی چهار درصد آنست. اما به خاطر وسعت کشت و مخصوصاً به خاطر حمل محصولات باغ ها به بازار، این زمین ها مهم ترین مواد مصرف خانواده های دهقانی را تأمین می کنند. بخش عمده ای از احشام شاخ دار، گوسفند و خوک، نه در مالکیت اشتراکی ها بلکه در مالکیت زارعین اشتراکی است. دهقانان غالباً مزارع فرعی خود را تبدیل به مزارع اصلی می کنند و در عوض اشتراکی هائی را که متضمن سودی نیستند در درجه ی دوم اهمیت قرار می دهند. از سوی دیگر،

آن دسته از اشتراکی ها که در مقابل کار روزانه مبلغ زیادتری می پرازند، در سطح اجتماعی عالی تری قرار می گیرند و رده ای از زارعین مرفه الحال به وجود می آورند. نیروهای گریز از مرکز هنوز رو به فنا نگذاشته بلکه، برعکس، دارند قدرتمندتر هم می شوند. به هر جهت، اشتراکی ها تا کنون فقط توانسته اند شکل های قضائی روابط اقتصادی کشور - به ویژه شیوه های توزیع درآمد- را دگرگون سازند، در حالی که کلبه ی قدیمی و جالبزار، گرداندن امور روزانه حیاط رعیتی، و تمامی بار سنگین کار دهقان، تقریباً هم چنان دست نخورده باقی مانده اند. اشتراکی ها در عین حال طرز فکر کهنه نسبت به دولت را هم به میزان قابل ملاحظه ای دست نخورده گذاشته اند. البته این مسلم است که دولت دیگر در خدمت ملاکان و بورژوازی نیست، اما همین دولت خیلی از روستاها می گیرد و به شهرها می دهد و بوروکرات های طمعکار هم فراوان دارد.

جهت آماری که قرار است در ۶ ژانویه ۱۹۳۷ گرفته شود، رده های شغلی زیر منظور شده اند: کارگر، کارمند دفتری، زارع اشتراکی، زارع مستقل، پیشه ور مستقل، صاحب حرفه آزاد، روحانی، و افراد دیگری که کارگر نیستند. آن طور که مفسران می گویند تنها دلیل آن که این لیست آماری سایر رده های اجتماعی را دربر نمی گیرد این است که در اتحاد شوروی طبقات وجود ندارند. اما در واقع لیست فوق صریحاً با این نیت تهیه شده که قشر ممتاز بالائی و هم چنین محرومینی را که در اعماق جامعه هستند از انظار جامعه مخفی کند. تقسیمات واقعی جامعه شوروی که به کمک یک آمارگیری صادقانه به آسانی می تواند و باید عیان شود، به قرار زیر است: رؤسای بوروکراسی، متخصصین و غیره، یعنی کسانی که در شرایط بورژوائی زندگی

می کنند، قشر متوسط و پائین که در سطح خرده بورژوازی هستند، اشرافیت کارگری و مزارع اشتراکی - که این ها هم تقریباً در همان سطح هستند - توده ی کارگران متوسط، قشر متوسط زارعین اشتراکی، دهقانان و پیشه وران مستقل، کارگران و دهقانان پائین تر که به لومین پرولتاریا ختم می شوند، اطفال یتیم، روسپی ها، و غیره.

قانون اساسی جدید با اعلام این که در اتحاد شوروی "استثمار انسان به وسیله انسان ملغی شده،" حقیقت را نمی گوید. تفکیک اجتماعی جدید، شرایط لازم برای جان بخشیدن دوباره به استثمار انسان در وحشیانه ترین شکلش - یعنی به بردگی واداشتن انسان برای انجام خدمات شخصی - را فراهم آورده است. در لیست آمار جدید، مطلقاً نامی از مستخدمین خصوصی ذکر نشده است. ظاهراً قرار است آنان در رده کلی "کارگران" مستحیل شوند. لیکن در این باره سؤالات فراوانی مطرح می شود: آیا یک شهروند سوسیالیست مستخدم هم دارد؟ و دقیقاً چند مستخدم (کلفت، آشپز، پرستار، معلم سرخانه، راننده)؟ آیا او اتومبیلی هم جهت استفاده خصوصی دارد؟ خانه او چند اتاق باید داشته باشد؟ و سؤالات دیگری از این قبیل. در این لیست کلمه ای در مورد میزان درآمد افراد به چشم نمی خورد! اگر این قانون که استثمار کار دیگران انسان را از حقوق سیاسی محروم می کند احیاء می شد، در آن صورت تا اندازه ای به طور غیرمترقبه معلوم می گشت که سرمدمداران گروه حاکم جمله گی پا از چارچوب قانون اساسی شوروی بیرون گذاشته اند. اما خوشبختانه باید گفت که آنان برابری کامل حقوق را برقرار کرده اند، برابری حقوق... برای نوکر و ارباب! دو گرایش متضاد دارند از بطن رژیم شوروی رشد می کنند. تا آن جا که این رژیم، برخلاف رژیم رو به زوال سرمایه داری،

باعث گسترش نیروهای تولیدی می شود، پایه های اقتصادی سوسیالیزم را نیز فراهم می کند. و تا آن جا که این رژیم، به خاطر منافع قشر بالائی، افراطی ترین شیوه های توزیع بورژوائی را به کار می برد، پایه های تجدید حیات سرمایه داری را هم فراهم می کند. این اختلاف موجود بین شکل های مالکیت و شیوه های توزیع ممکن نیست تا ابد دوام بیاورد. یا باید شیوه های بورژوائی به نحوی بر وسائل تولید نیز غلبه پیدا کند، و یا این که شیوه های توزیع بر سیستم سوسیالیستی مالکیت منطبق گردد.

عیان شدن این دو راه چاره، بوروکراسی را به وحشت می اندازد. بوروکراسی همه جا و در هر زمان - در مطبوعات، در سخنرانی ها، در آمارها، در رمان های نویسندگان، در شعرهای شاعرانش، و بالاخره در متن قانون اساسی جدید- با دقت تمام روابط واقعی را، هم در شهر و هم در روستا، به کمک تجریداتی از لغت نامه ی سوسیالیستی پنهان می کند. هم از این روست که ایدئولوژی رسمی تا این اندازه ملال انگیز، بی ذوق و قلابی است.

۱- سرمایه داری دولتی؟

اغلب اتفاق می افتد که ما می خواهیم با واژه های آشنا، خود را از شر پدیده های ناآشنا خلاص کنیم. کوشش هائی هم به کار رفته تا معمای رژیم شوروی زیر برچسب "سرمایه داری دولتی" پوشیده شود. حسن این عبارت در این است که هیچ کس معنای دقیقش را نمی داند. عبارت "سرمایه داری دولتی" نخستین بار جهت نام گذاری بر تمام آن پدیده هائی به کار رفت که با

تصدی یافتن مستقیم یک دولت بورژوایی بر وسایل حمل و نقل یا واحدهای صنعتی ظاهر می شوند. نقش لزوم چنین اقدامی نشانه ی آنست که نیروهای تولیدی از چارچوب سرمایه داری بیرون زده و عملاً تا حدودی باعث شده اند که سرمایه داری خود را نفی کند. اما سیستم پوسیده، همراه با عناصری که خودش را نفی می کند، کمافی السابق به شکل یک سیستم سرمایه داری تداوم می یابد.

البته ممکن است از دیدگاه نظری موقعیتی را متصور شد که در آن بورژوازی به طور کل، برای خود یک شرکت سهامی درست کرده و از طریق دولتش سراسر اقتصاد ملی را اداره می کند. قوانین اقتصادی چنین رژیمی ابداً اسرارآمیز نخواهد بود. همه این را می دانند که یک سرمایه دار منفرد آن چه را که به عنوان سود دریافت می کند صرفاً ارزش اضافی مستقیماً تولید شده توسط کارگران واحد خودش نیست، بلکه متناسب با مقدار سرمایه ای که دارد سهمی از مجموعه ارزش اضافی ایجاد شده در سراسر کشور را به تصاحب خود در می آورد. تحت یک سیستم کامل "سرمایه داری دولتی"، این قانون مربوط به تساوی نرخ سود، نه از طریق راه های پُر پیچ و خم - یعنی رقابت بین سرمایه های مختلف- بلکه آنآ و مستقیماً از طریق حساب داری دولت به موقع اجرا در می آید. لیکن چنین رژیمی هرگز وجود نداشته، و به دلیل تضادهای عمیق بین صاحبان ثروت، هرگز هم به وجود نخواهد آمد. این امر مضافاً علت دیگری هم دارد و آن این است که دولت، به منزله ی مخزن عمومی مالکیت سرمایه داری، هدفی سخت و سوسه انگیز برای انقلاب اجتماعی خواهد بود.

در دوران جنگ و مخصوصاً در دوران آزمایش های اقتصاد فاشیستی، عبارت "سرمایه داری دولتی" در اکثر موارد به معنی سیستم دخالت و تنظیم توسط دولت مفهوم شده است. فرانسوی ها برای این منظور واژه به مراتب مناسب تر *etatism* (دولت مداری) را به کار می برند. سرمایه داری دولتی و "دولت مداری" بدون شک نقاط مشترکی دارند، اما اگر این ها به صورت دو سیستم در نظر گرفته شوند در آن صورت بیشتر با یکدیگر متضادند تا مترادف. سرمایه داری دولتی به معنای جایگزین کردن مالکیت خصوصی توسط مالکیت دولتی است، و به همین دلیل خصلت آن جزئی و ناقص باقی می ماند. در حالی که دولت مداری در همه جا - موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان، روزولت در آمریکا، و لنون بلوم در فرانسه - به معنای دخالتی است که دولت بر مبنای مالکیت خصوصی می کند و قصدش حفظ این مالکیت است. برنامه ی حکومت هرچه که باشد، دولت مداری ناگزیر منجر به این خواهد شد که بار زیان های سیستم رو به زوال از شانه ی قدرتمندان به شانه ی مستضعفین منتقل شود. دولت مداری تنها تا آن حدی صاحب مال کوچک را از ویرانی کامل "نجات" می دهد که وجود او برای حفظ مالکیت بزرگ ضروریست. اقدامات برنامه ریزی شده ی دولت مداری از نیازهای مربوط به توسعه ی نیروهای تولیدی ناشی نمی شود، بلکه از علاقه به حفظ مالکیت خصوصی، به قیمت نیروهای تولیدی طغیان کرده علیه مالکیت خصوصی، سرچشمه می گیرد. دولت مداری یعنی متوقف ساختن توسعه ی تکنیک، حمایت از واحدهای به درد نخور، و ابقاء قشر انگل وار اجتماع. خلاصه ی کلام این که، دولت مداری خصلتی کاملاً ارتجاعی دارد.

این سخنان موسولینی را که در ۲۶ مه ۱۹۳۴ گفت: "سه چهارم اقتصاد صنعتی و کشاورزی ایتالیا در دست دولت است"، نباید عیناً پذیرفت. دولت فاشیستی واحدهای اقتصادی را در تصاحب خود ندارد، بلکه فقط نقش واسطه ای بین این واحدها و صاحبان شان را ایفاء می کند. این دو با هم یک سان نیستند. نشریه پایولو دو ایتالیا در این باره می نویسد: "دولت مشارکتی، اقتصاد را هدایت و جمع و جور می کند، اما آن را اداره نمی کند. این امر توأم با انحصار تولید، چیزی جز کلکتویزم نیست." (۱ ژوئن ۱۹۳۶). برخورد بوروکراسی فاشیستی نسبت به دهقانان و خرده مالکان به طور کلی، شبیه برخورد آقا و اربابی خوفناک است. و نسبت به سرمایه داران متنفذ، شبیه برخورد یک مباشر کل. فروچی، مارکسیست ایتالیایی، به درستی می نویسد: "دولت مشارکتی چیزی جز یک فروشنده ی سرمایه انحصاری نیست... موسولینی تمام خطرات اقتصادی را برای دولت می خرد، و در عین حال سود به دست آمده از استثمار را برای صاحبان صنایع می گذارد." و هیتلر نیز در این رابطه قدم در جای پای موسولینی می گذارد. عاملی که محدودیت های اصل برنامه ریزی و هم چنین محتوای واقعی آن را تعیین می کند، وابستگی طبقاتی دولت فاشیستی است. مسأله بر سر افزوده شدن قدرت انسان بر طبیعت به خاطر منافع کل جامعه نیست، مسأله اینست که جامعه باید به خاطر منافع اقلیتی معدود استثمار شود. موسولینی رجز می خواند که "اگر من میلم بکشد تا در ایتالیا سرمایه داری دولتی و یا سوسیالیزم دولتی برقرار کنم - که در واقع چنین اتفاقی نیفتاده- در آن صورت امروز کلیه ی شرایط عینی لازم و کافی برای این کار در اختیار من هست." کلیه ی شرایط به جز یک شرط: مصادره ی طبقه ی سرمایه داران. برای

تحقق یافتن این شرط لازم خواهد بود که فاشیزم سنگرش را با سنگرهای مقابل عوض کند، که به نقل از اطمینان بخشی شتاب زده موسولینی باید گفت "در واقع چنین اتفاقی نیفتاده" و البته هرگز نخواهد افتاد. مصادره کردن سرمایه داران مستلزم نیروهائی دیگر، کادرهائی دیگر و رهبرانی دیگر است.

تمرکز یافتن وسایل تولید در دست دولت نخستین بار در تاریخ توسط پرولتاریا و با شیوه ی انقلاب اجتماعی عملی گردید، نه توسط سرمایه داران و با شیوه ی تبدیل دولت به تراست. این تحلیل کوتاه کافیسیت تا نشان دهد که تا چه حد کوشش هائی که برای یک سان شمردن دولت مداری سرمایه داری و سیستم شوروی به عمل می آید بیهوده و مزخرف است. آن اولی ارتجاعی است، و این دومی مترقی.

۲- آیا بوروکراسی یک طبقه ی حاکم است؟

ماهیت طبقات از طریق موقعیتی که در سیستم اجتماعی اقتصاد دارند، و عمدتاً از طریق رابطه ی آن ها با وسایل تولید، تعیین می شود. در جوامع متمدن، روابط مالکیت از طریق قانون اعتبار می یابند. در اتحاد شوروی، آن چه پایه های ساختمان اجتماعی را تشکیل می دهد عبارتست از ملی کردن زمین، وسایل تولید صنعتی، وسایل حمل و نقل و مبادله، و هم چنین انحصار تجارت خارجی. این روابط که از طریق انقلاب پرولتاریائی برقرار شده، ماهیت اتحاد شوروی را به عنوان یک دولت پرولتاریائی برای ما تعیین می کند.

بوروکراسی شوروی در ایفای نقشی که به عنوان واسطه و تنظیم کننده دارد، در علاقه اش به حفظ مناصب اجتماعی، و در بهره برداری خصوصی اش از دولت، شبیه به هر بوروکراسی دیگر به ویژه بوروکراسی فاشیستی است. اما از یک جهت عمده تفاوت هائی هم دارد. در هیچ رژیم دیگری بوروکراسی هرگز تا این حد از طبقه مسلط جامعه مستقل نبوده است. در جامعه بورژوائی، بوروکراسی نماینده منافع طبقه متمول و تحصیل کرده است، طبقه ای که برای کنترل روزانه اش بر اداره ی امور وسایل بی شماری در اختیار دارد. بوروکراسی شوروی بر فراز طبقه ای برخاسته که به زحمت دارد از اعماق تهی دستی و ظلمت سر بلند می کند، طبقه ای که مطلقاً سابقه ی سلطه گری و فرمانروائی نداشته است. برخلاف فاشیست ها که هنگام دست یافتن به قدرت، از طریق پیوندهای اشتراک منافع، دولتی، ازدواج و غیره با بورژوازی بزرگ متحد هستند، بوروکراسی شوروی بی آن که یک بورژوازی ملی در کنارش باشد، به تقلید از آداب و رسوم بورژوائی می پردازد. از این لحاظ ما نمی توانیم انکار کنیم که این بوروکراسی چیزست بیش از یک بوروکراسی. بوروکراسی شوروی، در کامل ترین معنای کلمه، یگانه قشر صاحب امتیاز و فرمانروای جامعه ی شوروی است.

تفاوت دیگری هم وجود دارد که اهمیت اش کم تر نیست. بوروکراسی شوروی پرولتاریا را مصادره ی سیاسی کرده تا با شیوه های خاص خود از دستاوردهای اجتماعی دفاع کند. لیکن، نفس این حقیقت که مصادره ی قدرت سیاسی در کشوری صورت گرفته که در آن وسایل اصلی تولید در دست دولت است، رابطه ای تازه و بی سابقه بین بوروکراسی و ثروت ملی به وجود می آورد. وسایل تولید متعلق به دولت است. اما می توان گفت که دولت

"متعلق" به بوروکراسی است. اگر این روابط که هنوز کاملاً تازه هستند، قوام بگیرند، بدل به یک قاعده شوند و جنبه ی قانونی پیدا کنند - خواه کارگران در مقابل این جریان مقاومت نشان دهند خواه ندهند- به هرحال این روابط در درازمدت منجر به از بین رفتن کامل دستاوردهای اجتماعی انقلاب پرولتاریائی خواهند شد، اما گفتن این مطلب از حالا، دستکم سخنی ناپخته است. پرولتاریا هنوز کلام آخرش را بیان نکرده است. و بوروکراسی نیز برای اعمال سلطه ی خود هنوز تکیه گاه هائی اجتماعی به شکل نوع خاصی از مالکیت به وجود نیاورده و هنوز مجبور است از مالکیت دولتی به عنوان منبع قدرت و ثروتش دفاع کند. در این جنبه از عملکردش، بوروکراسی هنوز به منزله ی سلاحی در دست دیکتاتوری پرولتاریا است.

کوششی که جهت معرفی بوروکراسی شوروی به عنوان طبقه ی "سرمایه داران دولتی" صورت گیرد، بدون شک تاب تحمل انتقاد را نخواهد داشت. بوروکراسی نه سهامی در اختیار دارد و نه اوراق قرضه ای. بوروکراسی به شیوه ی یک سلسله مراتب اداری و مستقل از هرگونه روابط مالکیت خاص خویش عضو می گیرد، به صفوف خود می افزاید و تجدید می گردد. یک فرد بوروکرات نمی تواند حق بهره برداری از دستگاه دولتی را به ورثه ی خود منتقل سازد. بوروکراسی از امتیازاتش به شکل سوءاستفاده از قدرت بهره مند می شود. در آمدش را مخفی می کند، و چنین وانمود می کند که به عنوان یک گروه خاص اجتماعی حتی وجود خارجی هم ندارد. و به منزله ی یک انگل اجتماعی است که بوروکراسی سهم بزرگی از درآمد ملی را به خود اختصاص می دهد. همه ی این ها سبب می شود که موقعیت قشر فرمانروای شوروی، به رغم کمال قدرتش و به رغم سرپوشی از

چاپلوسی که این قدرت را پنهان می کند، به عالی ترین درجه، متناقض مبهم و بی حرمت باشد.

جامعه ی بورژوائی در سیر تحول تاریخی خود، بی آن که شالوده های اجتماعی اش دست خوش تغییر شود، بسیاری رژیم های سیاسی و هیئت های بوروکراتیک را از صحنه برانداخته است. برتری شیوه های تولیدی جامعه ی بورژوائی سبب شده که این جامعه خود را در مقابل احیاء روابط فنودالی و صنفی حفظ نماید. قدرت دولتی یا توانسته با توسعه ی سرمایه داری همساز باشد، و یا این توسعه را متوقف ساخته است اما به طور کلی، نیروهای تولیدی که مبتنی بر مالکیت خصوصی و رقابت هستند، سرنوشت خود را به دست خود ساخته اند. برخلاف این امر، روابط مالکیتی که از بطن انقلاب سوسیالیستی برخاسته اند، با دولت که به منزله ی مخزن این روابط است پیوندی ناگسستگی دارند. تسلط تمایلات سوسیالیستی بر تمایلات خرده بورژوائی چیزی نیست که توسط خودکار کردن اقتصاد - که ما هنوز خیلی با آن فاصله داریم- تضمین شود، بلکه تضمین کننده آن اقدامات سیاسی دولت است. بدین ترتیب، خصلت اقتصادی به طور کل بستگی به خصلت قدرت دولتی دارد.

خرد شدن رژیم شوروی امریست که ناگزیر به خرد شدن اقتصاد با برنامه و در نتیجه الغاء مالکیت دولتی منجر خواهد شد. قید و بند اضطرار از میان تراست ها و کارخانه های مربوط به آنان برداشته خواهد شد. واحدهای اقتصادی موفق تر خواهند توانست راه استقلال پیش بگیرند. این واحدها ممکن است خود را به شرکت های سهامی بدل کنند و یا این که شکل انتقالی دیگری از مالکیت پیدا کنند- به طور مثال، شکلی که در آن کارگران در

سود سهیم باشند. در عین حال مزارع اشتراکی خیلی آسان تر تجزیه خواهند شد. بدین ترتیب، سرنگون شدن دیکتاتوری بوروکراتیک کنونی، اگر قدرت سوسیالیستی نوینی جایگزین آن نگردد، به معنای بازگشت به روابط سرمایه داری توأم با افول فاجعه انگیز صنعت و فرهنگ خواهد بود.

اما اگر هنوز یک حکومت سوسیالیستی برای حفظ و توسعه ی اقتصاد با برنامه ضرورت مطلق داشته باشد، در آن صورت این سؤال که حکومت کنونی شوروی بر چه کسانی متکی است و تا چه اندازه خصلت سوسیالیستی سیاست هایش تضمین شده است اهمیت به مراتب بیشتری کسب می کند. در مارس ۱۹۲۲، ضمن یازدهمین کنگره ی حزب، لنین در آن چه عملاً به معنای آخرین وداعش با حزب بود، گروه حاکم را با عبارات زیر مخاطب قرار داد: "تاریخ انواع و اقسام دگرگونی ها را به خود دیده است. متکی بودن به ایمان، از خودگذشتگی و سایر کیفیت های عالی معنوی چیزی نیست که در سیاست جدی گرفته شود." موجودیت است که آگاهی را تعیین می کند. در طول ۱۵ سال اخیر، تغییری که حکومت در ترکیب اجتماعی خود پدید آورده عمیق تر از تغییر در زمینه ی عقایدش بوده است. از آن جا که در میان کلیه ی قشرهای جامعه ی شوروی، بوروکراسی مسائل اجتماعی خود را بهتر از همه حل کرده و از وضع موجود کاملاً راضی است، دیگر هیچ گونه اطمینان ذهنی در مورد جهت سوسیالیستی سیاست خود ارائه نمی دهد. و فقط تا آن جا به حفاظت از مالکیت دولتی ادامه می دهد که از پرولتاریا وحشت دارد. حزب غیرقانونی بلشویک- لنینیست ها هم به این وحشت دامن می زند. این حزب آگاه ترین تجلی تمایلات سوسیالیستی است، تمایلاتی که با آن ارتجاع بورژوازی که اشباع کننده ی بوروکراسی ترمیدوری است در تضاد

کامل قرار دارد. بوروکراسی به عنوان یک نیروی آگاه سیاسی به انقلاب خیانت کرده است. اما یک انقلاب پیروزمند خوشبختانه فقط به معنی یک برنامه و یک پرچم نیست، تنها به معنی نهادهای سیاسی هم نیست، بلکه در عین حال سیستمی از روابط اجتماعی هم هست. خیانت کردن به آن کافی نیست، باید آن را سرنگون کرد. انقلاب اکتبر به وسیله ی قشر حاکم مورد خیانت قرار گرفته اما هنوز سرنگون نشده است. انقلاب اکتبر قدرت استقامت عظیمی دارد، قدرتی که با روابط جاری مالکیت، با نیروی زنده ی پرولتاریا با آگاهی بهترین عناصر آن با بن بستى که سرمایه داری جهانی در آن افتاده و با اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی منطبق گردیده است.

۳- مسأله خصلت اتحاد شوروی را تاریخ هنوز تعیین نکرده است

به منظور درک بهتر خصلت کنونی اتحاد شوروی بگذارید دو فرضیه مختلف را در مورد آینده آن در نظر بگیریم. ابتدا بگذارید چنین فرض کنیم که بوروکراسی شوروی توسط یک حزب انقلابی سرنگون شده است، حزبی که علاوه بر کلیه ی صفات بلشویزم، تجارب جهانی دوره ی اخیر را نیز به گنجینه اش افزوده است. چنین حزبی کار خود را با احیای دموکراسی در اتحادیه های کارگری و شوراها آغاز خواهد کرد. همراه با توده ها و در رأس آنان، این حزب به تصفیه ی بی امان دستگاه دولت خواهد پرداخت مقام ها و منصب ها و نیز کلیه ی امتیازات را لغو و نابرابری در پرداخت اجرت کار را فقط به ضروریات حیاتی اقتصاد و دستگاه دولت محدود خواهد کرد. به جوانان آزادانه فرصت خواهد داد تا به طور مستقل بیندیشند، بیاموزند، انتقاد کنند و

رشد نمایند. و در جهت منافع و اراده ی توده های کارگر و دهقان، تغییراتی بنیادی در زمینه ی توزیع درآمد ملی به وجود خواهد آورد. اما این قدرت جدید، تا آن جا که مسئله مربوط به روابط اقتصادی باشد، اجباری نخواهد داشت که به اقدامات انقلابی توسل جوید. قدرت جدید همان تجربه ی اقتصاد با برنامه را حفظ کرده و به گسترش بیش تر آن خواهد پرداخت. پس از انجام انقلاب سیاسی - یعنی پس از آن که بوروکراسی به کنار انداخته شد- پرولتاریا باید دست به یک سلسله اصلاحات بسیار مهم بزند، اما نیازی به یک انقلاب اجتماعی دیگر نخواهد داشت.

مطابق فرضیه ی دوم، اگر قرار باشد هیأت حاکم شوروی توسط یک حزب بورژوایی سرنگون شود، در آن صورت این حزب تعداد نه چندان کمی چاکر حاضر و آماده در میان بوروکرات های فعلی، رؤسا، تکنیسین ها، مدیران، دبیران حزبی و به طور کلی محافل صاحب امتیاز فوقانی، در کنار خود خواهد یافت. البته در آن صورت نیز تصفیه ی دستگاه دولت امری ضروری خواهد بود. اما یک تجدید استقرار بورژوایی احتمالاً مجبور به پاک سازی افراد کم تری خواهد بود تا یک حزب انقلابی. وظیفه ی اصلی این قدرت جدید احیای مالکیت خصوصی در وسایل تولید خواهد بود. پیش از هر چیز فراهم ساختن شرایطی لازم خواهد بود که به پیدایش زارعین قدرتمند از درون مزارع ضعیف کمک کند، و هم چنین شرایطی که به تبدیل اشتراکی های قدرتمند به تعاونی های تولید کننده از نوع بورژوایی آن - یعنی شرکت های سهامی زراعی- بیانجامد. در قلمرو صنعت، جریان غیر ملی کردن، از صنایع سبک و صنایع تولید مواد غذایی آغار خواهد شد. اصل برنامه ریزی، در مدتی که به منزله ی یک دوره ی انتقالی است، به سلسله سازش هائی تبدیل خواهد شد

بین قدرت دولتی و "شرکت های" مستقل- یعنی متمولین بالقوه در میان سرکردگان صنایع شوروی، ثروتمندان مهاجر و سرمایه داران خارجی. با وجود این که بوروکراسی شوروی پیشروی زیادی در جهت تدارک یک تجدید استقرار بورژوائی کرده است، لیکن رژیم جدید باز مجبور خواهد بود در مورد شکل های مالکیت و شیوه های صنعت، نه به یک اصلاح بلکه به یک انقلاب اجتماعی متوسل شود.

به گذارید - با در نظر گرفتن یک شق ثالث- چنین فرض کنیم که قدرت نه به دست یک حزب انقلابی بیفتد و نه به دست یک حزب ضدانقلابی. یعنی بوروکراسی هم چنان در رأس دولت باقی بماند. حتی در این شرایط نیز روابط اجتماعی منجمد نخواهد ماند. ما نمی توانیم روی این مسأله حساب کنیم که بوروکراسی به طرزی مسالمت جویانه و داوطلبانه خود را به خاطر مساوات سوسیالیستی نفی کند. اگر بوروکراسی در حال حاضر توانسته است، به رغم دشواری های آشکار چنین کاری، دست به احیاء مقام و منصب بزند، در مراحل آینده ناگزیر به دنبال تکیه گاه هائی برای خود در زمینه ی روابط مالکیت خواهد رفت. ممکن است چنین استدلال شود که یک بوروکرات بزرگ، اگر فقط درآمد لازمش تضمین شده باشد، چندان اعتنائی به شکل های مالکیت نخواهد داشت. با این استدلال نه فقط بی ثباتی حقوق شخص بوروکرات بلکه مسأله اعقاب او نیز نادیده گرفته می شود. کیش جدید خانواده که از آسمان نیفتاده است. آدم اگر نتواند امتیازاتش را به فرزندانش منتقل کند، ارزش آن امتیازات نصف می شود. اما حق وصیت از حق مالکیت جدا شدنی نیست. مدیر یک تراست بدون کافی نیست، سهام دار باید بود. پیروزی بوروکراسی در این قلمرو تعیین کننده به معنی تبدیل شدن آن به یک طبقه ی جدید متمول خواهد

بود. از سوی دیگر، پیروزی پرولتاریا بر بوروکراسی تجدید حیات انقلاب سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد. نتیجتاً، این شق سوم ما را به همان دو فرضیه اول باز می گرداند که ما به خاطر روشنی و سهولت با آن ها شروع کردیم.

* * *

تعریف رژیم شوروی به عنوان یک رژیم انتقالی یا بینابینی، به معنی رها کردن مقوله های اجتماعی کاملی نظیر سرمایه داری (و لذا "سرمایه داری دولتی") و نیز سوسیالیزم است. اما چنین تعریفی، علاوه بر آن که به خودی خود کافی نیست، می تواند این عقیده غلط را به دست دهد که از رژیم کنونی شوروی تنها انتقال یافتن به سوسیالیزم ممکن است. حال آن که در واقعیت امر رجعت به سرمایه داری نیز کاملاً امکان پذیر است. بنابر این، تعریفی کامل تر از رژیم شوروی الزاماً بغرنج و ثقیل خواهد بود. اتحاد شوروی جامعه ای متناقض در نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیزم است، جامعه ای که در آن:

الف) نیروهای تولیدی هنوز خیلی ضعیف تر از آنند که به مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی بدهند، ب) تمایل به انباشت اولیه که ناشی از وجود نیاز است، از منافذ بی شمار اقتصاد بابرنامه بیرون می زند، ج) شیوه های توزیع که خصلت بورژوائی خود را حفظ کرده اند، پایه های تفکیک جدید جامعه را تشکیل می دهند، د) رشد اقتصادی ضمن آن که به کندی وضع زحمتکشان را بهبود می بخشد، تشکل سریع قشر صاحب امتیاز را هم تسهیل می کند، ه) یک بوروکراسی با بهره بردای از تخاصمات اجتماعی، خود را به قشری عنان گسیخته تبدیل کرده که با سوسیالیزم بیگانه است، و) انقلاب اجتماعی

که حزب حاکم به آن خیانت کرده هنوز در روابط مالکیت و در آگاهی توده های زحمتکش حضور دارد، (ز) تکامل بعدی تناقضاتی که روی هم انباشته می شوند ممکن است یا سوسیالیزم منجر شود و یا به سرمایه داری عقب گردد کند، (ح) در جهت بازگشت به سرمایه داری، ضدانقلاب باید مقاومت کارگران را درهم بکوبد، (ت) در جهت پیشروی به سوسیالیزم، کارگران مجبور به سرنگون ساختن بوروکراسی خواهند بود. در تحلیل نهائی، این مسأله از طریق مبارزه ی نیروهای اجتماعی زنده، هم در عرصه ی ملی و هم در عرصه ی جهانی تعیین خواهد شد. این تعاریف فرضی بدون شک نظریه بافان را راضی نخواهد کرد. آن ها فورمول های صریح می خواهند: بله، بله- یا نه، نه. البته اگر قرار بود پدیده های اجتماعی همواره خصلتی تکامل یافته داشته باشند، در آن صورت مسائل جامعه شناسی مسلماً خیلی آسان تر از این ها بود. اما هیچ چیز خطرناک تر از آن نیست که به خاطر دست یافتن به کمال منطق، از واقعیت آن عناصری را کنار بگذاریم که امروز تصویر ذهنی انسان را مخدوش می کنند، ولی ممکن است فردا یکسره آن تصویر را درهم بریزند. ما در تحلیل خود، بیش از هر چیز، از تعدی به تشکلات اجتماعی دینامیکی که سابقه و نظیر نداشته اند احتراز کرده ایم. وظیفه عملی و هم چنین سیاسی این نیست که تعریفی کامل از جریانی بدهیم که خود هنوز کامل نشده است. بلکه وظیفه عبارتست از دنبال کردن کلیه ی مراحل آن جریان، جدا کردن گرایشات مترقی آن از گرایشات ارتجاعی اش، فاش کردن روابط متقابل این گرایشات، پیش بینی کردن جهت های گوناگون تکامل جریان، و با استفاده از این دورنگری، یافتن تکیه گاهی که بر مبنای آن بتوان عمل کرد.

فصل دهم:

اتحاد شوروی در آینه ی قانون اساسی جدید

۱- کار «مطابق توانائی» و مالکیت شخصی

در یازدهم ژوئن ۱۹۳۶، کمیته ی اجرایی مرکزی پیش نویس قانون اساسی جدید شوروی را تصویب کرد، قانونی که طبق گفته ی استالین که هر روز هم در کلیه ی مطبوعات تکرار می شود، "دموکراتیک ترین" قانون اساسی "در سراسر جهان" خواهد بود. مسلماً کافیسست نحوه ی تدوین قانون اساسی را در نظر بگیریم تا در این باره دچار شک و تردید نشویم. نه در مطبوعات و نه در هیچ یک از جلسات، کلامی در باره ی این اصلاح بزرگ گفته نشد. مضافاً این که در اول مارس ۱۹۳۶، استالین به مصاحبه کننده ی آمریکائی روی هاوارد اعلام کرد: "بدون شک ما قانون اساسی جدیدمان را در پایان امسال تصویب خواهیم کرد." بدین ترتیب، استالین دقیقاً می دانست که قانون اساسی جدید، قانونی که در آن موقع مردم در باره ی آن مطلقاً چیزی نمی دانستند، چه زمانی به تصویب خواهد رسید. غیرممکن است به این نتیجه نرسیم که نحوه ی تدوین و ارائه ی "دموکراتیک ترین قانون اساسی جهان"، خود

چندان دموکراتیک نبود. البته این پیش نویس در ماه ژوئن جهت "ملاحظه"ی دوم اتحاد شوروی عرضه شد. لیکن اگر بخواهیم در سراسر این پهنه که یک ششم از تمام عالم را دربر می گیرد کمونیستی را جستجو کنیم که جرأت انتقاد از کمیته ی مرکزی را داشته باشد و یا به دنبال فردی غیرحزبی باشیم که پیشنهادهای از جانب حزب حاکم را رد کند، در این صورت کوششی بیهوده کرده ایم. این بحث خلاصه شد به صدور قطع نامه هائی مبنی بر سپاس گذاری از استالین به خاطر فراهم کردن "زندگی خوش". محتوی و اسلوب این تبریکات نیز تماماً ساخته و پرداخته ی همان قانون اساسی پیشین بود.

نخستین بخش (قانون اساسی جدید) که عنوان "ساخت اجتماعی" بدان اطلاق شده، با این کلمات ختم می شود: "در اتحاد شوروی، اصل سوسیالیزم تحقق یافته است: از هر کس به اندازه ی توانائی اش، به هر کس به اندازه ی کارش." چه باور کنید چه نکنید، این فورمول - که اگر نگوییم هجو است، دستکم ذاتی متناقض دارد- از متن سخنرانی ها و مقالات مجلات بیرون آمده و به متن دقیقاً سبک سنگین شده ی قانون بنیادی کشور راه یافته است. این نه تنها نشانه ای است از نزول کامل سطح نظری قانون گذاران، بلکه هم چنین شاهد مثال بر دروغ و تزویری است که قانون اساسی جدید را، به منزله ی آینه ی قشر حاکم، به خود آغشته است. حدس زدن منشاء این "اصل" کار دشواری نیست. مارکس برای توصیف جامعه ی کمونیستی فورمول زیر را به کار برد: "از هر کس به اندازه ی توانائی اش، به هر کس به اندازه ی نیازهایش." دو بخش این فورمول جدانشدنی هستند. "از هر کس به اندازه ی توانائی اش"، در مفهوم کمونیستی و نه سرمایه داری آن، یعنی: حالا دیگر کار یک وظیفه نیست و تبدیل به یک نیاز فردی شده است، جامعه دیگر هیچ

حاجتی به اعمال جبر و زور ندارد. فقط افراد بیمار و غیرطبیعی از کار کردن امتناع می‌ورزند. اعضای کمون با کار کردن "به اندازه‌ی توانائی خویش" - یعنی مطابق با قدرت های جسمی و روانی شان و بدون تحمیل درد و رنج بر خود- با استفاده از سطح عالی تکنیک، کلیه مخازن جامعه را پُر می‌کنند تا جامعه بتواند سخاوت‌مندانه به همه کس "مطابق نیازهایشان" بذل و بخشش کند. بدین ترتیب، فرض به کار رفته در این فورمول دو جانبه لیکن جدائی ناپذیر کمونیزم عبارتست و فور، مساوات، تحول همه جانبه‌ی شخصیت و هم چنین یک انضباط عالی فرهنگی.

اتحاد شوروی در کلیه‌ی روابطش به مراتب به یک سرمایه داری عقب مانده نزدیک تر است تا به کمونیزم. اتحاد شوروی حتی نمی‌تواند این فکر را به خود راه دهد که به هر کس "طبق نیازهایش" چیز بدهد. ولی درست به همین دلیل نیز نمی‌تواند اجازه دهد که اتباعش "طبق توانائی‌هایشان" کار بکنند. اتحاد شوروی خود را مجبور به اعمال سیستم پرداخت برحسب میزان تولید می‌بیند، سیستمی که اصل مربوط به آن را می‌توان بدین طریق بیان کرد: "تا می‌توانی از هر کس بدوش، و در عوض تا حد امکان به او کم پس بده." در اتحاد شوروی مسلماً کسی بالاتر از حد "توانائی‌اش" در مفهوم مطلق کلمه، یعنی بیشتر از آن چه قوه‌ی جسمانی و روانی‌اش اجازه بدهد، کار نمی‌کند. اما این در مورد سرمایه داری هم صادق است. مرزهای طبیعت بر سبانه‌ترین و نیز ملایم‌ترین شیوه‌های استثمار مهار محدودیت می‌زند. حتی یک یابو هم زیر شلاق "مطابق توانائی‌اش" کار می‌کند، ولی از این نمی‌توان نتیجه گرفت که شلاق برای یابو یک اصل اجتماعی است. کار مزدگیر، حتی در رژیم شوروی نیز لباس موهن بردگی را

از تن به در نمی کند. پرداخت "مطابق کار" - در واقع پرداخت به نفع کار "فکری" و به زیان کاریدی، خاصه کاریدی بی تبحر- منشاء بی عدالتی، ستم و اعمال زور بر اکثریت است و منبع امتیازات و "زندگی خوش" برای عده ای معدود.

نویسندگان قانون اساسی به جای تصدیق صریح این که شیوه های بورژوایی کار و توزیع هنوز در اتحاد شوروی حکم فرماست، اصل لاینفک کمونیستی را دو نیم کرده، نیمه ی دوم آن را موکول به آینده ای نامعلوم نموده، نیمه اول را از هم اکنون تحقق یافته اعلام داشته، به طرز ی مکانیکی شیوه ی سرمایه داری پرداخت محصول کار را بر آن سوار کرده، همه ی این ها را "اصل سوسیالیزم" نام نهاده، و براساس این تحریف، ساختمان اساسی خود را علم کرده اند!

بدون شک ماده ی ۱۰ دارای بیشترین اهمیت عملی در زمینه ی اقتصادی است. وظیفه ای که به صراحت و برخلاف اکثر مواد دیگر به این ماده محول شده، اینست که مالکیت شخصی اتباع را در زمینه ی اقتصاد خانگی، مصرف و آسایش زندگی روزمره، در مقابل دست اندازی از جانب خود بوروکراسی، تضمین بکند. به استثنای "اقتصاد خانگی"، این نوع مالکیت ها که از روحیه ی حرص و حسد آویخته به خود زوده شده اند، در نظام کمونیسم نه تنها حفظ خواهند شد بلکه به طور بی سابقه ای گسترش خواهند یافت. البته در این جای تردید هست که انسانی با فرهنگ عالی بخواهد بار زیاله ی تجملات را بدوش بگذرد. ولی او دست رد بر سینه ی هیچ یک از دستاوردهای مربوط به آسایش و راحتی نخواهد زد. نخستین وظیفه ی کمونیسم تضمین آسایش زندگی برای همگان است. لیکن در اتحاد شوروی مسأله ی مالکیت

شخصی هنوز جنبه ی خرده بورژوائی دارد، نه کمونیستی. بوروکراسی، مالکیت شخصی دهقانان و مردم نامرغه شهر را هدف عملیات تجاوزکارانه و خودکامه ی خویش قرار داده است، چرا که مراتب پائین تر بوروکراسی با استفاده از این وسیله راحتی نسبی خود را به کرات تأمین می کنند. اینک رشد شکوفائی کشور باعث شده که غصب مالکیت شخصی مردود شمرده شود و حتی حکومت وادار گردد از انباشت های شخصی، به منزله ی محرکی برای افزایش بارآوری کار، حراست نماید. این موضوع هم کم اهمیت نیست که حراست قانونی از کلبه، گاو، و اسباب و اثاثیه ی خانگی دهقان، کارگر و یا یک کارمند، در عین حال به منازل شهری و خانه های بیلاقی، اتومبیل و سایر "وسایل مصرف و آسایش شخصی" بوروکرات نیز جنبه ی قانونی می دهد. چیزهائی که بوروکرات بر مبنای این اصل "سوسیالیستی" تصاحب کرده است: "از هر کس مطابق توانائی اش، به هر کس مطابق کارش." قانون اساسی یقیناً اتومبیل بوروکرات را به مراتب بهتر از گاری دهقان حراست خواهد کرد.

۲- شوراها و دموکراسی

تفاوتی که در قلمرو سیاسی بین قانون اساسی جدید با قانون قدیم وجود دارد، بازگشت آن از سیستم انتخابی شوراها - که بر مبنای گروه های طبقاتی و صنعتی صورت می گرفت- به سیستم دموکراسی بورژوائی است که بر پایه ی به اصطلاح آراء "عمومی، متساوی و مستقیم" جمعیتی منفصل بنا شده است. این مسأله به کلام مختصر، انحلال قضائی دیکتاتوری پرولتاریاست. آفرینندگان قانون اساسی جدید می گویند در جایی که سرمایه داری نیست،

پرولتاریا هم نیست و نتیجتاً دولت، از دولت پرولتاریائی تبدیل به دولت "ملی" می شود. این استدلال، با همه ی اغواگری ظاهریش، یا نوزده سال دیرجنبیده، و یا سال های زیادی از زمانه ی خود جلوتر است. با سلب کردن مالکیت از سرمایه داران، پرولتاریا عملاً شروع به برچیدن خود به عنوان یک طبقه می کند. اما از برچیده شدن پرولتاریا به عنوان یک اصل، تا انحلال واقعی آن در جامعه، راه دراز است، و هر قدر هم که دولت جدید برای مدت بیشتری مجبور به اجرای امور ابتدائی سرمایه داری باشد، این راه نیز درازتر می شود. پرولتاریای شوروی هنوز طبقه ای است عمیقاً متمایز از توده ی دهقانی، روشنفکران فنی و بوروکراسی- به علاوه پرولتاریا یگانه طبقه ایست که پیروزی سوسیالیزم را تا به انتها می طلبد. قانون اساسی جدید می خواهد این طبقه را، مدت ها پیش از آن که از نظر اقتصادی در جامعه مستحیل شود، از نظر سیاسی در "ملت" مستحیل کند.

البته پس از شک و تردیدهایی چند، اصلاح گران بر آن شدند که دولت را کماکان دولت شوراها بخوانند. اما این فقط یک نیرنگ سیاسی خام است و به حکم همان ملاحظات صورت می گیرد که امپراطوری ناپلئون نیز به حکم آن کماکان جمهوری خوانده می شود. شوراهای ذاتاً ارگان های حاکمیت طبقاتی هستند و نمی توانند چیزی جز این باشند. نهادهای محلی مدیریت مستقل که به شکل دموکراتیک انتخاب شده باشند، شهرداری ها، دوماها، زمستووها و هر چه که بخواهید هستند ولی شوراهای نیستند. یک مجلس مقتنه ی دولتی عمومی که مبتنی بر فورمول های دموکراتیک باشد، پارلمانی است دیر از راه رسیده (یا بهتر که بگوئیم کاریکاتور چنین پارلمانی است)، اما به هیچ وجه عالی ترین ارگان شوراهای نیست. اصلاح گران در کوششی که برای پوشانیدن

خود با اعتبار تاریخی سیستم شوراها می کنند، صرفاً نشان می دهند که نحوه ی مدیریت اساساً نوینی را که به حیات کشور می دهند، هنوز جرأت سر برافراشتن تحت نام اصلی خود را ندارد.

اگر وضع کلی اقتصاد و فرهنگ طوری بود که نفوذ پرولتاریا را در کشور تضمین می کرد، در این صورت برابر کردن حقوق سیاسی کارگران و دهقانان ممکن بود به خودی خود خصلت اجتماعی دولت را نابود نکند. توسعه ی سوسیالیزم حتماً باید در این جهت حرکت کند. اما اگر پرولتاریا، در عین حال که به شکل اقلیتی از جامعه باقی مانده، دیگر واقعاً نیازی به تفوق سیاسی نداشته باشد تا مسیر سوسیالیستی حیات اجتماعی را تضمین کند، این بدان معنی است که ضرورت جبر دولتی به صفر رسیده و جای خود را به یک انضباط فرهنگی داده است.

در این صورت پیش از الغای نابرابری های انتخابی، قاعدتاً باید وظایف قهرآمیز دولت به طور آشکار تضعیف شده باشد. لیکن در این باره نه در قانون اساسی جدید کلامی ذکر شده و، مهم تر از آن، نه در واقعیت اثری از آن دیده می شود.

البته منشور جدید به اصطلاح "آزادی های" بیان، مطبوعات، اجتماعات و تظاهرات خیابانی را "تضمین" می کند. اما هر یک از این ضمانت ها یا به شکل پوزه بندی سفت است و یا به شکل زنجیری که به دست و پا می زنند. آزادی مطبوعات به معنی ادامه ی همان سانسور سفت و سخت گذشته است که غل و زنجیرش را هیأت دبیران کمیته ی مرکزی که توسط هیچ کس انتخاب نشده به دست دارد. بدین ترتیب، آزادی چاپلوسی و تملق به شیوه ی رومیان قدیم کاملاً "تضمین" شده است. در عین حال، تعداد بی شماری از مقالات،

سخنرانی ها، نامه ها، و بالاخره "وصیت نامه"ی لنین، تحت قانون اساسی جدید کماکان در توقیف خواهد ماند، چرا که این ها ریگی در کفش رهبران جدید هستند. اگر با لنین این طور معامله می کنند، دیگر لازم نیست درباره ی سایر نویسندگان چیزی گفت. فرمانروائی زمخت و جاهلانه بر قلمرو علم، ادبیات و هنر یکسره حفظ خواهد شد. "آزادی اجتماع" هم چون گذشته به معنی وادار ساختن گروه های معینی از جمعیت به حضور در جلساتی خواهد بود که توسط مصادر امور فرا خوانده شده تا قطع نامه های از پیش تهیه شده را به تصویب برسانند. همانند قانون اساسی پیشین، تحت قانون اساسی جدید نیز صدها کمونیست خارجی که به "حق پناهندگی" شوروی اعتماد کرده بودند، به خاطر جنایتی که علیه اصل حزبی خطاناپذیری مرتکب شده اند، در زندان ها و اسارتگاه های کار اجباری باقی خواهند ماند. در زمینه ی مسائل مربوط به "آزادی"، همه چیز چون گذشته پابرجا خواهد بود. حتی مطبوعات شوروی هم نمی کوشند در این باره ایجاد توهم کنند. برعکس، "تقویت بیش تر دیکتاتوری" به عنوان هدف اصلی قانون اصلاحی جدید اعلام شده است. دیکتاتوری کی بر کی؟

چنان که قبلاً شنیده ایم، از بین بردن تضادهای طبقاتی زمینه را برای مساوات سیاسی فراهم نمود. دیکتاتوری، حالا دیگر دیکتاتوری یک طبقه نیست بلکه دیکتاتوری "مردم" است. اما وقتی مردمی رها شده از تضادهای طبقاتی محمل دیکتاتوری بشوند، این تنها می تواند به معنای مستحیل شدن دیکتاتوری در یک جامعه ی سوسیالیستی - و بالاتر از همه به معنای برچیده شدن بساط بوروکراسی- باشد. این چیز نیست که نظریه ی مارکسیستی می آموزد. شاید این نظریه ی اشتباه است؟ و لیکن خود نویسندگان قانون

اساسی نیز، اگر چه بسیار محتاطانه، اشاره به برنامه ی حزب می کنند که توسط لنین نوشته شده است. آن چه برنامه واقعاً می گوید، چنین است:

"... سلب حقوق سیاسی و کلیه ی محدودیت هائی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود، فقط به صورت اقدامات موقتی ضرورت دارند... به همان نسبتی که امکان عینی استثمار انسان توسط انسان از بین می رود، این اقدامات موقتی نیز لزوم خود را از دست می دهند. بدین ترتیب، متوقف ساختن "سلب حقوق سیاسی"، با از میان بردن "کلیه ی محدودیت هائی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود پیوندی ناگسستنی دارد. وجه مشخصه ی نیل به جامعه ی سوسیالیستی تنها این حقیقت نیست که دهقانان با کارگران مساوی شمرده شوند و حقوق سیاسی برای درصد کوچکی از اتباع بورژوا زاده احیاء گردد، بلکه وجه مشخصه ی نیل به جامعه ی سوسیالیستی، بالاتر از هر چیز، عبارتست از تثبیت آزادی واقعی برای صد درصد از جمعیت. با انحلال طبقات نه تنها بوروکراسی و نه تنها دیکتاتوری بلکه خود دولت نیز رو به زوال می نهد. ولی بگذار آدم گستاخی پیدا شود و بخواهد کلامی در این باره به زبان آورد: گ. پ. او. در قانون اساسی جدید زمینه ی مناسبی خواهد یافت تا او را به یکی از اسارتگاه های بی شمار کار اجباری روانه کند. طبقات ملغی شده اند. از شوراها فقط اسم شان باقی مانده. اما بوروکراسی هنوز حضور دارد. مساوات حقوق کارگران و دهقانان، در واقعیت به معنای مساوات در فقدان هرگونه حقوق در مقابل بوروکراسی است.

برقرار ساختن رأی مخفی نیز از اهمیت کم تری برخوردار نیست. اگر به این امر ایمان داشته باشید که برابری حقوق سیاسی جدید منطبق با حصول

مساوات اجتماعی است، آن وقت یک سؤال به صورت معما باقی می ماند، و آن این که:

در این صورت، حفاظت از رأی دهی از طریق مخفی گری دیگر چه لزومی دارد؟ مردم یک کشور سوسیالیستی دقیقاً از کی می ترسند و در مقابل دست اندازی های چه کسانی باید از آنان دفاع کرد. قانون اساسی پیشین شوروی، رأی دهی علنی را مانند محدودیت های مربوط به حقوق انتخاباتی، به منزله ی اسلحه ای می دانست در دست طبقه ی انقلابی و بر علیه دشمنان بورژوا و خرده بورژوا. اکنون نمی توان چنین فرض کرد که رأی مخفی جهت آسایش خاطر یک اقلیت ضدانقلابی وضع شده باشد. مسأله ظاهراً بر سر دفاع از حقوق مردم است. لیکن مردمی سوسیالیستی که به تازگی خود را از شر یک تزار، یک اشرافیت و یک بورژوازی خلاص کرده اند از چه کسی واهمه دارند؟ طفیلی ها در این باره حتی فکر هم نمی کنند. اما در همین مسأله نکات بیشتری وجود دارد تا در کلیه ی نوشته های باربوس، لونی فیشر دورانتی، وب و امثال آنان.

در یک جامعه ی سرمایه داری، غرض از رأی مخفی، دفاع از استثمارشدگان در برابر ارباب استثمارگران است. اگر بورژوازی سرانجام چنین اصلاحی را - البته زیر فشار توده ها- پذیرفت به دلیل آن بود که بورژوازی علاقه داشت دولتش را، دستکم به طور نسبی، از یأس نومیدی ای که خود اشاعه داده بود، حفظ کند. لیکن در یک جامعه ی سوسیالیستی ظاهراً نباید پای ارباب استثمارگران در میان باشد. اتباع شوروی در مقابل چه کسانی باید حفاظت شوند؟ پاسخ روشن است: از بوروکراسی. استالین آن قدر رک و بی پرده بود که این نکته را قبول کند. در برابر این سؤال که لزوم

انتخابات مخفی چیست؟ او کلمه به کلمه چنین گفت: "این که ما قصد داریم به شوروی آزادی کامل بدهیم تا به کسانی که می خواهند انتخاب کنند رأی بدهند." بدین ترتیب، بشریت از طریق منبعی موثق مطلع می شود که امروز "مردم شوروی" هنوز نمی توانند به کسانی که می خواند انتخاب شان کنند رأی بدهند. عجولانه خواهد بود اگر از این گفته نتیجه بگیریم که قانون اساسی جدید در آینده این امکان را برای مردم شوروی فراهم خواهد کرد. اما فعلاً ما با طرف دیگر این قضیه سر و کار داریم. این "ما"ئی که می تواند به مردم شوروی آزادی رأی بدهد یا ندهد، دقیقاً کیست؟ این همان پوروکراسی است که استالین به نامش سخن می گوید و به نامش عمل می کند. این پرده برداری استالین همان قدر که در مورد دولت صادق است در مورد حزب هم صدق می کند، زیرا شخص استالین سِمَتِ "دبیر کل حزب" را به کمک سیستمی اشغال کرده است که به اعضای حزب اجازه ی انتخاب کسانی را که می خواهند نمی دهد. کلمات "ما قصد داریم" آزادی رأی "به مردم شوروی بدهیم"، از کل قانون اساسی قدیم و جدید به مراتب مهم تر است، چرا که قانون اساسی واقعی اتحاد شوروی در همین عبارت غیرمحتاطانه نهفته است. قانونی که تدوین آن نه به روی کاغذ، بلکه در عرصه ی جدال نیروهای زنده انجام گرفته است.

۳- دموکراسی و حزب

وعده ی اعطای آزادی به مردم شوروی تا رأی "به کسانی که می خواهند انتخاب کنند" بدهند، بیشتر یک ژست شاعرانه است تا یک فورمول سیاسی.

مردم شوروی فقط از میان کاندیداهائی حق انتخاب "نمایندگان" خود را خواهند داشت که رهبران مرکزی و محلی آن‌ها را تحت لوای حزب به مردم حقه کرده باشند. درست است که در طول دوره‌ی اول عصر شوروی، حزب بلشویک نیز انحصار عمل را به دست خود داشت. لیکن یکسان شمردن این دو پدیده به معنی پذیرفتن ظاهر به جای واقعیت است. قدغن کردن احزاب مخالف اقدامی موقتی بود که از شرایط جنگ داخلی، محاصره، مداخله‌ی نظامی و قحطی ناشی می‌شد. حزب حاکم که در آن دوران نماینده‌ی سازمان اصیل پیشتاز پرولتاریا بود، حیات درونی پر تحرکی را می‌گذرانید. مبارزه‌ی گروه‌ها و جناح‌ها تا حدودی جای مبارزه‌ی احزاب را گرفته بود. ولی اکنون، زمانی که سوسیالیزم به طور "نهائی و برگشت ناپذیر" پیروز شده است، تشکیل جناح‌ها را با اسارتگاه‌های کار اجباری و جوخه‌ی اعدام پاسخ می‌دهند. قدغن کردن سایر احزاب از صورت یک بلای موقتی به صورت یک اصل علم شده درآمده است. از "سازمان جوانان کمونیست" حق اشتغال به مسائل سیاسی سلب شده، و آن هم درست در لحظه‌ی انتشار قانون اساسی جدید. به علاوه، اگر چه اتباع مرد و زن در سن ۱۸ سالگی از حق رأی برخوردار می‌شوند، اما حد سنی که تا سال ۱۹۳۶ برای عضویت در "سازمان جوانان کمونیست" وجود داشت (۲۳ سال)، اینک به کلی لغو شده است. بدین ترتیب، یک بار و برای همیشه اعلام گردیده که سیاست ملک طلق بوروکراسی لجام گسیخته است.

استالین در پاسخ به سؤال یک مصاحبه‌کننده‌ی آمریکائی پیرامون نقش حزب در قانون اساسی جدید گفت: "زمانی که طبقات وجود ندارند، زمانی که مرز بین طبقات دارد از میان می‌رود ("طبقات وجود ندارند، مرز بین طبقاتی

- که وجود ندارند!- دارد از میان می رود." (ل. ت.)، باری در چنین زمانی تنها اختلافی که بین اقشار کوچک و مختلف یک جامعه ی سوسیالیستی باقی می ماند، چیز است در ردیف اختلافی که مطلقاً بنیادی نیست. هیچ گونه زمینه ی پرورش دهنده ای نمی تواند برای ایجاد احزابی که با خودشان مبارزه می کنند وجود داشته باشد. در جایی که چند طبقه وجود ندارند، چند حزب هم نمی تواند وجود داشته باشد، چرا که یک حزب بخشی از یک طبقه است." هر کلمه یک غلط است و بعضی کلمات دو غلط! از آن چه گفته شد به نظر می رسد که اولاً طبقات همگون هستند، ثانیاً مرز کشیده شده بین طبقات مرزی است سفت و سخت که یک بار و برای همیشه کشیده شده، و ثالثاً این که آگاهی یک طبقه ی به طور کامل منطبق با موقعیت آن طبقه در جامعه است. بدین ترتیب آموزش مارکسیستی درباره ی خصلت طبقاتی حزب تبدیل به یک کاریکاتور می شود. به خاطر حفظ ترتیبات اداری، دینامیزم آگاهی سیاسی از جریان تاریخی حذف می شود. واقعیت اینست که طبقات ناهمگون هستند، تخصصات درونی آن ها را از هم دریده، و این تخصصات از هیچ راهی جز از راه مبارزه ی درونی گرایشات، گروه ها و احزاب حل شدنی نیستند. ممکن است با قید شروط مشخصی این را بتوان پذیرفت که "یک حزب بخشی از یک طبقه است." لیکن از آن جا که یک طبقه "بخش های" بسیار دارد - بخش هایی که برخی از آن ها به جلو و برخی دیگر به عقب می نگرند- این امکان هست که طبقه ی مزبور چندین حزب ایجاد کند. به همین دلیل، یک حزب ممکن است متکی بر بخش هایی از طبقات مختلف باشد. در سراسر تاریخ سیاسی، برای نمونه حتی یک حزب را هم نمی توان یافت که منطبق بر یک طبقه باشد- البته در صورتی که ظاهر پلیسی به جای واقعیت گرفته نشود.

پرولتاریا در ساخت اجتماعی اش همگون ترین طبقه ی جامعه ی سرمایه داریست. با وجود این، حضور "قشری کوچک" مانند اشرافیت کارگری و بوروکراسی کارگری کفایت تا احزابی فرصت طلب پیدا شوند که در جریان امور تبدیل به سلاح سلطه ی بورژوازی گردند. این که آیا از نقطه نظر جامعه شناسی استالینیستی، اختلاف بین اشرافیت کارگری و توده های کارگر اختلافیست "بنیادی" و یا این که صرفاً "چیزیست در ردیف اختلاف..." به هیچ وجه حائز اهمیت نیست. دقیقاً از این اختلاف بود که لزوم بریدن از سوسیال دموکراسی و ایجاد بین الملل سوم در زمان خود پدید آمد. در جامعه ی شوروی حتی اگر "طبقه ای هم وجود نداشته باشد"، این جامعه باز دستکم به مراتب از پرولتاریای کشورهای سرمایه داری ناهمگون تر و بغرنج تر است. و نتیجتاً، جامعه ی شوروی می تواند زمینه ی پرورش دهنده ای برای تشکیل چندین حزب فراهم کند. استالین با این گذار بی گذار خود به قلمرو تنوری، چیزی به مراتب بیش از آن چه می خواست ثابت کرد. از استدلال او چنین نتیجه می شود که در اتحاد شوروی نه تنها نمی توان احزاب مختلفی داشت، بلکه در آن جا حتی یک حزب هم ممکن نیست. زیرا جایی که در آن طبقات وجود ندارند، به طور کلی سیاست را نیز در آن جا، جایی نیست. با همه ی این ها، استالین از این اصل یک نتیجه ی "جامعه شناسی" می گیرد و این نتیجه به نفع حزبی است که او دبیرکل آنست.

بوخارین سعی دارد مسأله را از جنبه ی دیگری بررسی کند. او می گوید در مورد مسأله جهت حرکت در اتحاد شوروی- بازگشت به سرمایه داری یا پیشروی به سوسیالیزم- دیگر جای هیچ گونه بحث نیست، بنابر این

"نمی توان اجازه داد هواداران طبقات متخاصمی که بساط شان برچیده شده در احزاب متشکل شوند." گذشته از این حقیقت که در کشور سوسیالیزم پیروزمند هواداران سرمایه داری صرفاً دن کیشوت های مضحکی خواهند بود که یارای ایجاد حزب را ندارند، گذشته از این اختلافات سیاسی موجود در چنین کشوری نیز ابداً در دوشق سوسیالیزم یا سرمایه داری خلاصه نمی شود. مسائل دیگری هست: چگونه باید به سوی سوسیالیزم پیش راند، با چه سرعتی و غیره. انتخاب راه کم اهمیت تر از انتخاب مقصد نیست. راه را چه کسی انتخاب خواهد کرد؟ اگر زمینه ی پرورش دهنده ی احزاب سیاسی واقعاً از میان رفته، پس هیچ دلیلی برای قدغن کردن احزاب وجود ندارد. برعکس، اینک زمان آن فرا رسیده که برطبق برنامه ی حزب "کلیه ی محدودیت هائی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود"، لغو گردد.

استالین برای زدودن شک و تردیدهای طبیعی مصاحبه کننده ی آمریکائی، نکته ی تازه ای را پیش کشید: "فهرست کاندیداهانۀ فقط از طرف حزب کمونیست بلکه از سوی انواع سازمان های غیرحزبی نیز عرضه خواهد شد. و ما صدها سازمان از این نوع داریم. . . هر قشر کوچکی (از جامعه ی شوروی) می تواند منافع ویژه ی خود را داشته باشد و این منافع را از طریق سازمان های اجتماعی بی شماری که موجود است منعکس بکند (بیان بکند؟). "این سفسطه هم بهتر از سفسطه های دیگر نیست. سازمان های "اجتماعی" شوروی - سندیکاهای کارگری، تعاونی ها، سازمان های فرهنگی، و غیره- به کم ترین درجه نماینده ی منافع "قشرهای کوچک" گوناگون نیستند، چرا که ساخت سلسله مراتبی تمام این سازمان ها یکسان است. حتی در مواردی که آن ها ظاهراً معرف سازمان های توده ای از قبیل سندیکاهای کارگری و

تعاونی ها هستند، باز هم نقش فعال در آن ها انحصاراً به وسیله ی نمایندگان گروه های ممتاز بالائی ایفا می شود و کلام آخر نیز با "حزب" - یعنی با بوروکراسی- است. قانون اساسی رأی دهنده را صرفاً از اسقف به اسقف اعظم رجوع می دهد.

مکانیزم این جریان با کمال دقت در خود متن قانون اساسی بیان شده است. ماده ی ۱۲۶ که محور قانون اساسی را، به عنوان یک سیستم سیاسی، تشکیل می دهد، برای اتباع مرد و زن این "حق را تضمین می کند" که خود را در سندیکاها، کارگری، تعاونی ها و سازمان های جوانان، ورزشی، دفاعی، فرهنگی، فنی و علمی متشکل کنند. اما در مورد حزب - یعنی جایی که قدرت متمرکز گردیده- موضوع بر سر حق همگان نیست، بلکه مربوط به امتیاز یک اقلیت است. "... فعال ترین و آگاه ترین (البته از نقطه نظر بالائی ها- ل. ت.) افراد در صفوف طبقه ی کارگر و دیگر قشرهای توده ی زحمتکش، در حزب کمونیست گردهم می آیند... حزبی که قانون هدایت کننده ی کلیه ی سازمان ها، هم سازمان های اجتماعی و هم سازمان های حکومتی را، تشکیل می دهد." این فورمول که با صداقتی حیرت آور در خود متن قانون اساسی گنجانده شده، نقش سیاسی سرپا قلبی آن "سازمان های اجتماعی" یعنی شعبه های فرعی دستگاه بوروکراتیک را- فاش می سازد.

اما اگر قرار نیست که احزاب با هم مبارزه ای داشته باشند، شاید جناح های مختلف در داخل یک حزب می توانند در این انتخابات دموکراتیک خود را عیان کنند؟ مولوتف در پاسخ به سؤال یک روزنامه نگار فرانسوی پیرامون گروه بندی های حزب حاکم گفت: "در حزب کوشش هائی برای ایجاد جناح های خاص به کار رفته است... اما اکنون سال ها از زمانی که وضع در

این مورد تغییر اساسی کرده می‌گذرد و حزب کمونیست عملاً به صورت یک واحد است." این نکته را تصفیه‌های دائمی و اسارتگاه‌های کار اجباری به بهترین وجه نشان می‌دهد. پس از این اظهار نظر مولوتف، مکانیزم دموکراسی کاملاً روشن می‌شود. ویکتور سرج می‌پرسد: "اگر قرار باشد هر کارگری که به خود جرأت طرح یک درخواست را می‌دهد و یا انتقادی به زبان می‌آورد محکوم به زندان شود، دیگر چه چیز از انقلاب اکتبر باقی خواهد ماند؟ البته که از این پس شما می‌توانید هر قدر که دلتان خواست صندوق‌های رأی مخفی بر پا کنید!" این سخن درست است: حتی هیتلر هم به حریم رأی مخفی تجاوز نکرد.

اصلاح‌گران با زور زدن بسیار، استدلالات نظری پیرامون رابطه‌ی متقابل طبقات و احزاب را پیش کشیده‌اند. مسأله‌ی نه بر سر جامعه‌شناس بلکه بر سر منافع مادی است. حزب حاکم که در اتحاد شوروی انحصار عمل را به دست دارد، به منزله‌ی دستگاه سیاسی بوروکراسی است، بوروکراسی‌ای که در واقع چیزی برای از دست دادن ندارد و نمی‌تواند چیز دیگری هم به دست‌آورد. بوروکراسی می‌خواهد "زمینه‌ی پرورش دهنده" را برای خودش تنها حفظ کند.

* * *

در کشوری که گدازه‌ی انقلاب آن هنوز رو به سردی نگذاشته، امتیاز صاحبان امتیاز را می‌سوزاند، همان‌طور که یک ساعت طلای دزدی دست سارق ناشی را می‌سوزاند. قشر حاکم شوروی آموخته است که باید با ترس کاملاً بورژوازی از توده‌ها بترسد. استالین با کمک بین‌الملل کمونیستی، امتیازات ویژه و روزافزون دوایر بالائی را توجیه "نظری" می‌کند و با کمک

اسارتگاه های کار اجباری، در مقابل نارضائی مردم، به دفاع از اشرافیت شوروی می پردازد. برای آن که این مکانیزم همواره کارگر باشد، استالین مجبور است از هر چند گاه علیه بوروکراسی - البته با موافقت ضمنی خود آن- جانب "مردم" را بگیرد. او این را مفید تشخیص می دهد که با توسل به صندوق رأی مخفی، دستکم پاره ای از مفاسدی را که دارند دستگاه دولت را از هم می درند بزداید.

در سال ۱۹۲۸ بود که راکوفسکی، ضمن بحث پیرامون مواردی از گانگستریزم بوروکراتیک که تقی شان درآمده بود، نوشت: "بارزترین خصوصیت و خطرناک ترین چیزی که در این موج افتضاحات روزافزون به چشم می خورد، انفعال توده هاست، آن هم بیشتر در توده های کمونیست تا غیرحزبی ها... توده ها به سبب هراسی که از صاحبان قدرت دارند و یا صرفاً به خاطر بی تفاوتی سیاسی، بدون اعتراض از کنار این افتضاحات رد شده اند و یا این که یک غروند ساده کرده اند و بس." در طی هشت سالی که از آن زمان می گذرد، شرایط به مراتب بدتر شده است. فساد دستگاه سیاسی که در هر قدم خود را عیان می کند، هستی خود دولت را مورد تهدید قرار داده است. دولتی که اکنون دیگر وسیله ای برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه نیست بلکه به شکل منبع قدرت، درآمد و امتیاز برای قشر حاکم عمل می کند. استالین ناچار شد اشاره ای هم به این انگیزه برای اصلاح بکند. او خطاب به روی هاوارد گفت: "ما کم نداریم مؤسساتی که بد کار می کنند... رأی مخفی در اتحاد شوروی شلاقی خواهد بود در دست مردم برای مقابله با ارگان های قدرتی که بد کار می کنند." یک اقرار تحسین انگیز! بوروکراسی پس از آن که به دست خود جامعه ای سوسیالیستی آفریده، احساس می کند به... شلاق

نیاز دارد! این یکی از انگیزه های اصلی اصلاح قانون اساسی است. انگیزه ی دیگری هم هست که اهمیت آن کم تر نیست.

قانون اساسی جدید، با انحلال شوراهای کارگران را در توده ی عامه مردم حل می کند. البته دیر زمانی است که شوراهای از نظر سیاسی اهمیت خود را از دست داده اند. لیکن با رشد تخصصات جدید اجتماعی و بیداری نسل تازه، شوراهای ممکن است دوباره جان بگیرند. البته شوراهای شهری، با شرکت روزافزون جوانان کمونیست تازه نفس و پُرانتظار در آن ها، باید از همه بیشتر موجب هراس باشند. فرق بین تجمل و نیاز، در شهرها خیلی روشن به چشم می آید. خواست اول اشرافیت شوروی، خلاص شدن از شر شوراهای کارگری و شوراهای ارتش سرخ است. سر و کله زدن با نارضائی های توده ی پراکنده ی روستائی، بسیار آسان تر است. حتی می توان از دهقانان اشتراکی شده، تا حدی با موفقیت، علیه کارگران شهر استفاده کرد. این نخستین بار نیست که یک ارتجاع بوروکراتیک، در مبارزه ی خود علیه شهر، تکیه بر روستا کرده است.

هر چیزی که در قانون اساسی جدید اصولی و دارای اهمیت است و آن را به سطح خیلی بالاتری از دموکراتیک ترین قوانین کشورهای بورژوائی ارتقاء می دهد، صرفاً تفسیر آبکی و رقیقی است که در آن از اسناد بنیادی انقلاب اکتر به عمل آمده است. هر چیزی که با ارزیابی دستاوردهای اقتصادی سر و کار دارد، واقعیت را با ارائه ی چشم اندازی دروغین و اغراق آمیز تحریف می کند. و بالاخره هر چیزی که مربوط به آزادی و دموکراسی می شود، آکنده از روحیه ی قلدری و بدخواهی است.

قانون اساسی جدید که به راستی معرف پس‌روی بزرگی از اصول سوسیالیستی به اصول بورژوائی است، و لباسی است که برای قامت گروه حاکم بریده و دوخته شده، همان مسیر تاریخی رویدادهای دیگر را دنبال می‌کند: طرد انقلاب جهانی به خاطر مجمع ملل، تثبیت مجدد خانواده‌ی بورژوائی، جایگزین کردن قشون مردم به وسیله‌ی ارتش ثابت، احیای درجات و مدال‌ها، و رشد نابرابری‌ها. با تقویت کردن خودکامگی بوروکراسی "ما فوق طبقه" از نظر قضائی، قانون اساسی جدید زمینه‌ی سیاسی را برای تولد یک طبقه‌ی دولتمند جدید فراهم می‌کند.

فصل یازدهم:

اتحاد شوروی به کجا می رود؟

۱- بنایارتیزم، رژیم بحران زده

به سؤالی که پیش تر از جانب خواننده طرح کردیم، و آن این که: "چگونه قشر حاکم، با تمام اشتباهات بی شمارش، توانست قدرتی نامحدود در دست خود متمرکز کند؟" و یا به عبارت دیگر: "چگونه می توان تضاد موجود بین فقر فکری ترمیدوری ها و قدرت مادی آنان را توضیح داد؟"، اکنون می توانیم پاسخی مشخص تر و صریح تر بدهیم. جامعه ی شوروی همگون نیست. آن چه برای یک طبقه یا یک قشر، گناه شمرده می شود، برای طبقه یا قشری دیگر فضیلت به حساب می آید. تناقضات و یک دست نبودن سیاست بوروکراسی، از نقطه نظر اشکال سوسیالیستی جامعه، شگفت آورند. لیکن همین سیاست، از نقطه نظر تقویت قدرت قشر حاکم جدید، بسیار یکدست و نامتناقض است.

حمایت دولت از کولاک ها (۲۸-۱۹۲۳) برای آینده ی سوسیالیستی خطری مرگ بار دربر داشت. اما چیزی که هست، بوروکراسی موفق شد با کمک

خرده بورژوازی دست و پای پیشتاز پرولتاریا را به بند بکشد و اپوزیسیون بلشویکی را سرکوب کند. این جریان که از دیدگاه سوسیالیستی یک "خط" محسوب می شد، از دیدگاه بوروکراسی چیزی جز منفعت خالص نبود. زمانی که کولاک مستقیماً خود بوروکراسی را مورد تهدید قرار داد، بوروکراسی اسلحه اش را به سوی او برگرداند. وحشت ناشی از حمله به کولاک ها که دهقانان متوسط را نیز فرا گرفته بود، به اقتصاد کشور کم تر از یک تجاوز خارجی لطمه نزد. اما بوروکراسی از موقعیت خود دفاع کرده بود. بوروکراسی که به زحمت موفق به از میان برداشتن متحد پیشینش شده بود، اینک با تمام قدرت دست به ایجاد یک اشرافیت جدید می زد. این سوسیالیزم را به مخاطره نمی انداخت؟ مسلماً - ولی در عین حال هینت حاکم را هم تقویت می کرد. بوروکراسی شوروی از یک لحاظ مانند کلیه ی طبقات حاکم است، و آن این که حاضر است چشم خود را به روی ناهنجارترین خطاهای رهبران خود ببندد به شرط آن که اینان نیز در عوض، برای دفاع از امتیازات بوروکراسی، وفاداری بی قید و شرط نشان دهند. هر قدر که روحیه ی زمامداران جدید بیشتر دست خوش وحشت و اضطراب می شود، همان قدر نیز به ارزشی که اینان برای شقاوت قائلند افزوده می شود. شقاوت در مقابل کوچک ترین تهدید به حقوقی که این طور منصفانه به چنگ آورده اند. از این دیدگاه است که قشر تازه به دوران رسیده ی رهبران خود را دست چین می کند. راز موفقیت استالین در این جا نهفته است.

لیکن افزایش قدرت و استقلال یک بوروکراسی نامحدود نیست. عوامل تاریخی ای هستند که از تیمسارها و حتی از دبیرکل ها قدرتمندترند. سروسامان دادن به اقتصاد بدون داشتن حساب و کتاب دقیق قابل تصور

نیست. ولی حساب و کتاب با بوالهوسی های بوروکراسی سازش پذیر نیست. علاقه به احیای روبلی که ثبات داشته باشد، یعنی روبلی مستقل از "رهبران"، بدین جهت بر بوروکراسی تحمیل شده که سلطه ی خودکامه اش دارد هر چه بیشتر با توسعه ی نیروهای تولیدی کشور در تضاد می افتد. درست همان طور که سلطنت مستبد نیز در زمان خود با توسعه ی بازار بورژوائی ناسازگار گردید. لیکن، حساب داری پول، ممکن نیست به مبارزه ی قشرهای مختلف برای توزیع درآمد ملی خصلتی عریان تر ندهد. مسأله سطح دستمزدها، مسأله ای که در دوران سیستم کوپن غذا کارگران نسبت به آن بی تفاوت بودند، اینک توأم با مسأله ی سندیکا های کارگری، برای کارگران اهمیت قاطعی پیدا کرده است. انتصاب مسئولین سندیکا های کارگری از بالا ناگزیر با مقاومتی هر چه بیشتر مواجه خواهد شد. علاوه بر این، تحت نظام پرداخت برحسب میزان تولید، کارگر مستقیماً به این موضوع ذی علاقه می شود که مدیریت کارخانه سفارشات صحیح بدهد. استخوانیست ها با صدائی بلند و بلندتر از ایرادها و اشکالات سازماندهی تولید شکایت می کنند. فامیل بازی بوروکراتیک در موارد مربوط به انتصاب مدیران، مهندسین و غیره، بیش تر و بیش تر تحمل ناپذیر می شود. تعاونی ها و تجارت دولتی خیلی بیش تر از سابق متکی به خریدار می شوند. مزارع اشتراکی و زارعین اشتراکی منفرد دارند یاد می گیرند که چطور دادوستدشان را با دولت به زبان اعلام و ارقام درآورند. آنان به طور روزافزون نسبت به تحمل مطیعانه انتصاب رهبران از بالا - رهبرانی که غالباً یگانه حسن شان قرابت با دارودسته ی بوروکراتیک محلی است- بی رغبت می شوند. و بالاخره این که، روبل نوید پرده برداری از اسرار آمیزترین حریم ها یعنی حریم درآمدهای

قانونی و غیرقانونی بوروکراسی را می دهد. بدین ترتیب در کشوری که گرفتار چنگال خفقان سیاسی است. گردش پول به صورت اهرم مهمی برای بسیج نیروهای مخالف در می آید و سر رسیدن فرجام استبداد "منورالفکر" را از پیش خبر می دهد.

در حالی که رشد صنعت و ورود کشاورزی به قلمرو برنامه ریزی دولتی، وظائف رهبری را در مقیاسی وسیع پیچیده کرده و مسأله ی کیفیت را پیش می کشد، لیکن بوروکراتیزم موجب نابودی قوه ی ابتکار خلاق و احساس مسئولیت می گردد یعنی عواملی را نابود می کند که بدون آن ها پیش رفت کیفی امکان پذیر نیست و نمی تواند باشد. شاید خوره ی بوروکراتیزم آن قدرها در صنایع بزرگ آشکار نباشد، ولی این خوره علاوه بر تعاونی ها، صنایع سبک، صنایع تولید مواد غذایی و صنایع کوچک محلی را نیز از هم می درد- یعنی تمام آن رشته های اقتصاد را که به مردم نزدیک تر هستند.

نقش مترقی بوروکراسی شوروی مقارن با دورانی است که وقف معرفی مهم ترین عناصر تکنیک سرمایه داری به اتحاد شوروی شده بود. خرده کاری های اولیه نظیر عاریه گرفتن، تقلید کردن، انتقال دادن و پیوند زدن، بر مبنایی که انقلاب اکتبر پی افکنده بود صورت گرفت. تا این جای کار، هیچ مسأله ای که مربوط به کلام جدیدی در قلمرو تکنیک، علم و هنر باشد در میان نبود. امکان این هست که بتوان مطابق نمونه های حاضر و آماده ی غربی، تحت یک فرماندهی بوروکراتیک، کارخانه های معظم ساخت- البته با سه برابر هزینه ی لازم. اما هر چه جلوتر برویم، اقتصاد بیش تر با مسأله ی کیفیت رو در رو می شود، و این چیز است که مثل سایه از کف بوروکراسی فرار می کند. محصولات شوروی انگار برچسب کهنه ی لاقیدی را خورده اند.

تحت یک اقتصاد ملی شده، تأمین کیفیت مستلزم برخورداری تولیدکننده و مصرف کننده از دموکراسی، آزادی انتقاد و ابتکار است. شرایطی که با رژیم استبدادی ترس، دروغ و چاپلوسی سر سازگاری ندارد.

در پشت مسأله ی کیفیت، مسأله ای غامض تر و والاتر قرار دارد، مسأله ای که می توان آن را در مفهوم خلاقیت مستقل تکنیکی و فرهنگی گنجانید. فیلسوف کهن زمانی گفت که کشمکش پدر همه چیز است. جایی که کشمکش آزاد عقاید غیرممکن باشد، هیچ ارزش جدیدی را نمی توان آفرید. مسلماً، یک دیکتاتوری انقلابی نیز، همان طور که از نفس وجود آن پیداست، به معنی محدودیت شدید آزادی است. اما درست به همین دلیل، اعصار انقلاب هرگز به طور مستقیم برای خلاقیت فرهنگی مساعد نبوده اند: فقط عرصه را برای خلاقیت فرهنگی گشوده اند. دیکتاتوری پرولتاریا، هر چه بیش تر از جنبه ی دیکتاتوری اش کم می شود، حیطه ی گسترده تری را برای پرورش نبوع انسان می گشاید. فرهنگ سوسیالیستی فقط به همان نسبتی شکوفا می گردد که دولت راه زوال را می پیماید. در این قانون ساده و تزلزل ناپذیر تاریخی است که حکم مرگ رژیم سیاسی کنونی در اتحاد شوروی نهفته است. دموکراسی شوروی خواستی نیست که از جانب یک سیاست انتزاعی یا، بدتر از آن، از سوی یک اخلاق انتزاعی مطرح شده باشد. دموکراسی شوروی اکنون تبدیل به ضرورتی شده است که مسأله ی مرگ و زندگی کشور بدان بستگی دارد.

اگر دولت نوین علانق دیگری جز منافع جامعه نداشت، در آن صورت از بین رفتن نقش اعمال جبر آن تدریجاً حالتی بی درد و رنج می گرفت. اما دولت یک روح پاک نیست. وظائف مشخص ارگان های مشخصی آفریده اند.

بوروکراسی، اگر در کلیتش مد نظر قرار گیرد، آن قدرها نگران انجام وظیفه اش نیست که دلوایس باج و خراجی است که این وظیفه به ارمغان می آورد. قشر حاکم می کوشد تا ارگان های اعمال جبر را تقویت و ابقاء کند. و برای تضمین قدرت و ثروتش از هیچ چیز و هیچ کس نمی گذرد. هر قدر که سیر تحولات بیشتر در خلاف جهت قشر حاکم حرکت کند، این قشر نیز نسبت به عناصر پیشرفته تر جمعیت بی رحم تر می شود. بوروکراسی، همانند کلیسای کاتولیک، در دورانی که قدم در راه زوال نهاده اصل جزمی خطاناپذیری را پیش کشیده است. اما این اصل را آن چنان تعالی داده که پاپ روم هرگز خوابش را هم نمی دید.

خداسازی از استالین که با سماجی روزافزون صورت می گیرد، با تمام جوانب مسخره اش، یکی از عناصر ضروری رژیم است. بوروکراسی به یک اَبَر حاکم خدشه ناپذیر محتاج است. اگر نیارمند یک امپراطور نباشد دستکم به یک کنسول اول نیاز دارد، و برای این کار کسی را روی دست بلند می کند که به داعیه ی سروری اش بهترین پاسخ را بدهد. آن "قدرت شخصیت" پیشوا که این قدر ادیب نمایان غرب را فریفته و مجذوب خود کرده، در واقع مجموع فشار جمعی قشری است که در دفاع از موقعیت خویش از هیچ چیز فروگذار نمی کند. هر یک از آنان در سِمَتِ خود فکر می کند: *l'état – c'est moi* (دولت – منم). هر یک از آنان در وجود استالین به سادگی خویشتن را می یابد. اما استالین نیز در هر یک از آنان پاره ی کوچکی از روح خود را می یابد. استالین مظهر بوروکراسی است. جوهر شخصیت سیاسی او همین است.

قیصریزم، یا بناپارتیزم که شکل بورژوایی آنست، در لحظاتی از تاریخ گام در صحنه می گذارد که به علت مبارزات شدید دو اردوگاه، قدرت دولت انگار بر فراز ملت قد علم کرده و این ظاهراً استقلال کامل را از طبقات تضمین می کند. لیکن در واقع تنها آزادی دولت در دفاع از صاحبان امتیاز است که تضمین می گردد. رژیم استالین که بر فراز جامعه ای از نظر سیاسی منفصل قد برافراشته و خود را بر پلیس و هنیت افسران متکی ساخته و تن به هیچگونه کنترلی هم نمی دهد، باری این رژیم به وضوح یکی از انواع بناپارتیزم است. بناپارتیسمی از نوع جدید که در تاریخ دیده نشده است.

قیصریزم بر پایه ی یک جامعه ی برده داری قد علم کرد که توسط کشمکش درونی به لرزه در آمده بود. بناپارتیزم یکی از اسلحه های رژیم سرمایه داری در دوران بحرانی آنست. استالینیزم هم یکی از انواع همین سیستم است، با این تفاوت که پایه ی استالینیزم دولتی کارگری است که به واسطه ی تخاصم بین اشرافیت سازمان یافته و مسلح شوروی از یکسو، و توده های زحمتکش و بی سلاح از سوی دیگر، از هم دریده شده است.

به شهادت تاریخ، بناپارتیزم می تواند به طرز تحسین انگیزی با رأی گیری عمومی و حتی مخفی سازگار باشد. آنین دموکراتیک بناپارتیزم آرا عمومی است. از هر چند صبحی این سؤال را در برابر مردم قرار می دهند: موافق یا مخالف پیشوا؟ و رأی دهنده لوله ی طپانچه را روی سینه اش حس می کند. این فوت و فن از زمان ناپلئون سوم، کسی که اینک بیش از یک شارلاتان کوتاه فکر به نظر نمی آید، پیشرفتی فوق العاده کرده است. قانون اساسی جدید شوروی که بناپارتیزم بر پایه ی آراء عمومی را تثبیت نموده، تاج سر راستین این سیستم است.

در آخرین تحلیل، بناپارتیزم شوروی تولد خود را مدیون تأخیر در انقلاب جهانی است. اما در کشورهای سرمایه داری همین تأخیر راه را برای ظهور فاشیزم باز کرد. بدین ترتیب، ما به نتیجه ای می رسیم که در وهله ی اول غیرمترقبه لیکن در واقعیت اجتناب ناپذیر است و آن این که، هم خرد شدن دموکراسی شوروی به دست یک بوروکراسی قدرتمند، و هم نابودی دموکراسی بورژوائی به دست فاشیزم، هر دو، مولود یک عامل بودند: درنگ پرولتاریای جهان در حل مسائل که تاریخ پیش رویش گذاشته است. استالینیزم و فاشیزم، به رغم اختلاف عمیقی که در بنیادهای اجتماعی شان وجود دارد، پدیده هائی قرینه هستند. در بسیاری از جنبه ها تشابهی مرگ بار بین فاشیزم و استالینیزم به چشم می خورد. پیروزی نهضت انقلابی در اروپا نه تنها فاشیزم، بلکه بناپارتیزم شوروی را نیز بی درنگ به لرزه در خواهد آورد. بوروکراسی استالینیستی از نقطه نظر خود حق داشت به انقلاب بین المللی پشت کند. بوروکراسی در این کار صرفاً از ندای بقای خود پیروی می کرد.

۲- مبارزه ی بوروکراسی با «دشمن طبقاتی»

در نخستین روزهای پیدایش رژیم شوروی، حزب وزنه ای در برابر بوروکراسی بود. اگر چه دولت توسط بوروکراسی اداره می شد، در عوض عنان بوروکراسی هنوز در دست حزب قرار داشت. حزب که سخت هوشیار بود تا مبدا نابرابری ها از محدوده ی آن چه ضروری بود فراتر برود، پیوسته در حال مبارزه ای آشکار و نهان با بوروکراسی به سر می برد. نقش تاریخی

جناح استالین عبارت از این بود که این دوگانگی را از میان بردارد. بدین معنی که حزب را وابسته به صاحب منصبان حزب کند و اینان را نیز با صاحب منصبان دولت ادغام کند. و چنین شد که رژیم توتالیتار کنونی به وجود آمد. پیروزی استالین را همین خدمت نه چندان کم اهمیت به بوروکراسی تضمین کرد.

اپوزیسیون چپ در طول نخستین ده سال مبارزه اش، برنامه ی فتح کردن ایدئولوژیکی حزب را، به خاطر برنامه ی تسخیر قدرت علیه حزب، طرد نکرد. شعار اپوزیسیون اصلاح بود، نه انقلاب. اما بوروکراسی حتی در آن ایام، حاضر بود تن به هر انقلابی بدهد تا خود را در برابر یک اصلاح دموکراتیک حفظ کرده باشد. در سال ۱۹۲۷. هنگامی که مبارزه به مرحله ای بسیار حاد رسید، استالین در یکی از نشست های کمیته ی مرکزی خطاب به اپوزیسیون اعلام کرد: "این کادرها را تنها جنگ داخلی از میان برمی دارد!" چیزی که استالین به شکل یک تهدید به زبان آورد، به خاطر سلسله شکست هایی که پرولتاریای اروپا خورد، تبدیل به یک حقیقت تاریخی شد. راه اصلاح به راه انقلاب بدل گردید.

هدف از تصفیه ی مستمر حزب و سازمان های شوروی اینست که نارضانی توده ها نتواند تجلی سیاسی و منجمی به خود بگیرد. اما اختناق اندیشه را نمی کشد، صرفاً آن را به اختفا می راند. دوایر وسیعی از کمونیست ها و هم چنین اتباع غیرحزبی دو نظام فکری دارند، یکی رسمی و دیگری مخفی. جاسوسی و خبرچینی، روابط اجتماعی را در همه جا به فساد کشانده است. بوروکراسی دشمنان خود را بدون استثناء دشمنان سوسیالیزم معرفی می کند. به کمک جعلیات قضائی که به صورت امری طبیعی درآمد، بوروکراسی اتهام

هر جنایتی را که ممکن باشد به دشمنانش می بندد. و با تهدید جوخه ی آتش، اعترافات را که خود دیکته کرده از آن ها که ضعیف اند می گیرد و بعد این اعترافات را به عنوان اساس اتهامات علیه قوی ترها به کار می برد.

پراودا، شماره ی ۵ ژوئن ۱۹۳۶، ضمن اظهار نظر درباره ی "دموکراتیک ترین قانون اساسی جهان"، به ما می آموزد که به رغم منحل شدن طبقات، "حمایت و جنایتی نابخشودنی خواهد بود اگر تصور کنیم که نیروهای طبقاتی متخاصم با سوسیالیزم شکست خود را پذیرفته اند... مبارزه ادامه دارد." این "نیروهای طبقاتی متخاصم" کدامند؟ پراودا پاسخ می دهد: "بقایای گروه های ضدانقلابی، گاردهای سفید از همه دست، به ویژه تروتسکیست- زینوویفست ها." و پس از اشاره ای ناگزیر به "کار جاسوسی، توطئه چینی و فعالیت تروریستی" (توسط تروتسکیست- زینوویفست ها!)، ارگان استالین وعده می دهد که: "ما در آینده نیز دشمنان مردم، این تروتسکیست های فرومایه و رجاله را، هر قدر هم که با مهارت چهره ی خود را بپوشانند، با مثنی محکم خرد و نابود خواهیم کرد." این نوع تهدیدات که صبح تا شام در مطبوعات شوروی تکرار می شوند، چیزی جز مکمل کار گ. پ. او. نیستند. پتروف نامی که از سال ۱۹۱۸ عضو حزب بوده، در جنگ داخلی شرکت داشته، متعاقباً در امور کشاورزی تخصص یافته و به عضویت اپوزیسیون راست در آمده بود، کسی که پس از فرار از تبعید در سال ۱۹۳۶ در یک روزنامه ی لیبرالی مهاجر مطلب می نویسد. اکنون به اصطلاح تروتسکیست ها را چنین توصیف می کند: "چپی ها؟ از نظر روانی اینان آخرین انقلابیون هستند، اصیل و غیرتمند. هیچ زدوبندی، هیچ سازشی در کارشان نیست. تحسین انگیزترین انسان ها هستند. اما معتقد به عقایدی

ابلهانه... یک انفجار جهانی و چرندیاتی از این دست." ما موضوع "عقاید" آن ها را کنار می گذاریم. این ارزیابی اخلاقی و سیاسی از چپی ها توسط دشمن شان در جناح راست، به قدر کافی گویاست. همین "آخرین انقلابیون اصیل و غیرتمند" هستند که اینک به جرم فعالیت ضدانقلابی به نفع امپریالیزم تحت تعقیب سرهنگ ها و تیمسارهای گ. پ. او. قرار گرفته اند.

نفرت پُر جوش و التهاب بوروکراسی نسبت به اپوزیسیون بلشویکی، خاصه در رابطه با رفع محدودیت ها از اشخاص بورژوازی، معنای سیاسی حادی پیدا می کند. صدور احکام سازشکارانه در مورد نحوه ی استخدام، کار و آموزش اشخاصی که اصل و نَسَبی بورژوا دارند مبتنی بر این ملاحظه است که با آشکار شدن هرچه بیشتر ثبات نظام نوین، طبقات حاکم پیشین به همان نسبت دچار زوال می شوند. در ژانویه ۱۹۳۶، مولوتف در یکی از نشست های کمیته ی اجرایی مرکزی توضیح داد که "اکنون دیگر نیازی به این محدودیت ها نیست." لیکن درست در همین لحظه، معلوم شد که بدظنیت ترین "دشمنان طبقاتی" از میان کسانی برگزیده می شوند که در سراسر زندگی خویش به خاطر سوسیالیزم جنگیده اند، و اولین آن ها عبارتند از نزدیک ترین همکاران لنین مثل زینوویف و کامنوف. به ادعای پراودا، "هرچه علائم ظهور یک جامعه ی بی طبقه سوسیالیستی پُررنگ تر و برجسته تر می شود، تروتسکیست ها،" برخلاف بورژوازی، دچار درماندگی بیشتری می شوند. ماهیت هذیانی این فلسفه که ناشی از لزوم مخفی کردن روابط جدید از طریق پوشاندن آن ها با فورمول های قدیمی است، البته نمی تواند دگرگونی واقعی رخ داده در تخاصمات اجتماعی را مخفی کند. از یکسو، پیدایش یک قشر "اعیان"، امکانات شغلی وسیع تری را در مقابل

فرزندان بلند پروازتر بورژوازی می گشاید: اعطای حقوق مساوی بدانان خطری دربر ندارد. از سوی دیگر، همین پدیده، نارضایی جاد و فوق العاده خطرناکی در توده ها، به ویژه در میان کارگران و جوانان، به وجود می آورد. و از همین جاست که مبارزه ی نابودکننده علیه "فرومایه گان و رجاله ها" آب می خورد. شمشیر دیکتاتوری که زمانی طالبین احیای امتیازات بورژوازی را از پای می افکند، اینک بر فرق کسانی می نشیند که در برابر امتیازات بوروکراسی طغیان کرده اند. ضربات نه بر دشمنان طبقاتی پرولتاریا، بلکه بر بیکر پیشتاز پرولتاریا فرود می آیند. پلیس سیاسی که اعضای آن سابقاً از میان بلشویک های به ویژه فداکار و از خود گذشته برگزیده می شد، اکنون در تطابق با تغییر اساسی ای که در وظایفش پدید آمده، از واخورده ترین بخش بوروکراسی تشکیل یافته است.

ترمیدوری ها در تعقیب و آزار انقلابیون، تمام نفرت خود را نثار کسانی می کنند که آنان را به یاد گذشته می اندازند و از آینده می ترسانند. زندان ها، گوشه های دورافتاده ی سیبری و آسیای مرکزی، اسارتگاه هائی که تعدادشان به سرعت چند برابر می شود، باری در این جاهاست که گل های سرسبد حزب بلشویک، یعنی سرسخت ترین و صادق ترین اعضای حزب، جای گرفته اند. حتی در زندان های انفرادی سیبری نیز طرفداران اپوزیسیون از طریق تفتیش، تحریم پستی و گرسنگی دادن آزار می شوند. در تبعید، زن ها را به زور از شوهران شان جدا می کنند، آن هم فقط به یک منظور: درهم شکستن مقاومت آنان و وادار کردن شان به ادای توبه. اما حتی این توبه کنندگان هم در امان نمی مانند. به مجرد نخستین سوءظن یا اشاره از سوی جاسوسان، آن ها که توبه کرده اند دو چندان تنبیه می شوند. کمک رساندن به تبعیدی ها، حتی

از جانب بستگان‌شان، به عنوان یک جرم جنائی تحت پیگرد قرار می‌گیرد. کمک‌های متقابل زندانیان نیز به عنوان توطئه چینی کیفر داده می‌شود. در این شرایط، یگانه راه دفاع از خود اعتصاب غذاست. پاسخ گ. پ. او. به اعتصاب غذا یا تغذیه با زور است و یا اجازه‌ی آزادی در مردن. در طی این سال‌ها، صدها تن از طرفداران اپوزیسیون، هم روس و هم خارجی، یا به ضرب گلوله از پای درآمده‌اند، یا در نتیجه‌ی اعتصاب غذا مرده‌اند و یا دست به خودکشی زده‌اند. در طول دوازده سال اخیر، زمامداران کشور به دفعات ریشه کن شدن نهائی اپوزیسیون را به جهانیان اعلام کرده‌اند. ولی باز در ضمن "تصفیه‌های" آخرین ماه ۱۹۳۵ و نیمه اول ۱۹۳۶، صدها هزار تن از اعضای حزب که در میان شان ده‌ها هزار "تروتسکیست" هم وجود داشت، مجدداً از حزب اخراج شدند. فعال‌ترین اینان بی‌درنگ دستگیر و به زندان‌ها و اسارتگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند. در مورد سایرین، استالین علناً از طریق پراودا به ارگان‌های محلی توصیه کرد که به آن‌ها کار ندهند. در کشوری که یگانه کارفرمای آن دولت است، این به معنی مرگ تدریجی از گرسنگی است. اصل کهنی که می‌گویند آن که کار نمی‌کند نباید چیزی بخورد، اینک جای خود را به اصل نوینی داده است: آن که اطاعت نمی‌کند نباید چیزی بخورد. تنها با مراجعه به آرشیوهای پلیس سیاسی استالین در خواهیم یافت که از سال ۱۹۲۳ به بعد، یعنی از زمانی که عصر بنیادیتیزم مفتوح گردید، دقیقاً چند بلشویک اخراج، دستگیر، تبعید و سر به نیست شده‌اند. و این که چه تعداد از بلشویک‌ها در اختفا به سر می‌برند زمانی معلوم خواهد شد که کشتی بوروکراسی شروع به گِل نشستن کند.

بیست یا سی هزار طرفدار اپوزیسیون چه اهمیتی می‌توانند برای یک حزب دو میلیون نفری داشته باشند؟ در مورد این سؤال، مقابله، صرف ارقام را هیچ معنایی مترتب نیست. کافیت در یک هنگ ده انقلابی باشند تا در یک فضای سیاسی ملتهب هنگ را به طرف مردم جلب کنند. بیهوده نیست که ستاد کل از محافل زیرزمینی کوچک یا حتی از افراد تکی، هراسی چنین مرگ بار دارد. توضیح خصلت دیوانه وار تعقیب ها و برچسب های زهرآگین بوروکراسی در همین هراس از جانب ستاد کل ارتجاعی نهفته است، هراسی که بر سراسر دستگاه بوروکراسی استالینیستی رخنه کرده است.

ویکتور سرج، شخصی که کلیه ی مراحل اختناق در اتحاد شوروی را به سر برد، از کسانی که به خاطر وفاداری به انقلاب و خصومت با گورکنان انقلاب زیر شکنجه رفته اند، اخباری حیرت آور به اروپای غربی آورده است. او می نویسد: "من در هیچ چیز مبالغه نمی کنم، هر کلامی را می سنجم. می توانم هر یک از اظهاراتم را با دلایل غم انگیز و با ذکر اسامی مستند کنم. در میان این توده ی شهیدان و معترضین که اکثراً خاموش شده اند، یک اقلیت قهرمان از همه به من نزدیک تر است، اقلیتی که به خاطر نیرویش، قدرت نفوذش، بردباری اش و سرسپردگی اش به بلشویزم این عصر بزرگ، گرانبمایه است. هزاران تن از این کمونیست های طراز اول، رفقای لنین و تروتسکی، سازندگان جمهوری شوراهای هنگامی که شوراهای هنوز وجود داشتند، اصول سوسیالیزم را در مقابل انحطاط درونی رژیم قرار داده و به بهترین وجه ممکن (یعنی با فداکاری تا حد امکان) به دفاع از حقوق طبقه ی کارگر برخاسته اند. . . من برای شما از کسانی که در آن جا محبوسند خبر می آورم. آنان هر قدر که لازم باشد، تا به آخر، استقامت خواهند کرد. حتی

اگر زنده نباشند، تا فرا رسیدن یک سپیده دم نوین انقلابی را به چشم خود ببینند... انقلابیون غرب می توانند روی آنان حساب کنند. این شعله، حتی اگر شده فقط در زندان ها، هم چنان مشتعل خواهد ماند. آنان نیز به همین طریق روی شما حساب می کنند. شما - و ما- باید از آنان دفاع کنیم تا از دموکراسی کارگری در جهان دفاع کرده باشیم، تا تصویر رهائی بخش دیکتاتوری پرولتاریا را احیاء کرده باشیم، تا بتوانیم روزی عظمت اخلاقی اتحاد شوروی و اعتماد کارگران را دوباره به آن باز گردانیم.

۳- اجتناب ناپذیری یک انقلاب جدید

ننین ضمن بحث پیرامون زوال تدریجی دولت، نوشت "اگر چیزی وجود نداشته باشد که خشم، اعتراض و عصیان را برانگیزد و لذا نیاز به سرکوبی را ایجاد کند"، در آن صورت عادت رعایت کردن مقررات زندگی اجتماعی می تواند از عنصر اجبار بی نیاز گردد. جوهر مطلب در این اگر مستتر است. رژیم کنونی در اتحاد شوروی در هر قدم باعث برانگیختن اعتراض می شود، اعتراضی که به دلیل سرکوب ماندنش حدت بیشتری دارد. بوروکراسی صرفاً یک دستگاه اعمال جبر نیست، بلکه در عین حال منبعی است دائمی برای برانگیختن و تحریک اعصاب. نفع وجود یک قشر حاکم طمعکار، دروغگو و بداندیش، ناگزیر سبب پیدایش خشمی پنهانی می گردد. بهبود وضع مادی کارگران، آن ها را با زمامداران سازش نمی دهد. برعکس، این بهبود وضع، با افزودن به مناعت طبع و آزاد کردن فکر کارگران برای توجه به مسائل کلی سیاست، راه را برای ستیزی آشکار با بوروکراسی هموار می سازد.

"رهبران" بلاعزل دوست دارند درباره ی لزوم "مطالعه"، "آموختن تکنیک"، "خودآموزی فرهنگی" و دیگر چیزهای تحسین آمیز اعلامیه صادر کنند. اما خود قشر حاکم، قشری است جاهل و کم فرهنگ، هیچ چیز را به طور جدی مطالعه نمی کند و در آمیزش اجتماعی بدعهد و بی نزاکت است. به همین جهت، تظاهر قشر حاکم به حمایت از تمام جنبه های زندگی اجتماعی و نیز حکمرانی اش نه فقط بر فروشگاه های تعاونی بلکه هم چنین بر تألیفات موسیقی، غیرقابل تحمل است. مردم شوروی نمی توانند بدون رها کردن خود از سلطه ی اهانت آمیز این قشر غاصب، به سطح عالی تری از فرهنگ دست یابند.

آیا بوروکرات دولت کارگری را از هم جر خواهد داد، یا طبقه ی کارگر بوروکرات را از میان برخواهد داشت؟ اینست سؤالی که سرنوشت اتحاد شوروی بستگی به پاسخ آن دارد. اکثریت وسیع کارگران شوروی حتی در زمان حاضر با بوروکراسی سرخصومت دارند. توده های روستائی نیز با آن نفرت سالم عامیانه شان از آن ها بیزارند. اگر کارگران، برخلاف دهقانان، تقریباً هیچ گاه راه مبارزه ی آشکار را پیش نگرفته اند و از این رو روستائیان عاصی را محکوم به گيجی و درماندگی کرده اند، این تنها به دلیل اختناق نیست. کارگران از این می ترسند که مبادا با بیرون راندن بوروکراسی، راه برای احیاء سرمایه داری باز شود. رابطه ی متقابل دولت و طبقه به مراتب بغرنج تر از رابطه ایست که "دموکرات های" مبتذل عرضه می کنند. بدون یک اقتصاد با برنامه، اتحاد شوروی ده ها سال به عقب پرت خواهد شد. از این لحاظ بوروکراسی هنوز مجری یک نقش لازم است. اما این کار را به چنان طریقی انجام می دهد که در حکم زمینه چینی برای یک انفجار در

سراسر سیستم است، انفجاری که می تواند دستاوردهای انقلاب را به کلی نابود کند. کارگران واقع بین هستند. بی آن که خود را درباره ی قشر حاکم - یا دستکم پائین ترین رده ی این قشر که به آن ها نزدیک تر است- گول بزنند، آن را فعلاً به صورت نگهبان بخشی از دستاوردهای خود می نگرند. ولی به مجرد این که امکان دیگری پیدا کنند، ناگزیر نگهبان شید، گستاخ و غیرقابل اعتماد را بیرون خواهند راند. بدین منظور، طلوع سپیده دم انقلابی دیگری در شرق یا غرب، امری ضروریست.

دوستان و ایادی کرملین، وقفه یافتن مبارزه ی سیاسی آشکار را به عنوان دلیلی بر "ثبات" رژیم اقامه می کنند. در واقع این امر فقط حاکی از ثبات موقت بوروکراسی است. با عمیق شدن نارضائی عمومی، به خصوص نسل جوان درد تحمل یوغ این "استبداد منورالفکر" را، که استبدادش به مراتب بیش از فکر منور آنست، بر گرده ی خود حس خواهد کرد. گوش به زنگ بودن منحوس و روزافزون بوروکراسی نسبت به هر بارقه ای از اندیشه ی زنده، و هم چنین حدت تحمل ناپذیر مدح و ثنائی که به پای قدرت الهی، تبرک یافته و متجلی شده در وجود شخص "پیشوا" نثار می شود. گواهی است بر جدانی رو به فزون دولت از جامعه. این قرائن شواهدی هستند بر تشدید مستمر تضادهای درونی و ازدیاد فشاری که بر جدارهای دولت وارد می شود، فشاری که راه گریز می جوید و ناگزیر باید چنین راهی را پیدا کند.

در یک ارزیابی حقیقی از اوضاع خواهیم دید که اعمال تروریستی علیه نمایندگان قدرت، که چندان هم نامکرر نیستند، اهمیت زیادی دارند. قتل کیروف، دیکتاتور زیرک و بی وجدان لنینگراد و کسی که نمونه ی خوب همقطارانش به شمار می رفت، مشهورترین این گونه اعمال بود. اعمال

تروریستی، فی نفسه، کم تر از هر چیزی قادر به سرنگون کردن یک الیگارش بنیادپرستی هستند. زیرا اگر چه یک فرد بوروکرات از طپانچه می ترسد، اما کل بوروکراسی قادر است عمل تروریستی را برای توجیه خشونت های خود مورد استفاده قرار دهد و در این میان چنین قلمداد کند که دشمنان سیاسی خودش در قتل دست داشته اند (ماجرای زینوویف، کامنوف و دیگران). ترور فردی سلاح اشخاص ناشکیبا و مایوسی است که غالباً به نسل جوان خود بوروکراسی تعلق دارند. لیکن مانند دوران تزار، قتل های سیاسی عارضه های بی چون و چرای فضائی طوفانی هستند و پیشاپیش حاکی از فرا رسیدن یک بحران سیاسی.

بوروکراسی با ارائه ی قانون اساسی جدید نشان می دهد که این خطر را احساس کرده و دست به اقدامات پیش گیرانه زده است. لیکن بیش از یک بار اتفاق افتاده که دیکتاتوری بوروکراتیکی که راه نجات خود را در اصلاحات "لیبرال" جستجو می کند، صرفاً موقعیت خود را تضعیف کرده است. قانون اساسی جدید ضمن این که بنیادپرتریزم را افشاء می کند، پوششی نیمه قانونی نیز برای مبارزه علیه آن به دست می دهد. رقابت در انتخابات بین دارودسته های بوروکراتیک ممکن است بدل به سرآغاز مبارزه ی سیاسی وسیع تری گردد. شلاقی که علیه "ارگان های معیوب قدرت" به کار می رود، ممکن است به شلاقی علیه خود بنیادپرتریزم مبدل شود. قرائن همگی حاکی از این هستند که سیر بیشتر تحولات، الزاماً باید به تصادم بین نیروهائی از مردم که رشد فرهنگی دارند و الیگارش بوروکراتیک منجر شود. راه مسالمت آمیزی برای حل این بحران وجود ندارد. تا کنون هیچ شیطانی داوطلبانه چنگال خود را رها نکرده است. بوروکراسی شوروی بدون نبرد

دست از موقعیت خویش نخواهد کشید. بدیهی است که این امر به جاده ی انقلاب منتهی خواهد شد.

با فشار پرتوان توده ی مردم و از هم پاشیده شدن دستگاه حکومتی که در چنین شرایطی اجتناب پذیر نیست، ممکن است مقاومت زمامداران به مراتب ضعیف تر از آن باشد که اکنون به نظر می رسد. ولی در این باره تنها فرضیات را می توان مطرح کرد. به هر جهت، فقط یک نیروی انقلابی می تواند بوروکراسی را برکنار کند. و مانند همیشه، هر چه حمله جسورانه تر و قاطعانه تر باشد، تعداد قربانیان کم تر خواهد بود. تدارک چیدن برای این امر و قرار گرفتن در رأس توده ها در یک موقعیت تاریخی مساعد- این وظیفه ایست که به عهده ی بخش بین الملل چهارم در شوروی محول شده است. امروز این بخش هنوز در ضعف و خفا به سر می برد. لیکن وجود غیرقانونی یک حزب به معنای عدم وجود آن نیست. این صرفاً شکل دشواری از موجودیت است. اختناق ممکن است علیه طبقه ای که دارد از صحنه ناپدید می شود کاملاً مؤثر افتد - این چیزی بود که دیکتاتوری انقلابی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ به وضوح ثابت کرد- اما اعمال خشونت علیه پیشتاز انقلابی نمی تواند قشری را نجات دهد که، اگر قرار باشد اتحاد شوروی به طور کلی پیشرفت بیشتری بکند، باید گفت عمر خود را سپری کرده است.

انقلابی که بوروکراسی تدارک آن را علیه خود می ببند، انقلابی اجتماعی از نوع انقلاب ۱۹۱۷ خواهد بود. مسأله این بار بر سر تغییر بنیادهای اقتصادی جامعه و جایگزین کردن برخی شکل های مالکیت با پاره ای شکل های دیگر نیست. در جاهای دیگر، تاریخ نه تنها انقلاب های اجتماعی به خود دیده است که رژیم های فنودالی را با رژیم های بورژوایی عوض کرده اند، بلکه با

انقلاب های سیاسی نیز آشناست، انقلاب هائی که بدون نابود کردن پایه های اقتصادی جامعه، قشر فوقانی و قدیمی حاکم را روبیده، به دور انداخته اند (انقلاب های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه، و غیره). سرنگون ساختن قشر بنیادینست البته عواقب اجتماعی عمیقی نیز به همراه خواهد داشت، لیکن این سرنگونی به خودی خود، در چارچوب یک انقلاب سیاسی باقی خواهد ماند.

این نخستین بار در تاریخ است که دولتی ناشی شده از یک انقلاب کارگری به وجود آمده است. این که این دولت از چه مراحلی باید بگذرد در هیچ کجا نوشته نشده است. این درست است که نظریه پردازان و آفرینندگان اتحاد شوروی امیدوار بودند سیستم کاملاً بی پیرایه و انعطاف پذیر شوراها به دولت اجازه بدهد که خود را، متناسب با مراحل تکامل اقتصادی و فرهنگی جامعه، مستحیل کند و راه زوال پیش گیرد. اما واقعیت در این جا نیز از آن چه نظریه پیش بینی کرده بود بغرنج تر از آب در آمد. مقدر شده بود که نخستین انقلاب سوسیالیستی توسط پرولتاریای یک کشور عقب افتاده جامعه عمل ببوشد. بنا بر تمام شواهد، پرولتاریای روسیه باید بهای این امتیاز تاریخی را به قیمت یک انقلاب تکمیلی دیگر - علیه استبداد بوروکراتیک - بپردازد. برنامه ی انقلاب نوین تا حدود زیادی بستگی دارد به زمان فرارسیدن آن و به سطحی که کشور بدان دست یافته است. و نیز به درجه ی بسیار وابسته به اوضاع جهانی است. عناصر اساسی برنامه از هم اکنون معلومند و در طی این کتاب، به عنوان استنتاج عینی از تحلیل تضادهای رژیم شوروی، ارائه گردیده اند.

مسئله بر سر این نیست که دارودسته ی حاکم را با دارودسته ای دیگر جایگزین کنیم، مسئله بر سر شیوه های مدیریت اقتصاد و هدایت فرهنگ کشور است. خودکامگی بوروکراتیک باید جای خود را به دموکراسی شوروی بدهد. احیای حق انتقاد و آزادی واقعی انتخابات، شرایط لازم برای توسعه ی بیشتر کشور هستند. این امر مستلزم تجدید آزادی احزاب شوروی، پیش از همه حزب بلشویک، و نیز احیای سندیکاهای کارگری است. استقرار دموکراسی در صنعت به معنای تجدید نظری اساسی در برنامه ها به سود زحمتکشان است. بحث آزاد پیرامون مشکلات اقتصادی، هزینه ی کلی اشتباهات و زیگزاگ های بوروکراتیک را کاهش خواهد داد. موارد تفننی پُر هزینه - قصرهای شوراها، تئاترهای جدید، متروهای پر زرق و برق نمایشی- به نفع مسکن سازی برای کارگران کنار زده خواهد شد. "قواعد توزیع بورژوائی" محدود به چارچوبی خواهد شد که اکیداً لازم است، و همگام با رشد ثروت اجتماعی، آن نیز راه به مساوات سوسیالیستی خواهد سپرد. رتبه ها و درجات بلافاصله لغو خواهد شد. مدال های براق به کوره ی ذوب فلزات روانه خواهد گردید. به جوانان امکان داده خواهد شد که آزادانه نفس بکشند، انتقاد کنند، دست به اشتباه بزنند و بزرگ شوند. غل و زنجیر از دست و بال علم و هنر باز خواهد شد. و بالاخره این که، سیاست خارجی به سنن انترناسیونالیزم انقلابی باز خواهد گشت.

سرنوشت انقلاب اکتبر اینک بیش از همیشه با سرنوشت اروپا و سراسر جهان پیوند خورده است. تصمیم گیری روی مسائل اتحاد شوروی اکنون در شبه جزیره ی اسپانیا، در فرانسه و در بلژیک انجام می گیرد. هنگامی که این کتاب منتشر شود، اوضاع به طرز غیرقابل قیاسی روشن تر از امروز، روزی

که جنگ نزدیک دروازه ی مادرید در جریان است، خواهد بود. اگر بوروکراسی شوروی موفق شود با اعمال سیاست خائنانانه "جبهه ی مردم" در اسپانیا و فرانسه پیروزی ارتجاع را تضمین کند - و باید گفت که بین الملل کمونیستی هر چه در توان دارد در این جهت به کار می برد- در آن صورت، اتحاد شوروی خود را در لبه ی نیستی خواهد یافت. در آن صورت آن چه در دستور روز قرار خواهد گرفت نه قیام کارگران علیه بوروکراسی. بلکه یک ضدانقلاب بورژوائی خواهد بود. اگر، به رغم خراب کاری متحدانه اصلاح طلبان و رهبران "کمونیست"، پرولتاریای اروپا راه رسیدن به قدرت را پیدا کند، این واقعه فصلی جدید در تاریخ اتحاد شوروی خواهد گشود. نخستین پیروزی انقلاب در اروپا مانند یک شوک الکتریکی از توده های شوروی رد خواهد شد، قامت شان را راست خواهد کرد، روحیه ی استقلال طلبی آنان را بالا خواهد برد، سنت های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را بیدار و موقعیت بوروکراسی را متزلزل خواهد کرد، و اهمیت آن برای بین الملل چهارم از آن چه انقلاب اکتبر به بین الملل سوم بخشید کم تر نخواهد بود. حفظ نخستین دولت کارگری برای آینده سوسیالیستی تنها از این طریق میسر است.

ضمیمه:

«سوسیالیزم در یک کشور»

گرایشات ارتجاعی خود بسندگی، واکنشی است تدافعی از جانب سرمایه داری فرسوده شده نسبت به وظایفی که تاریخ در مقابلش نهاده است، یعنی وظیفه ی آزاد کردن اقتصاد کشور از بندهای مالکیت خصوصی و دولت ملی، و تجدید سازمان این ها به شیوه ی برنامه ریزی شده در سراسر کره ی ارض.

لنین در "بیانیه حقوق زحمتکشان و استثمارشدگان" - سندی که از سوی کمیساریای مردم شوروی در طول حیات چند ساعته ی مجلس مؤسسان بدان عرضه شد- "وظیفه ی اساسی" رژیم جدید را چنین تعریف کرد: "مستقر ساختن سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروز کردن سوسیالیزم در تمام کشورها." و بدین ترتیب خصلت بین المللی انقلاب در سند بنیادی رژیم نوین مندرج گردید. در آن زمان، هیچ کس جرأت این را به خود نمی داد که مسأله را به گونه ای دیگر طرح کند. در آوریل ۱۹۲۴ یعنی سه ماه پس از مرگ لنین، استالین در مجموعه ی مقالاتش تحت عنوان اصول لنینیزم، نوشت: "برای سرنگون کردن بورژوازی، کوشش های یک کشور کافی است- تاریخ انقلاب خود ما شاهدی است بر این واقعیت. برای پیروزی نهانی سوسیالیزم،

برای سازمان دادن تولید به شیوه ی سوسیالیستی، تلاش های یک کشور، خاصه کشوری روستائی نظیر ما، کافی نیست - بدین منظور باید از همت پرولتاریای چندین کشور پیشرفته برخوردار باشیم." این سطور نیازی به تفسیر ندارند. لیکن چایی که سطور فوق در نسخه های آن درج شده بود، از گردش خارج شده است.

شکست های پُردامنه ی پرولتاریای اروپا، توأم با نخستین پیشرفت های بسیار ناچیز اتحاد شوروی، در پائیز ۱۹۲۴ این عقیده را به استالین القاء کرد که رسالت تاریخی بوروکراسی شوروی ساختن سوسیالیزم در یک کشور منزوی است. پیرامون این مسئله بحثی درگرفت که برای بسیاری از ذهن های سطحی، آکادمیک یا ملامکتبی می نمود. لیکن در واقعیت امر، این بحث انعکاسی از سرآغاز انحطاط بین الملل سوم بود و راه را برای بین الملل هموار ساخت.

پتروف، کمونیست سابق و از جمله مهاجران سفید کنونی که پیش تر هم از او نقل قول کردیم، با رجوع به خاطرات خویش به یاد می آورد که نسل جوان تر کادر مدیریت با چه تندی و تیزی نظریه ی وابستگی اتحاد شوروی به انقلاب بین المللی را رد می کردند. "چگونه ممکن است ما نتوانیم در همین کشور خودمان برای ساختن یک زندگی سعادت مند تلاش بکنیم؟" اگر مارکس خلاف این را گفته، معنای آن اینست که "ما مارکسیست نیستیم، بلشویک های روسی هستیم- همین!" پتروف به خاطراتش از مجادلات اواسط دهه ی بیست اضافه می کند که: "امروز ناگزیرم معتقد باشم که نظریه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور صرفاً یک اختراع استالینیستی نبود." این حرف کاملاً صحیح است! نظریه ی مزبور بدون شک حال و هوای بوروکراسی را بیان می کرد،

هنگامی که آنان سخن از پیروزی سوسیالیزم می‌رانند، مقصود پیروزی خودشان بود.

استالین ضمن توجیه گسست خود از سنن مارکسیستی انترناسیونالیزم، با از دست دادن جانب احتیاط، متذکر شد که مارکس و انگلس با قانون توسعه‌ی ناموزون، قانونی که قرار است توسط لنین کشف شده باشد، ناآشنا نبودند. این گفتار باید در فهرست عجایب فکری مقام نخست را احراز کند. سراسر تاریخ انسان، به ویژه تاریخ سرمایه‌داری، آکنده از توسعه‌ی ناموزون است. سولتزف، مورخ و اقتصاددان جوان، مردی با قریحه و خصوصیات اخلاقی فوق‌العاده و کسی که به خاطر عضویت در اپوزیسیون چپ در زندان‌های بوروکراسی شوروی زیر شکنجه کشته شد، در سال ۱۹۲۶ تحقیق نظری ارزنده‌ای از قانون توسعه‌ی ناموزون در آثار مارکس به عمل آورد. این اثر البته امکان انتشار در اتحاد شوروی را نیافت. اثر دیگری هم هست از ولمار، سوسیال‌دموکرات آلمانی مرده و فراموش شده، که آن نیز، گرچه به دلایلی کاملاً متفاوت، جزو آثار ممنوعه است. این اثر ولمار، کسی که حتی در سال ۱۸۷۸ چشم‌انداز یک "دولت سوسیالیستی منزوی" را - نه برای روسیه بلکه برای آلمان - ارائه داد، حاوی اشاراتی است به قانون توسعه‌ی ناموزون، یعنی باز همان قانونی که به اصطلاح تا زمان لنین ناشناخته باقی مانده بود.

جورج ولمار نوشت "سوسیالیزم بدون قید و شرط مستلزم روابطی است از نظر اقتصادی رشد یافته، ولی اگر مسأله صرفاً محدود به این می‌شد، سوسیالیزم باید در جایی نیرومندتر از همه می‌بود که رشد اقتصادی آن از همه جا عالی‌تر باشد. اما وضع مطلقاً چنین نیست. تردیدی نیست که انگلستان

از نظر اقتصادی پیشرفته ترین کشورهاست، ولی می بینیم که در آن جا سوسیالیزم نقشی بسیار فرعی دارد. حال آن که در آلمان که پیشرفت اقتصادی کمتری داشته، سوسیالیزم به همین زودی از چنان قدرتی برخوردار شده که سراسر این جامعه ی کهن دیگر احساس ثبات نمی کند. "ولمار با اشاره به تعدد عوامل تاریخی ای که سیر حوادث را تعیین می کنند، ادامه داد: "بدیهی است که به واسطه ی رابطه ی متقابلی که بین این عوامل بی شمار وجود دارد، وقوع هیچ حرکت عمومی انسان ها نمی توانست و هنوز هم نمی تواند، از لحاظ زمان و شکل، حتی در دو کشور یکسان باشد. در همه ی کشورها که جای خود دارد.... سوسیالیزم نیز از همین قانون تبعیت می کند.... فرضیه ی پیروزی همزمان سوسیالیزم در کلیه ی کشورهای بافرهنگ کاملاً منتفی است، هم چنان که این فرضیه، به دلایل مشابه، در این مورد هم مردود است که مابقی دولت های متمدن، بی درنگ و به طور اجتناب ناپذیر، از نمونه ی دولتی که بر مبنای سوسیالیستی سازمان یافته است تقلید خواهند کرد...."

ولمار نتیجه می گیرد که بدین ترتیب "ما به عقیده ی دولت سوسیالیستی منزوی دست می یابیم، عقیده ای که فکر می کنم تاکنون ثابت کرده باشم اگرچه تنها امکان نیست، لیکن بزرگ ترین احتمال است." در این اثر که به هنگام هشت سالگی لنین نوشته شده، از قانون توسعه ی ناموزون تعبیری به مراتب صحیح تر از آن چه از پائیز ۱۹۲۴ به بعد در آثار مقلدین شوروی دیده می شود، به عمل آمده است، ضمناً باید این را هم متذکر شویم که ولمار، نظریه پردازی که کاملاً درجه دو است، در این بخش از بررسی خود صرفاً اندیشه ی انگلس را بازگو می کند. همان انگلسی که قانون توسعه ی ناموزون سرمایه داری برای او به اصطلاح "ناشناخته" مانده بود.

"دولت سوسیالیستی منزوی" مدت هاست که از صورت یک فرضیه ی تاریخی خارج شده و به صورت یک واقعیت درآمده است. البته در روسیه، نه در آلمان. لیکن در عین حال، خود واقعیت این انزوا تجلی دقیقی است از قدرت نسبی جهان سرمایه داری و ضعف نسبی سوسیالیزم برای رسیدن از یک دولت "سوسیالیستی" منزوی به جامعه ای سوسیالیستی که برای همیشه از قید دولت فارغ شده، راه تاریخی درازی وجود دارد و این راه دقیقاً منطبق با راه انقلاب جهانی است.

بناتریس و سیدنی وب، به سهم خود این اطمینان خاطر را به ما می دهند که مارکس و انگلس تنها به این دلیل معتقد به امکان ساختن جامعه ی سوسیالیستی منزوی نبودند که هیچ کدام از آن ها حربه ی قدرتمندی مثل انحصار تجارت خارجی را "هرگز به خواب هم ندیده بود." دشوار است که انسان این سطور نویسندگان سالخورده را بخواند و احساس شرمندگی نکند. مصادره ی بانک ها و شرکت های تجاری، خطوط آهن و کشتیرانی تجاری، برای انقلاب سوسیالیستی به همان اندازه ضروری هستند که ملی کردن وسایل تولید. منجمله وسایلی که در رشته های صادراتی صنعت به کار می روند. انحصار تجارت خارجی چیزی نیست جز متمرکز ساختن ابزار مادی صادرات و واردات در دست دولت. این گفته که مارکس و انگلس "هرگز خواب" انحصار تجارت خارجی را ندیده بودند، در حکم اینست که بگوئیم آن ها هرگز خواب انقلاب سوسیالیستی را هم ندیده بودند. برای کامل کردن تصویر، بد نیست به این نکته اشاره کنیم که در اثر فوق الذکر ولمار، انحصار تجارت خارجی به درستی به عنوان یکی از مهم ترین ابزار کار "دولت سوسیالیستی منزوی" معرفی شده است. بنابر این مارکس و انگلس می بایست این راز را از ولمار

آموخته باشند، مشروط بر این که خود ولمار قبلاً آن را از مارکس و انگلس نیاموخته باشد.

"نظریه"ی سوسیالیزم در یک کشور -نظریه‌ای که ضمناً هرگز توسط خود استالین پرورش نیافت و پایه و اساسی هم به آن داده نشد- در این فکر به غایت بیهوده و غیرتاریخی خلاصه می‌شود که به خاطر ثروت‌های طبیعی اتحاد شوروی، یک جامعه‌ی سوسیالیستی را می‌توان در محدوده‌ی جغرافیائی این کشور ساخت. با موفقیتی مشابه می‌توان این را نیز تصریح کرد که اگر جمعیت کره‌ی زمین یک دوازدهم اندازه‌ی فعلی آن بود، سوسیالیزم می‌توانست به پیروزی برسد. اما در واقع، هدف از این نظریه‌ی نوین، القاء کردن یک سلسله افکار به مراتب مشخص‌تر در آگاهی اجتماعی بود، و آن این که: انقلاب یکسره تکمیل شده است، تضادهای اجتماعی دائماً فروکش خواهند کرد، کولاک‌ها تدریجاً به سوسیالیزم رشد و گسترش خواهند یافت، و سیر کلی تحولات نیز، صرف‌نظر، از وقایع جهان خارج، با خصلتی مسالمت‌آمیز و با برنامه پیش خواهد رفت. بوخارین ضمن تلاشی که جهت اساس بخشیدن به این نظریه می‌کرد، اعلام داشت که این امر بدون چون و چرا ثابت شده است که: "ما به خاطر وجود اختلافات طبقاتی در کشور و عقب افتادگی تکنیکی مان از بین نخواهیم رفت و خواهیم توانست سوسیالیزم را حتی بر این مبنای تکنیکی ناچیز بنا کنیم. این رشد سوسیالیزم البته به مراتب کندتر خواهد بود و ما با سرعتی لاک پشتی به جلو خواهیم خزید، ولی با وجود این داریم این سوسیالیزم را می‌سازیم و آن را خواهیم ساخت." ما فورمول "بنا کردن سوسیالیزم حتی بر مبنای تکنیکی ناچیز" را در نظر می‌گیریم و یک بار دیگر اشراق ملایم مارکس جوان را به خاطر می‌آوریم

که گفت: با یک پایه ی تکنیکی ضعیف "فقط نیاز عمومیت می یابد و همراه با نیاز، مبارزه برای ضروریات از نو آغاز می شود و بدین ترتیب تمام کثافت قدیم باید مجدداً برپا گردد."

در آوریل ۱۹۲۶، ضمن برگزاری پلنوم کمیته ی مرکزی، اپوزیسیون چپ پیشنهاد ترمیمی زیر را در مورد نظریه ی سرعت لاک پشتی ارائه داد: "اشتباهی اساسی خواهد بود اگر فکر کنیم که ما در یک محیط سرمایه داری می توانیم با سرعتی اختیاری به طرف سوسیالیزم پیش برویم. تقرب بیشتر ما به سوسیالیزم تنها با این شرط تضمین خواهد شد که فاصله ی صنعت ما از صنعت پیشرفته ی سرمایه داری بیشتر نشود، بلکه به طور واضح و محسوس کم تر شود." استالین اعلام کرد که این پیشنهاد ترمیمی حمله ای "پنهانی" به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور است، و حق هم داشت. او حتی هرگونه تمایل به ربط دادن سرعت سازندگی داخلی به شرایط مربوط به تحولات بین المللی را یکسره رد کرد. مطابق گزارش تندنویس پلنوم، آن چه استالین گفت کلمه به کلمه چنین بود: "در این جا هر کس عامل بین المللی را پیش بکشد، اصلاً شکل مسأله را نفهمیده است. یا روی مسأله گیج است چون آن را نفهمیده و یا عمداً سعی می کند مسأله را به گیجی بکشانند." بدین ترتیب پیشنهاد ترمیمی اپوزیسیون رد شد.

اما توهم ساختن سوسیالیزم با سرعت لاک پشتی، بر مبنای فقرزده و در محیطی پر از دشمنان قدرتمند، نتوانست زیر ضربات انتقاد برای مدت زیادی دوام بیاورد. در نوامبر همان سال ضمن برگزاری پانزدهمین کنفرانس حزب، بی آن که جهت آمادگی از قبل کلمه ای در مطبوعات بیان شده باشد، اعلام شد که ضرورت دارد "در دوره ی تاریخی نسبتاً (؟) کوتاهی به سطح توسعه ی

صنعتی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته رسید و سپس از آن‌ها جلو زد. "ولی با طرح شعار رسیدن و جلو زدن از تمام دنیا در "دوره‌ای کوتاه"، نظریه پردازان سرعت لاک‌پشتی دیروز گرفتار همان عامل بین‌المللی شده بودند که بوروکراسی شوروی به طرزی این چنین خرافاتی از آن وحشت داشت. بدین ترتیب بود که طی یک دوره‌ی هشت ماهه، اولین و ناب‌ترین نظریه‌ی استالینیستی از هم وارفت.

سوسیالیزم ناگزیر باید در تمام جنبه‌ها از سرمایه‌داری "جلو بزند" - این چیزی بود که اپوزیسیون در مارس ۱۹۲۷ در یک سند زیرزمینی نوشت: "اما در حال حاضر مسأله بر سر رابطه‌ی سوسیالیزم و سرمایه‌داری به طور کلی نیست، بلکه مربوط به توسعه‌ی اقتصاد شوروی است نسبت به آلمان، انگلستان و ایالات متحده. منظور از عبارت دوره‌ی تاریخی کوتاه چیست؟ یک سلسله از برنامه‌های پنج ساله در آینده، ما را به جایی می‌رساند که به مراتب از سطح کشورهای پیشرفته‌ی غرب پائین‌تر است. در این مدت جهان سرمایه‌داری شاهد چه اتفاقاتی خواهد بود؟... اگر امکان شکوفایی مجدد سرمایه‌داری برای ده‌ها سال را قبول داشته باشیم، در آن صورت سخن گفتن از سوسیالیزم در کشور عقب مانده‌ی ما چیزی جز یک باد تو خالی و رقت‌انگیز نیست. در آن صورت لازم است بگوئیم که ارزیابی ما از کل عصر حاضر به عنوان عصر زوال سرمایه‌داری، یک اشتباه بوده است، در آن صورت پس از کمون پاریس، جمهوری شوروی دومین تجربه در استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بوده است - تجربه‌ای گسترده‌تر و پُر ثمرتر، اما فقط یک تجربه... با این همه آیا دلایلی جدی برای ارزیابی مجدد از این عصر ما و از معنای انقلاب اکتبر به عنوان حلقه‌ای در انقلاب جهانی، وجود دارد؟ خیر!

... کشورهای سرمایه داری با اتمام کمابیش کامل دوران نوسازی (پس از جنگ)... کلیه ی تناقضات قدیمی داخلی و بین المللی پیش از جنگ را به شکلی به مراتب شدید تر از گذشته احیاء می کنند. و همین است که پایه و اساس انقلاب پرولتاریائی را تشکیل می دهد. این که ما داریم سوسیالیزم را می سازیم یک واقعیت است. لیکن واقعیتی بزرگ تر و نه کوچک تر - چرا که عموماً کلیت یک چیز بزرگ تر از اجزاء آنست- مسأله ی تدارک دیدن انقلاب اروپا و انقلاب جهانی است. جزء فقط توأم با کل می تواند فاتح شود.... پرولتاریای اروپا برای حرکت در جهت تسخیر قدرت نیازمند مدت زمان به مراتب کوتاه تری است از آن چه ما از نظر تکنیکی برای رسیدن به اروپا و آمریکا بدان نیاز داریم.... در عین حال، ما باید فاصله ی بین سطح بارآوری کار خود و مابقی جهان را به طور منظم کاهش دهیم. هر قدر که پیشرفت ما بیشتر باشد، خطر امکان تهاجم قیمت های پائین و متعاقباً خطر تهاجم ارتش ها کم تر می شود.... هر قدر که ما سطح زندگی کارگران و دهقانان را بالاتر ببریم، به انقلاب پرولتاریائی حقیقتاً شتاب بیشتری خواهیم بخشید، و آن انقلاب نیز همان قدر سریع تر ما را از تکنیک جهانی برخوردار خواهد کرد، و به طریق اولی ساختمان سوسیالیستی ما نیز با واقعیتی بیش تر به عنوان بخشی از ساختمان اروپا و جهان پیشرفت خواهد نمود." این سند هم مانند اسناد دیگری جواب ماند- مگر این که شما اخراج از حزب و بازداشت ها را به عنوان جوابی به آن تلقی کنید.

پس از طرد عقیده ی سرعت لاک پشتی، لازم شد که عقیده ی پیوسته به آن یعنی رشد و گسترش کولاک ها به سوسیالیزم را نیز مردود شمرد. و لیکن نابود کردن کولاکیزم به طریق اداری به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور

جان تازه‌ای بخشید. زمانی که طبقات "به طور بنیادی" برچیده شوند، این بدان معنی است که سوسیالیزم "به طور بنیادی" حاصل شده است (۱۹۳۱). جوهر اساسی فورمول مزبور عبارت بود از احیای این مفهوم که جامعه‌ی سوسیالیستی را می‌توان بر "مبنائی ناچیز" بنا کرد. چنان چه به یاد داریم، در همان روزها بود که مطابق توضیحات یک روزنامه‌نگار رسمی، فقدان شیر برای اطفال به علت نبودن گاو بود، نه به علت نقصان‌های سیستم سوسیالیستی.

اما ملاحظات مربوط به بارآوری کار ممانع از آن شد که استراحت و آرامش با فورمول تسکین‌دهنده‌ی سال ۱۹۳۱، فورمولی که می‌بایست خرابی‌های ناشی از اشتراکی کردن کامل را جبران کند، به طول بیانجامد. در رابطه با نهضت استخائوف، استالین به طرزی غیرمترقبه اعلام کرد که "بعضی‌ها فکر می‌کنند سوسیالیزم را می‌توان از طریق نوعی برابرسازی مادی مردم بر مبنای یک زندگی فقرزده تقویت نمود. این حقیقت ندارد.... در واقع، سوسیالیزم تنها بر مبنای بارآوری عالی کار، عالی‌تر از میزان بارآوری تحت سرمایه‌داری، می‌تواند فاتح شود." کاملاً صحیح! لیکن درست در همان زمان، برنامه‌ی جدید "سازمان کمونیست‌های جوان" - مصوب آوریل ۱۹۳۶ در همان کنگره‌ای که آخرین بقایای حقوق سیاسی را از "سازمان کمونیست‌های جوان" بازگرفت. باری این برنامه، خصلت سوسیالیستی اتحاد شوروی را به شکل قاطعانه‌ی زیر تعریف کرد: "کل اقتصاد ملی کشور سوسیالیستی شده است." هیچ کس به خود زحمت تطبیق این مفاهیم متضاد را نمی‌دهد. هر یک از این مفاهیم براساس نیازهای آنی اشاعه می‌یابد. فرقی هم نمی‌کند، چرا که هیچ کس جرأت انتقاد ندارد.

سخنگوی کنگره ضرورت اتخاذ برنامه‌ی جدید توسط "سازمان جوانان کمونیست" را با کلمات زیر توضیح داد: "برنامه‌ی قدیمی حاوی فرضیه‌ایست کاملاً اشتباه و ضدلنینیستی مبنی بر این که روسیه فقط از طریق انقلاب پرولتاریائی جهانی می‌تواند به سوسیالیزم نائل شود." این نکته‌ی برنامه اساساً غلط و نمایانگر نظریات تروتسکیستی است." همان نظریاتی که استالین در آوریل ۱۹۲۴ هنوز از آن‌ها دفاع می‌کرد. گذشته از این، معلوم نیست چطور برنامه‌ای که در سال ۱۹۲۱ به وسیله‌ی بوخارین نوشته شد و در پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب) که لنین نیز در آن حضور داشت مرور گردید، اکنون پس از گذشت پانزده سال می‌تواند "تروتسکیستی" شود و باید دقیقاً به برنامه‌ی عکس خود تغییر پیدا کند! اما استدلال‌ات منطقی در جایی که مسأله‌ی منافع مطرح باشد، کاری از پیش نمی‌برند. بوروکراسی که استقلالش را از قید پرولتاریای کشور خود به دست آورده است، نمی‌تواند وابستگی اتحاد شوروی به پرولتاریای جهانی را بپذیرد. قانون توسعه‌ی ناموزون سبب شد که تضاد بین تکنیک و روابط مالکیت سرمایه‌داری سست‌ترین حلقه‌ی زنجیر جهانی را از هم بگسلد. سرمایه‌داری عقب مانده‌ی روسیه می‌بایست اول از همه تاوان ورشکستگی سرمایه‌داری جهانی را بپردازد. در سراسر طول تاریخ، قانون توسعه‌ی ناموزون با قانون توسعه‌ی مرکب تکمیل شده است. سرنگونی بورژوازی در روسیه منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا گردید. یعنی به جهیدن کشوری عقب مانده از روی کشورهای پیشرفته انجامید. لیکن استقرار اشکال سوسیالیستی مالکیت در کشور عقب مانده، رو در روی سطح نامناسب تکنیک و فرهنگ قرار گرفت. انقلاب اکتبر که خود مولود تضادهای بین نیروهای تولیدی جهان و اشکال

مالکیت سرمایه داری بود، به سهم خود تضادی بین نیروهای تولیدی ناچیز ملی و اشکال سوسیالیستی مالکیت به وجود آورد.

انزوای اتحاد شوروی مسلماً عواقب آتی خطرناکی که از انتظارشان می رفت را به دنبال نداشت. جهان سرمایه داری نابسامان تر و از کار افتاده تر از آن بود که نیروی پتانسیل خود را تا آخرین درجه رها کند. "زمان تنفس" بیش از آن چه یک خوشبینی انتقادآمیز جرأت امیدوار بودن به آن را داشت به طول انجامید. ولی انزوا و عدم امکان استفاده از منابع اقتصاد جهانی، حتی بر مبنای سرمایه داری (میزان تجارت خارجی از سال ۱۹۱۳ چهار تا پنج برابر کاهش یافته است)، علاوه بر ایجاد هزینه های سنگین دفاع نظامی، موجب یک بهره برداری فوق العاده نامطلوب از نیروهای تولیدی و نیز بالا رفتن کند سطح زندگی توده ها گردید. اما حاصل خطرناک تر این انزوا و عقب ماندگی، همان اختاپوس بورکراتیزم بوده است.

معیارهای قضائی و سیاسی ایجاد شده به وسیله ی انقلاب، اقتصاد عقب مانده را دستخوش عملی مترقی نمود، ولی از سوی دیگر خود آن معیارها نیز از تأثیر تنزل دهنده ی عقب ماندگی مصون نماند. هر قدر که اتحاد شوروی بیش تر در یک محیط سرمایه داری باقی بماند. انحطاط بافت اجتماعی آن عمیق تر می شود. این انزوای طولانی ناگزیر منجر به احیای سرمایه داری خواهد شد، نه استقرار کمونیزم ملی.

اگر بورژوازی ممکن نیست به طور مسالمت آمیز به یک دموکراسی سوسیالیستی رشد و گسترش یابد، حقیقت اینست که یک دولت سوسیالیستی نیز به طریق اولی نمی تواند به طور مسالمت آمیز با یک سیستم جهانی سرمایه داری درهم آمیخته شود. در دستور روز تاریخ، نه توسعه ی

سوسیالیستی مسالمت آمیز "یک کشور"، بلکه سلسله ای طولانی از تشنجات جهانی قرار دارد: یعنی جنگ ها و انقلاب ها. در حیات داخلی اتحاد شوروی نیز تشنجات اجتناب ناپذیرند. اگر بوروکراسی در مبارزه به خاطر اقتصاد بابرنامه مجبور شد کولاک ها را کولاک زدائی کند. طبقه ی کارگر نیز در مبارزه برای سوسیالیزم مجبور به بوروکرات زدائی از بوروکراسی خواهد شد. و چنین خواهد بود کلمات حک شده بر روی سنگ قبر بوروکراسی:

"این جا آرامگاه نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور است."

۱- «دوستان» اتحاد شوروی

برای اولین بار است که یک حکومت نیرومند در خارج از کشور انگیزه ای برای مطبوعات فراهم می کند، نه برای مطبوعات محترمانه ی دست راستی بلکه برای مطبوعات چپ و ماوراء چپ. همدردی های توده ی مردم نسبت به انقلاب کبیر (روسیه) به طرزی بسیار ماهرانه به آگیر آسیاب بوروکراسی شوروی کانالیزه می شود. مطبوعات "همدرد" غرب دارند به طور غیرمحسوس حق چاپ هر چیزی را که ممکن است قشر حاکم اتحاد شوروی را برنجاند از دست می دهند. کتاب هایی که کرملین خواهان آن ها نیست شیرانه از قلم می افتند، و نوشته های پوزش طلبان پُرمدعا و نیم بند به زبان های بسیاری منتشر می شوند. در سراسر این کتاب ما سعی کرده ایم از نقل آثار "دوستان" رسمی خودداری کنیم، نوشته های اصیل خام و زمخت را به عبارت پردازی های دهن پُرکن خارجی ترجیح داده ایم. لیکن نوشته های "دوستان"، منجمله نوشته های بین الملل کمونیستی و بالاخص زمخت ترین

و مبتذل ترین بخش های آن، تل بزرگی را به وجود می آورد که در سیاست نیز دارای نقشی کم اهمیت نیست. ما باید این چند صفحه ی آخر را به بررسی این نوشته ها اختصاص بدهیم.

در حال حاضر گفته می شود که کتاب زوج "وب"، تحت عنوان کمونیسم شوروی، بزرگ ترین سهمیه ی اعطا شده به گنجینه ی اندیشه هاست. این دو نویسنده به جای این که به بررسی دستاوردها و جهت گسترش آن ها بپردازند در دو هزار و دویست صفحه به تفسیر اندیشه ها، اطلاعاتی های ادارات و تعبیرات قانون می پردازند. و چنین نتیجه می گیرند: زمانی که طرح ها، برنامه ها و قوانین به موقع اجرا در آیند، کمونیسم در اتحاد شوروی تحقق خواهد یافت. این است محتوی این کتاب یاس آور، کتابی که به گزارشات ادارات مسکو و مقالات مربوط به جشن های سالانه در مطبوعات مسکو صورت تازه ای می دهد.

دوستی با بوروکراسی شوروی به معنای دوستی با انقلاب پرولتاریائی نیست بلکه برعکس به معنای تمرد علیه آنست. زوج "وب" البته حاضر به پذیرفتن این هستند که سیستم کمونیستی بالاخره به بقیه ی جهان نیز سرایت خواهد کرد. "اما چگونه، چه موقع، کجا، با چه تغییراتی و این که آیا این امر از طریق انقلاب خشونت بار یا رخنه ی مسالمت آمیز و یا حتی تقلید آگاهانه صورت خواهد گرفت یا نه، سؤالاتی است که ما نمی توانیم پاسخ بدهیم." این خودداری دیپلماتیک از پاسخ گویی - یا در حقیقت این پاسخ بی چون و چرا- مهم ترین خصیصه ی "دوستان" و بیانگر ارزش واقعی دوستی آن هاست. اگر پیش از وقوع انقلاب ۱۹۱۷، هنگامی که پاسخ گویی به این سؤال به غایت دشوارتر بود، همه کس سؤال را بدین گونه پاسخ می گفت، امروز دولت

شوروی در دنیا وجود نداشت و "دوستان" انگلیسی مجبور بودند احساسات دوستانه ی خود را صرف چیزهای دیگر کنند.

زوج "وب" طوری درباره ی بیهودگی امید داشتن به انقلاب اروپا صحبت می کنند که گویی اصلاً نیازی به گفتن آن نیست، و از این موضوع دلیل آرامش بخشی بر صحت نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور استنتاج می کنند. آنان با توانائی و اختیار اشخاصی که انقلاب اکتبر برایشان امری کاملاً تعجب آور، آن هم تعجبی ناخوشایند بوده، به ما در مورد لزوم ساختن جامعه ی سوسیالیستی در چارچوب اتحاد شوروی در غیاب چشم اندازهای دیگر، درس می دهند. مشکل می توان در مقابل این حرف، شانه ها را با بی ادبی بالا نینداخت! مجادله ی ما با زوج "وب" بر سر لزوم ساختن کارخانه ها در اتحاد شوروی و به کار بردن کودهای شیمیائی در مزارع اشتراکی شده نیست، مجادله بر سر اینست که آیا تدارک دیدن انقلاب در انگلستان ضروریست یا نه و نیز این که چگونه باید این کار را کرد. در مقابل این سؤال، جامعه شناسان پُرفضیلت جواب می دهند: "ما نمی دانیم." و البته خود این سؤال را هم مغایر "علم" می دانند.

لنین نسبت به آن بورژوا محافظه کاری که خویشان را سوسیالیست می پنداشت، و مخصوصاً نسبت به طرفداران فابین در انگلستان، بی رحمانه خصومت می ورزید. با مراجعه به فهرست اسامی پیوسته به "آثار" او به آسانی می توان دریافت که رفتار لنین در سراسر زندگی فعالش نسبت به زوج "وب" خصومتی بود شدید و تغییرناپذیر. او در سال ۱۹۰۷ نوشت که زوج "وب"، "مداحان بی پروای مکتب جهالت انگلستان" هستند که "می کوشند تا چارتیزم، این دوره ی انقلابی نهضت کارگری انگلستان را،

به عنوان یک بازیچه ی صرف قلمداد کنند. " اما بدون چارتیزم، کمون پاریس وجود نمی داشت. و بدون هر دوی آن ها، انقلاب اکتبری در کار نمی بود. اگر امروز نیز انقلاب از نظر آنان یک "بازیچه ی صرف" نباشد، کماکان امریست بیگانه و متخاصم.

چنان که همه می دانند، لنین در مجادلاتش علیه فرصت طلبان زحمت داشتن رفتاری موقرانه را به خود نمی داد. اما الفاظ ناسزاگونه ای که او در طول سال های متمادی به کار می برد (مانند "نوکران بورژوازی"، "خائنین"، "کاسه لیس ها")، ارزیابی دقیقاً سنجیده شده ای بود از زوج "وب" به عنوان حواریون "فابینیزم" - یعنی مکتب احترام و ستایش سنتی از وضع موجود. به هیچ وجه نمی توان گفت که نظریات زوج "وب" در طی سال های اخیر دستخوش تغییری ناگهانی شده است. آن اشخاصی که در حین جنگ از بورژوازی خود حمایت می کردند و بعد ها نیز از پادشاه لقب "لرد پاسفیلد" را گرفتند، اکنون که از کمونیزم در یک کشور، آن هم یک کشور خارجی، پیروی می کنند، نه چیزی را زیر پا گذاشته اند و نه به هیچ وجه عوض شده اند. "سیدنی وب" در همان زمانی که داشت به بوروکراسی شوروی نزدیک می شد، وزیر مستعمرات - یعنی زندانبان اصلی امپریالیزم انگلیس - هم بود و این اثر دو جلدی خود را براساس مطالبی می نوشت که از ادارات انگلیس دریافت می کرد.

زوج "وب" حتی تا سال ۱۹۲۳ هیچ فرق عمده ای بین بلشویزم و تزاریزم نمی دیدند (برای مثال رجوع کنید به زوال تمدن سرمایه داری، ۱۹۲۳). اما آن ها اکنون کاملاً به "دموکراسی" رژیم استالین پی برده اند. در این جا نیازی نیست که به دنبال یک تناقض بگردیم. زمانی که پرولتاریای انقلابی

آزادی فعالیت را از جامعه ی "فضلا" گرفت، طرفداران فابین به خشم آمدند، اما هنگامی که بوروکراسی آزادی فعالیت را از پرولتاریا می گیرد، آن ها فکر نمی کنند آب از آب تکان خورده است. آیا این کار همیشگی بوروکراسی کارگری نبوده است؟ زوج "وب" قسم می خورند که انتقاد در اتحاد شوروی کاملاً آزاد است. از این آدم ها نباید انتظار شوخ طبعی داشت. آن ها با جدیت تمام اشاره به آن "انتقاد از خود" معروفی می کنند که بخشی از وظایف رسمی افراد است، و همیشه می توان جهت و محدودیت های آن را دقیقاً از قبل پیش گویی کرد.

می گوئید ساده لوحی است؟ نه انگلس و نه لنین، سیدنی وب را ساده لوح نمی پنداشتند. بهتر است بگوئیم وب به رژیم موجود احترام می گذارد. بالاخره هر چه باشد، مسأله به رژیمی تثبیت شده و میزبانی مهمان نواز مربوط می شود. زوج "وب" انتقاد مارکسیستی از وضع موجود را فوق العاده تقبیح می کنند. تصورشان اینست که مأموریت یافته اند تا میراث انقلاب اکتبر را از شر اپوزیسیون چپ مصون نگه دارند. برای کامل تر شدن تصویر باید این را بگوئیم که حکومت حزب کارگر انگلستان که لرد پاسفیلد (سیدنی وب) در کابینه آن مقامی داشت، از دادن ویزای ورود به بریتانیا به نویسندگی این کتاب خودداری کرد. بدین ترتیب، سیدنی وب که درست در همان روزها داشت روی کتابش در مورد اتحاد شوروی کار می کرد، از دیدگاه نظری از اتحاد شوروی دفاع می کند ولی در عمل به دفاع از امپراطوری اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) برخاسته است. و انصافاً باید گفت که او در هر دو مورد نسبت به خویش صادق مانده است.

* * *

برای بسیاری از خرده بورژواهایی که نه طریق به کار بستن قلم را می دانند و نه طرز استفاده از جارو را، ثبت رسمی "دوستی" شان با اتحاد شوروی حاکی از داشتن مصالح معنوی عالی تر است. برای اینان عضویت در مجامع فراماسونری یا باشگاه های مسالمت جوین وجه اشتراک بسیاری با عضویت در جمعیت "دوستان شوروی" دارد، چرا که بدین وسیله امکان داشتن دو نوع زندگی فراهم می شود: یک زندگی روزمره در محیط مربوط به مصالح عادی، و یک زندگی تفریحی که روح را صفا می دهد. این "دوستان" از هر چند صباخی به دیدار مسکو می روند. آنان تراکتورها، شیرخوارگاه ها، پیش قراولان، زنان چترباز و خلاصه همه چیز به جز آریستوکراسی جدید را در ذهن شان ثبت می کنند. بهترین آنان آریستوکراسی را به علت خصومتی که خود با ارتجاع سرمایه داری دارند، نادیده می گیرند. آندره ژید صادقانه اذعان می کند که: "حمله ی احمقانه و نادرستی که علیه اتحاد شوروی صورت می گیرد باعث شده که ما با نوعی لجاجت به دفاع از آن برخیزیم." اما حماقت و نادرستی دشمنان توجیهی بر کوری خود آدم نیست. به هر طریق، توده های زحمتکش محتاج دوستانی هستند که روشن بین باشند.

ابراز همدردی همه جاگیر رادیکال های بورژوا و بورژواهای سوسیالیست منش نسبت به قشر حاکم اتحاد شوروی، دلایلی دارد که بی اهمیت نیستند. در محافل سیاستمداران حرفه ای، صرف نظر از اختلافات برنامه ای آنان، همیشه اکثریت با کسانی است که به "ترقیات" از پیش حاصل شده یا آن هائی که به راحتی حاصل خواهد شد، دوستی نشان می دهند. در دنیا تعداد اصلاح طلبان نسبت به انقلابیون و هم چنین تعداد سازشکاران نسبت به آشتی ناپذیرها به میزان غیر قابل قیاسی بیشتر است. تنها در آن دوره های استثنائی تاریخ که

توده ها به جنبش در می آیند است که انزوای انقلابیون پایان می پذیرد و اصلاح طلبان به سرنوشت ماهی های بیرون افتاده از آب گرفتار می شوند.

در جرگه ی بوروکراسی کنونی شوروی یک نفر هم نیست که پیش از آوریل ۱۹۱۷ و حتی مدتی قابل ملاحظه پس از آن، عقیده دیکتاتوری پرولتاریا را یک فانتزی خیال انگیز نمی دانست. (در آن زمان این "فانتزی" به نام... تروتسکیزم معروف بود.) نسل مسن تر "دوستان" خارجی به مدت ده ها سال منشویک های روسیه را سیاستمداران واقعی به شمار می آوردند، یعنی همان کسانی را که خواهان تشکیل "جبهه ی مردم" با لیبرال ها بودند و عقیده ی دیکتاتوری پرولتاریا را بدترین نوع دیوانگی می دانستند. اما تشخیص یک دیکتاتوری هنگامی که به وقوع پیوسته و حتی به طرز بوروکراتیکی چرکین شده است- مسأله دیگری است. مسأله ای است که دقیقاً با ذهن این "دوستان" وفق می دهد. اکنون اینان نه تنها نسبت به دولت شوروی ادای احترام می کنند، بلکه در مقابل دشمنان حتی به دفاع از آن برمی خیزند- البته این دفاع آن قدرها که علیه تدارک بینندگان آینده صورت می گیرد، علیه کسانی که آرزوی ایام گذشته را در سر دارند نیست. در جاهانی که این "دوستان" میهن پرستان فعال هستند، مانند اصلاح طلبان فرانسوی، بلژیکی، انگلیسی و دیگران، برایشان آسان تر است که همبستگی خود را با بورژوازی تحت لوای دفاع از اتحاد شوروی انجام دهند. و از سوی دیگر، در جاهانی که "دوستان" برخلاف میل شان شکست طلب شده اند، مانند سوسیال میهن پرستان دیروزی در آلمان و اتریش، امیدشان به اینست که متحد شدن فرانسه و شوروی می تواند آن ها را در سازش با هیتلر و شوسنیک یاری کند. لنون بلوم، همان کسی که در دوران قهرمانی بلشویزم دشمن آن بود و

صفحات روزنامه ی لویویولار را به سمپاشی علنی علیه انقلاب اکتبر اختصاص می داد، اینک حاضر نیست یک سطر در رابطه با افشای جنایات بوروکراسی استالین چاپ کند. درست همان طور که به روایت انجیل، موسی که تشنه ی دیدن چهره ی خدا بود اجازه یافت فقط در برابر عقب گاه الهی سر تعظیم فرود آورد، ستایشگران عمل انجام یافته نیز فقط قادرند که از یک انقلاب، کپل گوشتی بوروکراتیک آن را ببینند.

"رهبران" کمونیست کنونی نیز اساساً از همین قماشند. پس از زدن یک سری پشتک واروهای میمون وار، اینان ناگهان کشف کرده اند که در فرصت طلبی مزایای سرشاری نهفته است و در روی آوردن به فرصت طلبی آن چنان از خود خامی نشان داده اند که معرف جهالت خاص آنان است. سجود برده وار آنان در برابر دوایر فوقانی کرملین، که همیشه برای خودشان هم خالی از منفعت نیست، کافیت که قدرت داشتن هر نوع ابتکار انقلابی را از آنان بگیرد. در پاسخ به انتقادات سیاسی، اینان کاری جز زوزه سردادن و عوعو کردن بلد نیستند، و گذشته از این، هر وقت ارباب تازیانه اش را به دست گرفت اینان شروع به تکان دادن دم شان می کنند. این جمع بد ترکیب، که در لحظه ی فرا رسیدن خطر از چهار سو فلنگ را می بندند، ما را "ضدانقلابی" می دانند. اما چه باک؟ تاریخ، به رغم خصلت سخت گیری که دارد، نمی تواند گهگاه نمایشی مضحک نداشته باشد.

"دوستان" صادق تر و بیناتر، دستکم هنگام صحبت های خودمانی، اعتراف می کنند که آفتاب شوروی بی لکه نیست. آنان با به کار بردن یک تحلیل تقدیرآمیز به جای تحلیل دیالکتیکی، خود را با این اندیشه دلداری می دهند که در شرایط موجود، "نوعی" انحطاط بوروکراتیک اجتناب ناپذیر

بود. فرضاً که این طور باشد! مقاومت در برابر این انحطاط نیز یکباره از آسمان نازل نشده است. هر ضرورتی دارای دو قطب است: یکی ارتجاعی و دیگری مترقی. تاریخ به ما می آموزد که اشخاص و احزابی که به قطب های متفاوت یک ضرورت چسبیده اند، در درازمدت، در دو سوی متفاوت سنگربندی ها جای می گیرند.

استدلال نهانی "دوستان" اینست که هر نوع انتقاد از اتحاد شوروی مورد استفاده ی ارتجاعیون قرار می گیرد. در این شکی نیست! ما می توانیم چنین فرض کنیم که آن ها سعی خواهند کرد از کتاب حاضر چیزی هم عاید خود بکنند. آیا هرگز چیزی خلاف این هم دیده شده؟ بیانیه ی کمونیست با لحنی تحقیرآمیز صحبت از این واقعیت می کند که ارتجاع فنودالی سعی داشت از انتقاد سوسیالیستی به عنوان سلاحی علیه لیبرالیزم استفاده کند. این امر باعث نشد که سوسیالیزم انقلابی راه خود را ادامه ندهد. و این مانع از ادامه راه ما نیز نخواهد شد. نشریات بین الملل کمونیستی حتی ادعا می کنند که انتقاد ما زمینه را برای دخالت نظامی علیه شوراها فراهم می کند. معنی واضح این حرف اینست که حکومت های سرمایه داری با آموختن از نوشته های ما در باره ی انحطاط بوروکراسی شوروی، بلافاصله دست به لشکرکشی می زنند تا انتقام اصول لگدمال شده ی انقلاب اکتبر را بگیرد! کسانی که به نفع بین الملل کمونیستی بحث و جدل می کنند، به جای شمشیر تیز، مسلح به تکه چوبی ناهموار و یا حتی ابزاری زمخت تر از آن هستند. یک انتقاد مارکسیستی که هر چیز را با نام واقعی اش می خواند، در واقع فقط می تواند اعتبار محافظه کارانه ی دیپلماسی شوروی را در چشم بورژوازی بالا ببرد.

در مورد طبقه ی کارگر و قهرمانان واقعی آن در میان روشنفکران، وضع طور دیگری است. کتاب ما در آنان تردید و بی اعتمادی به وجود می آورد. نه نسبت به انقلاب بلکه نسبت به غاصبین انقلاب. لیکن این دقیقاً هدفی است که ما برای خود تعیین کرده ایم. نیروی محرکه ی پیش رفت، حقیقت است نه دروغ.

ل، تروتسکی

۱۹۳۶

مترجم: حسن صبا و مجید نامور

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳



نشر کارگری سوسیالیستی